إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ..

این قرآن افراد بشر را به بهترین راه هدایت می‌کند...

قرآن برای همه

تألیف:

آیت الله العظمی علامه

سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

به نام او که زینت زبانها ویادگار جانها نام او...

به نام او که آسایش دلها وآرایش کارها نام او...

به نام او که رَوح رُوحها ومفتاح فتوحها نام او...

به نام او که فرمانها روان وحالها بر نظام از نام او...

بس قفلها که به این نام از دلها برداشته، بس رقمهای محبت که به این نام در سینه ها نگاشته، بس بیگانگان که به وی آشنا گشته، بس غافلان که به وی هشیار شده، بس مشتاقان که به این نام دوست را یافته...

هم یاد است وهم یادگار، به نازش می دار تا وقت دیدار...

گِل را اثر روی تو گُلپوش کند　　جان را سخن خوب تو مدهوش کند

آتش که شراب وصل تو نوش کند　　از لطف تو سوختن فراموش کند!

در هر سخنی از سخنان گهر بار رسول اکرم صلی الله علیه وسلم معجزاتی ودنیایی از معانی نهفته است که از پشت کوههای سر بفلک کشیده زمان یکی یکی طلوع می کنند. از آنجمله است؛ آن سخن گرانبهایی که در حقیقت نشان فخری است برای ایرانیان؛ بدان افتخار می ورزند و آن را تاج سر خود می دانند!.. آن روزی که پیام آور آسمان به سلمان فارسی؛ پیک هدایت سرزمین فارس، ومعجزه وشهادت راستینی که ایران زمین با او مهر **"صدقت یا رسول الله"** بر دعوت توحید ویکتاپرستی زدند، خیره شده فرمودند:

«لو کان هذا الدین بالثریا لبلغه رجال من هؤلاء»

اگر این دین در آسمانها می بود، مردانی از سرزمین فارس آنرا در می یافتند...

حقا! چه راست گفتاری ای رسول پاک هدایت... سلام ودرود خدا بر تو بادا به عدد دانه های باران وقطره های اقیانوسها تا به روز قیامت، به بی‌نهایتها بار...

سرزمین فارس از ابتدای طلوع خورشید هدایت بر آن همیشه چون ستاره ای تابان در آسمان دعوت وعلم اسلامی تجلی کرده است. وبر فطرت زمین گَه گُداری مورد تاخت وتاز بدعتها وگمراهیها نیز بوده، ولی همیشه پرچم توحید **"لا إله إلا الله محمد رسول الله"** یگانه پرچمی بوده که سقف این سرزمین را زینت می بخشیده...

وتنها سه قرن است که پرچم توحید با آمدن موج تکفیری وخون آشام صفویت سرنگون گشته است!..

اما باید که صدق کلام رسالت همواره تجلی گرا باشد... وچنین است...

در بین این گرد بادهای هولناک بدعت وگمراهی همیشه مهره های تابانی از لعل ویاقوت وزمرد درخشیده اند...

حضرت آیت الله العظمی ابو الفضل برقعی یکی از این ستاره های تابان آسمان تاریک این سرزمین است. ایشان سالهای متمادی عمر خویش را در گمراهی وبدعتهای جامعه بسر بردند... ولی چون روحی پویا وقلبی شیدای حقیقت داشتند سلمان گونه در پی حقیقت از کتابی به کتابی و از شهری به دیاری و از آیه ای به حدیثی پریدند، تا در نهایت شاهین وار بر فراز قله توحید جای گرفتند...

سختیها ومرارتهایی که این امام موحد ایران زمین معاصر در راستای حق گویی وحقیقت جویی تحمل کرده اند داستانها دارد که این کوتاه سخن میدان آن نیست..

ایشان چون از شراب حقیقت توحید مدهوش شدند در راستای اصلاح هم کیشان خویش قلم بدست جهادی بزرگ را آغاز نمودند که بر اثر آن موجی از خداپرستی واصلاح را در جامعه شرک آلود ایران وتشیع شاهدیم.

شاهکار علمی ایشان تفسیر تابش است که در آن امام توحید ابراهیم وار سعی نموده واقعیت دین را با سخنان قرآن وکلام پاک یزدان به مسلمانان بفهماند.

تفسیر تاباش به مردم می گوید که کتاب الهی برای همگان آمده است. وبرای همگان قابل فهم ودرک وهضم است. این تفسیر سدهای ساختگی بین قرآن وملت را درهم می شکند، وترس و واهمه ای که مردم از قرآن کتاب پروردگارشان دارند را به یکباره از بین می برد.

این کتاب **"قرآن برای همه"** در حقیقت مقدمه ای است که آن جناب بر تفسیر تابش قلم زده اند که ما دیدیم چاپ ونشر آن بصورت یک کتاب در عین حالی که بسیار مفید واقع می شود، خواننده را خواه ناخواه شیدای تفسیر تابش می کند.

لازم به تذکر است که برخی از مباحث علمی را از تفسیر تابش انتخاب نموده در ذیل این کتاب آورده ایم تا قیمت علمی تفسیر این امام برای عاشقان علم ودانش نمایانتر گردد.

با این امید که خواننده محترم پس از خواندن این گنجینه، آنرا به سایر دوستان وآشنایان خویش معرفی کند، دست به ترتیب وبازنگری این کتاب ارزشمند زده ایم. شاید که ما نیز از جمله آن مردانی باشیم که در زیر چتر سخن گهر بار ومعجزه آسای رسول هدایت جایی دارند.

" الله أرنا الحق حقا وارزقنا اتباعه ، وأرنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه"

بار الها! زیبایی حقیقت را به ما بنمایان وما را در راستای پیروی آن یاری ده. وزشتی باطل را بر ما آشکار ساز، وما را از آن دوری ده!

الهی آمین!

مقدمه

الحمدلله الذی هدانا بکتابه و ما کنا لنهتدی لو لا أن هدانا الله.

پروردگارا تو را شکر و سپاس‌گذاریم، وفقط هدایت تو را هدایت می‌دانیم و چنانچه خود فرموده‌ای :**" إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى"**، ما نیز به این نعمت اقرار و اذعان داریم و کتاب تو را **"هُدىً لِلنَّاسِ"** می‌دانیم، و به أمر تو که فرموده‌ای:" **كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ**"، در کتابت تدبّر کرده و آنرا مبارک و با برکت و خیر می‌دانیم، و طبق **"لِيَتَذَكَّرَ"** بتذکرات کتابت فکر خود را بکار می‌اندازیم، تا از صاحبان اندیشه و خرد محسوب شویم، و قفل جهالت و سفاهتی که بواسطهٔ عدم تدبّر در کتابت برای دیگران فراهم آمده بدلیل آیهٔ :

﴿ **أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ** ﴾ (محمد/٢٤)

می‌شکنیم و ما قرآن تو را شفاء و نور و رحمت و برهان هدایت و کمت و پند و موعظهٔ روشن می‌دانیم و به آیهٔ :

﴿ **وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ** ﴾ (الإسراء/٨٢)

و آیهٔ

﴿ **يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدْ جَآءَكُم بُرْهَٰنٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَآ إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا** ﴾ (النساء/١٧٤)

و آیهٔ :

﴿ **هَٰذَا بَصَٰٓئِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ** ﴾ (الجاثية/٢٠)

ایمان داریم و چنانچه فرموده‌ای :

﴿ **أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ** ﴾ (العنکبوت/٥١)

و فرموده‌ای :

﴿ **وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ تِبْيَٰنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ** ﴾ (النحل/٨٩)

آنرا برای راهنمائی أمور دینی کافی و جامع می‌دانیم.

و صلوات و سلام بر پیروان کتاب تو حضرت محمّدﷺ و یاران و اهل بیت و أتباع او که راه‌یافتگان راه هدایت می‌باشند.

و بعد؛ چون اکثر اهل زمان ما که نام مسلمانی برخود گذاشته‌اند از کتاب دینی و آسمانی خود بی‌خبرند و لذا بعقائد متفرقۀ باطله و ذلّت نفاق و تفرقه گرفتار شده و برای تمیز بین حق و باطل بمیزانی چنگ نزده‌اند، و هر کس بدنبال هر عالم نمائی رفته و بواسطۀ دین تقلیدی تحقیقات دینی را جائز نمی‌شمرد، و درصدد تحقیق نمی‌باشد. و اگر گاهی به فکر تحقیق افتاده معیاری که حق را از ناحق جدا سازند ندارند، و می‌توان گفت در امر دین حیران و سرگردانند و راه‌نمایان دلسوز خیرخواه بیداری که از میزان و معیار دین آگاه باشند ندارند، و غالباً دنیا طلبانی بنام دین برگردن ایشان سوار بوده‌اند. و عالم و جاهل توجّهی که شاید و باید بکتاب إلهی ندارند و آنرا مهجور و متروک نموده و بهرۀ شایسته از آن نبرده‌اند، و حتّی در حوزه‌های علمی دینی تدریس آن جزء برنامه نیست، در صورتیکه خدا و رسول و سایر پیشوایان اسلام تماماً قرآن را میزانِ حقّ و باطل و رهنمای سعادت و برای همه آنرا امام و حجّت، و پیشوای خود و سایرین دانسته و برای تصفیۀ حقایق دین از خرافات : قرآن را معرّفی کرده‌اند. متأسّفانه علل فراوانی باعث شده که مردم را از این واقعیّات دور و بی‌خبر داشته‌اند، و از راهنمائی قرآن در امور دین و دنیا بی‌اطلاعند. و بهمین جهت است که در سورۀ فرقان آیۀ ۳۰ ذکر شده که رسول خداص روز قیامت در پیشگاه عدل إلهی از قوم و از أمّت در عوض شفاعت شکایت می‌کند، در سورۀ فرقان فرموده :

﴿ وَقَالَ ٱلرَّسُولُ يَـٰرَبِّ إِنَّ قَوۡمِي ٱتَّخَذُواْ هَـٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ مَهۡجُورٗا ﴾

(فرقان : ۳۰)

«رسول خدا گوید پروردگارا قوم من این قرآن را متروک نمودند».

یکی از علل بی‌خبری مردم از حقائق قرآنی همانا کسانیند که از بیداری مردم بتوسط قرآن وحشت دارند، و برای حفظ خرافات خود مردم را از فهم قرآن دور داشته‌اند. همان گویندگانی که گاهی خود را مبلغ قرآن می‌دانند، در صورتیکه باقرار خود قرآن را قابل فهم نمی‌دانند، و می‌گویند: باید امام بیاید و آنرا بیان کند. کسی نیست به آنان بگوید: پس چرا رسول خداص و یازده امام بیان نکردند؟! و اگر بیان کردند پس قابل فهم شده چرا می‌گوئید نمی‌فهمیم؟ خدایتعالی بامت یهود که به دروغ مدعی پیروی کتاب تورات بودند و بگفتار آن اعتنا نداشتند در سورۀ جمعه آیۀ ۵ فرموده :

﴿ مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢاۚ بِئۡسَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾(جمعه : ۵)

«آنانکه مدعی حمل توراتند سپس حامل آن نشده‌اند بمانند خری باشند که بار آن کتاب باشد، بد است مَثَل آنانکه به آیات إلهی تکذیب کرده‌اند، و خدا این قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.».

در این آیه خدا ایشان را خر و ستمگر و محروم از هدایت خوانده. در این صورت؛ بکسانیکه مدعی حمل قرآن و از آن بی‌خبرند چه باید گفت؟ و آیا نباید ایشان را ستمگر و دور از هدایت و بی‌سعادت دانست؟

بهرحال ما برای وظیفهٔ دینی و وجدانی بر آن شدیم که مردم را بیدار و به راهنمائی قرآن ایشان را هشیار سازیم، و با قلم ساده و روان با دلیل و برهان بمردم خود اعلان نمائیم که این ذلّت و بیچارگی و سرگردانی شما بواسطهٔ بی‌اطلاعی و عدم تدبّر در آیات قرآن است و لذا باشاره و مشورت دوستان بنوشتن کتاب (تابشی از قرآن) پرداختیم. و امید أجر از پروردگار جهان و نازل‌کنندهٔ قرآن داریم. شاید جوانان روشن دلِ حق‌جو بوسیلهٔ آن راهنمائی شده و بدین وسیله هر یک خود پرچمدار هدایت دیگران شوند. ودر اینجا برخی از مقدمات لازمه که دانستن آن بر هر مسلمانی واجب می‌باشد را ذکر می کنیم:

۱- قرآن و تواتر آن از رسول خدا ﷺ

دلائل بسیاری موجود است بر اینکه قرآن معمولی در بین مسلمین، همان قرآنی است که به رسول خداﷺ نازل شده، و خود آن حضرت مدوّن آن بود، و در حضور او و بدستور او جمع‌آوری و تنظیم و تدوین‌شده و بعد به صورت فعلی درآمده، و اصحاب گرامیش در زیر نظر او بهمین ترتیب درآورده‌اند، و آن جناب تصویب نموده و برای أمّت خود گذاشته :

دلیل اول : احادیث و روایات بسیاری رسیده که هر چه نازل می‌شد به اصحاب خود قرائت می‌نمود و می‌فرمود: بنویسید و از حفظ کنید. و بسیاری از این روایات در کتاب "الاتقان" سیوطی و کتاب "تاریخ القرآن" زنجانی ص ۳۵ و تفسیر "مجمع‌البیان" و "صحیح بخاری" و "تفسیرالبیان" خوئی و سایر کتب آمده. از آن جمله روایت کرده‌اند از عبدالله بن مسعود که گفت: من هفتاد و چند سوره از دهان مبارک رسول خداﷺ فرا گرفتم. و نیز روایت کرده‌اند که ابن مسعود گفت: رسول خداﷺ درغاری بود که سورۀ المرسلات بر او نازل شد و من از او فراگرفتم. و نیز روایت کرده‌اند از ابوعبیده وابن جریر و ابن منذر و ابن مردویه از عمر بن عامر انصاری که گفت عمر بن خطاب قرائت کرد:

﴿ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ ﴾ (توبه : ۱۰۰)

و کلمۀ "**الأنصار**" را برفع خواند و بدون "واو" قبل از کلمۀ "**الذین**"، زید بن ثابت گفت: "**والذین**" با "واو" است، عمر گفت بروید أبی بن کعب را بیاورید، چون آبی آمد عمر از او سؤال کرد که؛ **الّذین** با "واو" است یا خیر؟ ابی گفت : بلی رسول خداﷺ آنرا با "واو" برای من قرائت کرد وقتیکه تو مشغول فروش گندم بودی. عمر قبول کرد. و باز عامۀ و خاصّه نوشته‌اند و روایت کرده‌اند که أبیّ بن کعب گفت رسول خداﷺ بمن فرمود خدا مرا أمر کرده که قرآن را بر تو قرائت نمایم و بتو یاد دهم، أبی گفت آیا خدای تعالی مرا نام برده؟ رسول خداﷺ فرمود : بلی پروردگار جهان تو را یاد نموده. ابی از شوق چشمهایش پر از اشک شد.

وباز روایت کرده‌اند که عمر گفت : رسول خداﷺ سوره‌هائی از قرآن به من آموخت. و من شنیدم که هشام بن حکیم سورۀ فرقان را می‌خواند در زمان رسول خداﷺ. من گوش دادم دیدم

آن طوریکه او قرائت می‌کند رسول خداﷺ به من نیاموخته. صبر کردم تا نمازش تمام شد، رداء او را گرفتم و گفتم: چه کس چنین قرائت را بتو آموخته؟ گفت رسول خداﷺ. گفتم: دروغ می‌گوئی، چون رسول خداﷺ این سوره را به من آموخته نه این چنین که تو می‌خوانی، پس با او به خدمت رسول خداﷺ رفتیم، من عرض کردم: یا رسول الله این سورهٔ فرقان را به لهجه‌ای می‌خواند که بمن نیاموخته‌ای؟ حضرت فرمود: او را رها کن و به هشام فرمود: بخوان. پس او همانطوریکه من از او شنیده بودم قرائت کرد. رسول خداﷺ فرمود: صحیح می‌خواند این چنین نازل شده! پس ازهشام من قرائت کردم، حضرت فرمود: قرائت تو نیز صحیح است، قرآنی که نازل شده هر طور و هر لهجه که برای شما آسان است بخوانید. و باز روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ برای تشویق اصحاب خود به حفظ قرآن فرمود: «**فليؤمكم أقرئكم**». یعنی در نمازها هر کس به قرائت قرآن و حفظ آن بهتر وارد است برای شما امامت کند. و باز روایت مشهور آمده که رسول خداﷺ فرمود : «**أبي أقرئكم**». و نیز عامه و خاصه روایت کرده‌اند که آیهٔ ۱۲ سورهٔ الحاقّه :

﴿ وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ ﴾ (حاقّه : ۱۲)

نازل شد در مدح کسانی که چون قرآن نازل می‌شد آنرا از حفظ می‌کردند. از این قبیل اخبار متواتر است که دلالت دارد بر اینکه رسول خداﷺ قرآن را به بزرگ و کوچک اصحاب خود یاد می‌داده و همّت می‌گماشته که از حفظ کنند و اصحاب او چون عرب فصیح بودند و لطافت معانی قرآن را درک می‌کردند و لذا با شوق و شغف زیادی به حفظ آن می‌کوشیدند و آیات قرآن در مذاق ایشان بسیار شیرین و دل‌نشین بود. و باز عدهٔ زیادی نوشته‌اند که اصحاب رسول خداﷺ آیه‌ای را که فرا می‌گرفتند مکرّر می‌آمدند نزد رسول خداﷺ می‌خواندند تا در حافظهٔ ایشان بماند، و عرض می‌کردند: یا رسول الله آن طوریکه نازل شده آیا من حفظ کرده‌ام یا خیر؟ تا اینکه رسول خداﷺ می‌فرمود: بلی، و حفظ ایشان را تقریر می‌نمود. اصحاب رسول خداﷺ چنان بودند که حضرت علی؏ در زمان خلافت خود در خطبهٔ ۱۲۱ یادی از ایشان نمود و بر فقدان ایشان تأسّف می‌خورد و آرزوی ملاقات ایشان را داشت و می‌فرمود : «**أين القوم الذين**

دعوا إلی الإسلام فقبلوه و قرؤا القرآن فأحکموه». یعنی؛ کجایند آن عده‌ای که به اسلام دعوت شده و آنرا پذیرفتند و قرآن را قرائت نموده و محکم کردند.

بسیاری از مورّخین و محدّثین روایت کرده‌اند از خارجه بن زید از پدرخود که گفت: رسول خداﷺ وارد مدینه شد در حالیکه من هفده سوره قرائت کرده و از حفظ داشتم و بر رسول خداﷺ خواندم، حضرت را خوش‌آمد و فرمود: ای زید نوشتن یهود را یاد بگیر زیرا من از یهود بر این قرآن، ایمن نیستم. زید گفت: من نوشتن یهود را در نصف ماه به خوبی یاد گرفتم. و اصحاب رسول خداﷺ را عادت چنین بود که چون قرآن را یاد می‌گرفتند، به دیگران تعلیم می‌نمودند، به اولاد خود و به کسانیکه وقت نزول حاضر نبودند از اهل مدینه و مکه و اطراف آن و به همه قرائت می‌کردند، پس یک روز و یا دو روز از نزول سوره‌ای نمی‌گذشت مگر اینکه اشخاص بسیاری آنرا در سینه‌های خود حفظ کرده بودند و می‌آمدند نزد حضرت رسولﷺ قرائت می‌کردند و به أمر او می‌خواندند و ختم می‌کردند. "آمِدی" که یکی از بزرگان علما می‌باشد و ـ هم دیگران ـ نقل کرده‌اند که قرآن‌هائی که در دست اصحاب رسول خداﷺ بود بر آن حضرت عرضه و قرائت شده بود و آخرین قرآنهائی که بر آن حضرت عرضه شد قرآن عثمان بود، و نماز را طبق قرآن عثمان می‌خواندند. تا اینکه رسول خداﷺ وفات نمود. و نیز از عبیدهٔ سلمانی که از ثقات اصحاب امیرالمؤمنین علیعلیه السلام است روایت کرده‌اند که گفته : قرآنی را که امروزه مردم قرائت می‌کنند همان قرآنی است که به رسول خداﷺ عرضه شد در سالیکه آن حضرت وفات نمود. و نیز روایت کرده‌اند از زید بن ثابت که گفت: در آخرین مرتبه‌ایکه قرآن به رسول خداﷺ عرضه شد من حضور داشتم و در حضور آن حضرت استنساخ شد. و خود زید گوید: من برای حضرت رسول خداﷺ قرآنی نوشتم و بر آن حضرت قرائت کردم و مردم طبق همان قرائت، قرائت می‌کردند تا آنکه حضرت وفات نمود. و لذا این زید مورد اعتماد خلفاء و سایر مردم بود وحتّی برای عثمان چنانچه خواهد آمد، یک مرتبهٔ دیگر به تصویب امیرالمؤمنین علیعلیه السلام قرآنی نوشت، و چندین قرآن دیگر طبق همان نوشت. و باز روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ زمانیکه مکّه بود جماعتی را به سوی مدینه فرستاد تا به اهل مدینه قرآن بیاموزند. از جمله کسانی وجوانانی که فرستاد مصعب بن عمیر و عمار و بلال و ابن امّ مکتوم بود، و پس از هجرت بسوی مدینه چون مکّه را فتح کرد معاذ بن جبل را درمکّه گذاشت برای اینکه قرآن به

مردم یاد دهد، و هر کس به سوی مدینه هجرت می‌کرد رسول خداﷺ او را به یکی از حافظین قرآن می‌سپرد، که به او قرآن تعلیم دهد. مختصر اینکه شهر مدینه مانند دانشگاهی شده بود که مرد و زن و کوچک و بزرگ آن در شب و روز به قرائت قرآن و یا تعلیم و یا تعلّم و یا کتابت آن مشغول بودند، یکی می‌گفت دیگری می‌نوشت. و درس دیگر و حدیث دیگر و علم دیگر نبود جز قرآن تا اینکه صدها و هزارها حافظ قرآن و قاری قرآن بوجود آمد. و در این دانشگاه شاگرد مکتبی مانند أمیرالمؤمنین علی‌؈ بود که افتخار داشت به شاگردی مکتب قرآن. وحتّی آن حضرت قرآن را امام خود می‌دانست چنانچه بنام «قرآن از نظرعلی‌؈» خواهد آمد. کار به جائی رسید که برای جهاد سپاهیانی تشکیل می‌شد که تمام افراد آن سپاه حافظان و قاریان قرآن بودند و سپاهی که بنام کتیبهٔ القرآء بود از تمام سپاهیان کاری‌تر و شجاعتر بود و «**کتیبه القراء**» که پرچم آن **کتیبه القرّآء** بود بر سایر سپاهیان افتخار و مزیّت داشت. یکی از غزوات چنانکه تمام مورخین نوشته‌اند غزوهٔ بئر معونه است که غزوهٔ کوچکی بود هفتاد نفر از قراء و حافظان قرآت که اصحاب رسولﷺ بودند و در آن سال قاریان کمتر بودند در آن غزوه شهید شدند. و لذا رسول خداﷺ بسیار متأثّر شد، درحالی که غزوهٔ بئر معونه در سال چهارم هجرت بود و در آن سال قاریان و حافظان قرآن کمتر بودند، در این سال که چنین باشد باید فهمید سالهای بعد که اسلام منتشر شده و مسلمین یک به صد برابر زیاد شده‌اند چگونه بود، خصوصا اهل حجاز که آنجا هوای خشک وگرمی دارد و حافظهٔ اهالی آن بسیار خوبست که بخواندن و یا بشنیدن یک مرتبه اکثراً هر چیز را حفظ می‌کردند، و خدا خواسته بود که کتاب او محفوظ بماند و از کم و زیاد مصون باشد ولذا آن را در میان مردمی قوی حافظه نازل فرمود.

۲- کسانی از صحابه که بنام و نشان حافظ قرآن بودند

در کتب فریقین نوشته‌اند یکی از کسانیکه در زمان رسول خداﷺ قرآن را حفظ کرده بود ابوبکر بود. و ازجمله کسانیکه نام ایشان مخصوصاً برده شده که تمام قرآن را حفظ داشته‌اند، از مهاجرین اصحاب رسول؛ حضرت امیر علی بن ابیطالب؈ و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و ابن مسعود و حذیفه بن یمان و سالم و ابوهریره و عبیدالله ابن السائب وعبدالله بن عمر بن

خطاب و عبدالله بن عمرو بن عاص و عثمان بن عفان و عایشه و حفصه و امّ سلمه و مصعب بن عمیر و عمّار و بلال و ابن امّ مکتوم.

و أما از انصار نیز کسانی را به خصوصه نام برده‌اند از جمله : عباده بن الصامت و معاذ مکنی به أبی حلیمه و مجمع بن جاریه و فضاله بن عبید و مسلمه من مخلد. و أما کسانیکه نام ایشان ذکر نشده و حافظ قرآن بوده‌اند چه بسیار بوده و بسیاری از افراد که حافظ قرآن بودند أما نه تمام آن و پس از رسول خداﷺ آنرا کامل نمودند از آن جمله : تمیم‌داری و عقبه بن عامر را نوشته‌اند و هزاران نفر از اصحاب بودند که بعضی از سوره‌های قرآن را حفظ داشته و در نمازها قرائت می‌کردند. و از جمله کسانی که تمام قرآن را حفظ داشته ومورخین و محدثین از او نام برده‌اند زنی بود بنام امّ ورقه بنت عبدالله بن الحارث که رسول خداﷺ مکرر به زیارت او می‌رفته و او را شهیده می‌خواندند، او تمام قرآن را جمع کرده بود. رسول خداﷺ به او فرمود : تو امامت کن برای خانواده‌ات. و چنانچه مورخین نوشته‌اند آن قدر حافظ قرآن زیاد شد که سپاهیان مرتب می‌شد از صف‌های مجاهدین قرّاء که در جنگ یمامه با مسیلمهٔ کذاب هفتصد نفر قاری قرآن شهید شد، و عدهٔ زیادی در جنگ قادسیه، شهید شدند. و پی‌درپی کتیبه‌هائی که مرکب از قاریان قرآن بود به طرف آذربایجان و ایران و شامات و ارمنیه و سایر بلاد در حرکت بودند و همان قرآن بود که ایشان را به اوج عزّت و عظمت و پیروزی دنیا و آخرت رسانید.

۳- کتابت قرآن در حضور رسول خداﷺ

برای رسول خداﷺ نویسندگانی بود که کتابت قرآن می‌نمودند. ابوعبدالله زنجانی در ص ٤٢ "تاریخ القرآن" و سیوطی در کتاب "الاتقان" ص ٥٧ تا ص ٧٣ و جمع دیگری نوشته‌اند که نویسندگان وحی ٤٣ نفر بودند که از طرف رسول خداﷺ مأمور به نوشتن قرآن بودند. از جمله کسانی را که نام برده‌اند : علی بن أبی‌طالب‌؈ و عثمان بن عفان و ابوبکر و عمرو ابوسفیان ومعاویه بن ابی سفیان و یزید بن ابی‌سفیان و سعید بن عاص و دو فرزندش : ابان بن سعید و خالد بن سعید و زید بن ثابت و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن أبی وقاص و عامر بن فهیره وعبدالله بن رواحه وعبدالله بن سعیدبن أبی السرح و أبیّ بن کعب و عبدالله بن الأرقم و ثابت بن قیس و حنظله بن الرّبیع و شرحبیل بن حسنه و علاء الحضرمی و خالد بن ولید و

عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و معیقب ابن ابی فاطمه الدّوسی و حذیفه بن یمان وحویطب بن عبدالعزیز العامری، و از جملهٔ آنان که بیشتر ملازم رسول خداﷺ بودند و کتابت می‌کردند یکی زید بن ثابت و دیگری علی بن ابی‌طالبؑ بود. البته بعداً کاتبان و قاریان و حافظان قرآن در میان اصحاب و تابعین به قدری زیاد شدند که مساجد اسلامی شب و روز پر بود از متعلّم و معلّم و استاد و شاگرد و نویسنده و گویندهٔ قرآن و مانند ربیع بن خشیم چهارصد شاگرد قاری قرآن داشت چنانکه اکثر مورخین و محدثین نوشته‌اند.

٤- به نوشتن قرآن أهمّیّت می‌دادند

ازتاریخ و روایات معلوم می‌شود که رسول خداﷺ و اصحاب او و همچنین تابعین بعدی به نوشتن قرآن اهمّیّت بسیار و فوق‌العاده می‌دادند و هر وقت آیه و یا سوره‌ای نازل می‌شد، فوری می‌نوشتند چنانکه در خبر آمده که چون «**لایستوی القاعدون**» نازل شد، رسول خداﷺ فرمود به زید بن ثابت بگوئید بیاید و کاغذ و دوات بیاورد، پس به او فرمود بنویس. رسول خداﷺ و اصحاب او از اوّل بعثت در این کار سعی داشتند چنانکه در اخبار آمده که عمر بن خطاب در اوائل بعثت رسول خداﷺ چون شنید خواهرش مسلمان شده به حالت غضب به خانهٔ او وارد شد، دید گوشه‌ای از خانه صفحه‌ایست و در آن از آیات قرآن سورهٔ حدید نوشته شده، و صفحهٔ دیگری دید که در آن سورهٔ طه نوشته شده. معلوم می‌شود دراین کار جدّیّت داشتند. و حتّی کاتبان وحی و قاریان به این کار افتخار می‌کردند. هر کس کاغذ داشت در کاغذ و هر کس نداشت در کتف گوسفند و یا پوست آهو و یا برگ و یا سنگ صاف می‌نوشت. از آیهٔ ۷ سورهٔ انعام :

﴿ وَلَوۡ نَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ كِتَٰبٗا فِي قِرۡطَاسٖ فَلَمَسُوهُ بِأَيۡدِيهِمۡ ﴾ (أنعام : ۷)

معلوم می‌شود کاغذ در دسترس ایشان بوده، چون قرطاس به معنی کاغذ است و همچنین از آیهٔ ۹۱ همان سوره که فرموده : «**تجعلونه قراطیس تبدونها و تخفون کثیراً**».

به هر حال آنقدر به کتابت و حفظ قرآن اهمیّت می‌دادند تا آنجا که آقای خوئی در ص ۱٦۹ "تفسیرالبیان" می‌نویسد که؛ زنان مسلمه مهریّهٔ خود را تعلیم و تعلّم سورهٔ قرآن قرار می‌دادند. و معلمین صدر اسلام مواظب بودند که قرآنهای خود را مطابق قرآنی که به رسول خداﷺ عرضه

شده بود بنویسند، پس اگر قرآن عرضه شده در کلمه‌ای تاء مستطیل داشت آنها مواظبت می‌کردند که مستطیل نوشته شود و اگر تاء مدوّر بود مواظبت می‌ردند مدوّر نوشته شود. و مثلاً اگر بعد از واو جمع هر جا الف بود همه الف می‌گذاشتند. و بعد از واو مفرد الف نمی‌گذاشتند مگر جائیکه قرآن اصحاب اوّلیّه، الف داشته باشد، آنجا را مواظب بودند که الف داشته باشد. چنان سعی و کوشش در ضبط کمّیّت و کیفیّت آن داشتند که در هیچ کتابی چنین مواظبت نشده. چون حق تعالی وعده فرموده «**إنا نحن نزلنا الذکر و إنا له لحافظون**» : او خواست که چنین مواظبتی از قرآن بعمل آید، ناگفته نماند چه بسیار عوام و نفهمند بعضی از گویندگان مذهبی که می‌گویند این قرآنها اهمیت ندارد، زیرا کاغذ و مرکّب است و قرآن حقیقی خود رسول و یا خود امام است. اینان ندانسته‌اند که خود رسول خداﷺ تابع همین قرآنهای کاغذی بود که روی کاغذ نوشته بودند، خدا به او فرمود :

﴿ **وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلاةَ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ**﴾ (لأعراف:١٧٠)

و خود رسول باید به همین قرآن ایمان آورد تا مصداق یؤمنون بالکتاب باشد. و کتاب إلهی عبارتست از همین قرآن‌ها که روی کاغذها نوشته شده. همین گوینده که توهین به قرآن می‌کند و می‌گوید کاغذ و مرکّب است برود در دادگستری حضور دادستان و بگوید این کتاب قانون را دور بیندازید، زیرا کاغذ و مرکّب است او را زنجیری و زندانی خواهند کرد، و به او می‌فهمانند که هر قانونی در کاغذ و صفحات کتابست، نه در جای دیگر. حال ببینید چه قدر نادانست آن گویندۀ دشمن علی‌؛ که مدّعی دوستی اوست و می‌گوید در جنگ صفّین چون معاویه قرآن‌ها را سرنیزه کرد، علی‌؛ فرمود: نعوذ بالله این قرآن‌ها کاغذ ومرکب است! دروغ به این بزرگی را به آن امام نسبت می‌دهند، در حالیکه تمام مورّخین نوشته‌اند حتّی در نهج‌البلاغه موجود است که آن امام؛ فرمود ما سزاوارتریم که بدعوت به قرآن لبّیک بگوئیم و اجابت کنیم. و تمام فقها و أئمّه؛ فرموده‌اند که هرکس به همین قرآنهای معمول در کاغذ و مرکب توهین کند، کافر و مرتدّ است و در هیچ تاریخی ذکر نشده که آن حضرت چنین توهین کرده باشد، بلکه حضرت فرمود : «**نحن أحق بمتابعة القرآن**» و ما از این دعوت به قرآن سرپیچ نیستیم. علی‌؛ چنین می‌گوید، ولی مدّعیان دوستی او که دشمن اسلام و قرآنند چنان نسبت‌ها باو بسته‌اند. و ما آن حضرت را از این تهمت‌ها پاک خواهیم کرد. در ذیل عنوان «قرآن از نظر علی؛».

۵- نویسندگانی که قرآن خود را به رسول خداﷺ عرضه کردند

بسیاری از مورّخین و محدّثین از آن جمله ابوعبیده در کتاب "القراءات" و ابوعبدالله زنجانی در "تاریخ القرآن" و مجلسی در ص۷۷، ج ۹۲ "بحار" جدید و سیوطی در کتاب "اتقان" و محمد بن اسحق در "فهرست" خود و بخاری در صحیح خود نوشته‌اند که در زمان رسول خداﷺ بعضی از اصحاب او قرآن را در حضور او جمع کرده و به آن حضرت عرضه می‌داشتند، از آن جمله علی بن ابیطالب‌؈ و سعد بن عبید بن النعمان و ابوالدرداء و معاذ بن جبل و ابوزید ثابت بن زید و أبیّ بن کعب و عبید بن معاویه و زید بن ثابت.

بخاری در یک جا روایت کرده از قتاده که گفت سؤال کردم از انس بن مالک خادم رسول خداﷺ که در زمان پیغمبر چه کسی جمع کرد قرآن را؟ او چهار نفر را نام برد که همه از انصار بودند : ۱- ابیّ بن کعب، ۲- معاذ بن جبل، ۳- زید بن ثابت، ٤- ابو زید. و در جای دیگر نقل کرده که یکی از جمع‌کنندگان قرآن در زمان رسول خداﷺ ابوالدرداء بود و در کتاب "اتقان" سیوطی روایت کرده که جامعین قرآن عده‌ای بودند و پنج نفر را نام برده : معاذ و عبادۀ بن الصامت و أبی بن کعب و ابوالدرداء و ابو ایّوب انصاری. و جای دیگر یکی از جمع‌کنندگان قرآن را در زمان رسول خداﷺ عثمان شمرده و دیگر تمیم‌داری را نام برده. بیهقی و ابی‌داود و شعبی شش نفر را نام برده‌اند و اضافه بر کسانیکه ذکر شد مجمع بن جاریه را شمرده. و خوارزمی در کتاب مناقب خود روایت کرده و دو نفر را نام برده که زمان رسول خداﷺ قرآن را جمع کردند: علیّ بن ابیطالب‌؈ و أبیّ بن کعب.

به هر حال از مجموع اخبار و روایات مسلم می‌شود که عده‌ای در زمان رسول خداﷺ نویسنده و جمع‌کنندۀ قرآن بودند در حضور رسول خداﷺ و حضور هزاران نفر اصحاب او. و همان قرآن‌ها بتوسط رونویس بتدریج زیاد شد که در خانۀ هر یک از مسلمین چه اصحاب رسولﷺ و چه تابعین، یک قرآن یا بیشتر موجود بوده، تا بجائیکه یک نفری مانند ربیع بن خثیم چهار صد نفر شاگرد قاری قرآن داشت، و او بود که از طرف حضرت أمیر؈ مأمور سرحد قزوین شد. و آن قدر نسخه‌های قرآن در عصر صحابه و تابعین زیاد شده بود که در دسترس تمام مسلمین بود و بهمین صورت نسخه‌ها رو به ازدیاد بود، و مسلمین از پدران خویش گرفتند

و به فرزندان خود رسانیدند و نشر شده و تمام مسلمین سابقین و لاحقین راویان و ناقلان و کاتبان این قرآن بوده‌اند، از زمان ما تا زمان رسول خداﷺ بتواتر رسیده، و هیچ کتابی این چنین تواتری بخود ندیده. متأسفانه مسلمین که باید تواتر قرآن را بدانند و متوجه باشند که قرآن سند دین و مدرک رسالت پیغمبر و سند شریعت ایشان است، در عین بی‌خبری مانده و متوجه نشده‌اند تا جائیکه بعضی از ایشان خیال کرده‌اند این قرآن نوشتۀ یکی از اصحاب و راوی آن عثمان می‌باشد، غافل از آنکه عثمان مردم رابه قرائت واحد دعوت کرد، آن هم قرآنی که بین اصحاب رسول مشهور بود و به رسول خداﷺ عرضه شده بود، و این عمل مورد قبول اصحاب رسولﷺ با تأیید علی بن ابیطالب‌عليه‌السلام بود نه اینکه عثمان قرآن خود را که مدوّن کرده بزور بر سایرین تحمیل کرده باشد! خیر چنین نبوده، چون پس از رسول خداﷺ در کیفیّت قرائت بسیاری از کلمات قرآن اختلاف بود مثلا یکی **"مالک یوم الدین"** و دیگری **"ملک یوم الدین"** می خواند یکی **"یطهرن"** بتخفف و دیگری **"یطهرن"** بتشدید طاء قرائت می‌نمود. خلیفۀ سوم که آنروز زمامدار مسلمین بود اصحاب رسول خداﷺ راخواست برای رفع اختلاف چنانکه ذیلا بیان می‌شود :

٦- عثمان به رأی اکثریّت قرائت مشهور را انتخاب کرد

آقای خوئی در کتاب "البیان" ص ١٧١ و ابوعبدالله زنجانی در "تاریخ القرآن" ص ٦٥ و سیوطی در "اتقان" و صاحب کتاب فهرست در "الفهرست" و بخاری در صحیح خود و هم دیگران نوشته‌اند که پس از رسول خداﷺ اختلاف قرائت در بعضی از کلمات قرآن آن هم در صدر اسلام زیاد موجب تشتت و نفاق بود تا زمان عثمان این اختلاف شدّت پیدا کرد، بعضی از مسلمین مآل‌اندیش به فکر رفع اختلاف افتادند، کار به جائی رسید که معلّمین قرآن با شاگردان خود به نزاع و مشاجره پرداختند و قرّاء و حافظان قرآن در شام و یمن و عراق و آذربایجان و ارمنستان پراکنده شدند و بواسطۀ مجاورت عرب با عجم و اختلاط لغات، این اختلاف زیادتر می‌شد به طوریکه باعث تأثر یک نفر مسلمان فهمیده می‌شد. در این هنگام حذیفه بن یمان که یکی از بزرگان اصحاب رسول خداﷺ بود از استمرار این اختلاف احساس خطر کرد و او با اهل شام در فتح ارمنیّه و آذربایجان شرکت کرده بود و اختلاف و جدال قراء را دیده بود، چون وارد

بر عثمان شد عاقبت سوء اختلاف قراء را اعلام و اظهار وحشت کرد، و فریاد زد ای خلیفهٔ رسول، أمّت اسلامی را دریاب، پیش از آنکه مانند یهود ونصاری در کتاب آسمانی خود اختلاف کنند. لذا عثمان فرستاد نزد حفصه و قرآنیکه نزد او بود خواست، سپس دوازده نفر از مهاجر و انصار را که اکثرشان جوان و با سواد بودند خواست از آن جمله بود : زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث. و پس از آن أمر کرد که قرآن را چند نسخهٔ موافق یکدیگر استنساخ کنند و دستور داد اگر در کیفیّت نوشتن یک کلمه اختلاف کردید آن طوریکه در زبان قریش معمول است بنویسید زیرا قرآن به زبان ایشان نازل شده، و خود عثمان نیز نظارت می‌کرد و سایر اصحاب رسول خداﷺ را نیز خواست وگفت آنچه نوشته می‌شود نظارت کنید و آن قرائتی که محلّ اتّفاق و مشهور بین اصحاب و محقّق باشد که همان "ما أنزل الله" می‌باشد درج کنید. تا اینکه چهار نسخهٔ قرآن موافق یکدیگر در حضور اصحاب رسول عرضه داشتند، و طبق همان قرائتی که به رسول خداﷺ عرضه شده بود تهیّه کردند. و سپس یک نسخه ببصره و یکی به کوفه و یکی به شام فرستادند و یکی را در مدینه گذاشتند و مقرّر شد که هر کس در هر شهری قرائت و استنساخ می‌کند، باید مطابق همان نسخ باشد که دیگر اختلافی بین مسلمین نباشد. در "تاریخ القرآن" زنجانی می‌نویسد نسخه‌ایکه به شام فرستادند تا قرن هشتم هجری در مسجد دمشق باقی بود و بعداً به لنینکراد و سپس به جای دیگر نقل شد.

۷- عثمان کار واجبی را به تأیید علی‌ؑ انجام داد

چنانکه در "تاریخ‌القرآن" زنجانی ص ٦٨ مسطور شده و ابن طاوس در کتاب "سعدالسعود" و سیوطی در "الاتقان" و شهرستانی در مقدمهٔ تفسیرخود نوشته‌اند : عثمان برای امیرالمؤمنین علیؑ و به تأیید او و به اشارهٔ او قرآن‌ها را جمع و نسخه‌های متّحده‌ای مانند یکدیگر نمود. کتب مذکوره روایت کرده‌اند از سوید بن علقمه که گفت شنیدم علی بن ابیطالبؑ در خطابه و خطبهٔ خود می‌فرمود :« **أيها الناس! ألله ألله إياكم و الغلو فی أمر عثمان وقولكم حرّاق المصاحف فوالله ماحرّقها إلا من ملإٍ من أصحاب رسول اللهﷺ، جمعنا وقال: ما تقولون فی هذه القرائة التی اختلف الناس فيها : يلقی الرجل الرجل فيقول قرائتی خير من قرائتک و هذا يَجُرُّ إلي الكفر. فقلنا: ما الرّأي؟ قال: أريد أن أجمع الناس على مصحف واحد فإنكم إن اختلفتم اليوم كان من بعدكم أشدّ**

اختلافا. فقلنا: نِعمَ ما رأيت. فأرسل إلى زيد بن ثابت و سعيد بن العاص و قال : يكتب أحدكما و يملی الآخر، فلم يختلفا فی شيء إلا في حرف واحد فی سورة البقرة فقال أحدهما «التابوت» و قال الآخر «التابوة» و اختار قرائة زيدبن ثابت لأنه كتب الوحی». يعنی فرمود ای مردم خدا را ملاحظه كنيد و از خدا بترسيد و از زياده‌روی در امر عثمان و بدگوئی به او خودداری كنيد و از گفتن سوزانندۀ مصاحف به او خودداری نمائيد، زيرا به خدا قسم عثمان اين كار را نكرد مگر پس از اشارۀ گروهی از اصحاب رسول خداﷺ. عثمان ما را جمع كرد و بما گفت چه می‌گوئيد در اين قرائت كه مردم در آن اختلاف كرده‌اند، اين مرد آن مرد را ملاقات می‌كند و می‌گويد قرائت من بهتر از قرائت تو است و اين كار منجر به كفر می‌شود؟ پس ما گفتيم رأی خود را بگو. گفت می‌خواهم مردم را جمع كنم و متّحد نمايم بر مصحف واحد و قرائت واحد، زيرا گر شما امروز (كه صدر اسلام است) اختلاف كنيد، پس از شما اختلاف شديدتر خواهد شد؟ ما گفتيم اين رأی خوبی است، همين كار را بكن. پس عثمان فرستاد و زيد بن ثابت و سعيد بن عاص را حاضر كرد و گفت يكی از شما بنويسد و ديگری بخواند. پس اين دو نفر اختلافی نكردند در كتابت قرآن مگر در يک حرف كه در سورۀ بقره آيۀ ٢٤٨ می‌باشد، پس يكی از ايشان گفت «تابوت» بتاء مستطيل و ديگری گفت «تابوه» بتاء مستدير. و قرائت زيد بن ثابت انتخاب شد زيرا كاتب وحی بود نزد رسول خداﷺ (و بتاء مستطيل نوشته شد).

بنابر آنچه ذكر شد قرآنی كه فعلاً در دسترس هشتصد ميليون مسلمين است همان قرآن رسول خداﷺ و اصحاب او است و قرآنی است كه به نظارت اميرالمؤمنين علی‌؈ و تصويب و تأييد او تهيّه شده و آن حضرت در خطب نهج‌البلاغه همين قرآن معمول را حجّت بر خلق و امام همه دانسته و أمر بانتفاع و اتّباع از آن نموده، چنانكه خواهد آمد. و اگر كم و يا زياده شده بود بر آن حضرت واجب بود در زمان خلافت خود آنرا تصحيح و يا لااقلّ گوشزد كند زيرا اين كار از هر كاری واجب‌تر و موجب حفظ سند شريعت و ميزان حقّ و باطل بود. اضافه بر اينكه آن حضرت اشكالی نكرده در زمان خلافتش، بلكه در حضور مستمعين خود همين قرآن را واجب الاتّباع و كافی دانسته و فرموده در اختلافات دينی بايد به آن رجوع كنند، چنانچه كلمات او در فصل دهم خواهد آمد. بنابراين برای احدی از مسلمين عذری پذيرفته نخواهد بود در ترک تمسّک به قرآن. و اين حجّت باقيه و معجزۀ متواتره موجود مانده بدون نقص و تحريف.

آقای خوئی در ص ۱۷۰ کتاب "البیان" می‌نویسد. نسبت‌دادن جمع قرآن را به خلفاء امر موهومی است که مخالف کتاب خدا و سنت رسولﷺ و اجماع أمّت و مخالف عقل می‌باشد، اگر بگوئیم جمع‌کنندۀ قرآن ابوبکر بوده در أیّام خلافتش، چنین بوده که ابوبکر همان قرآن مشهور بین اصحاب را برای خود رونویسی کرده و تدوین نموده. وشکی نیست که عثمان نیز قرآن را جمع و مدوّن نموده زمان خلافتش، أما نه بمعنای اینکه آیات و سور آنرا بسلیقۀ خود جمع کرده باشد، خیر، بلکه باین معنی که مسلمین را جمع نموده بر یک قرائت مشهور متواتر بین اصحاب و از تشتّت و تفرقۀ در قرائت جلوگیری کرده، ومسلمین را از اختلافات در قرائت بازداشته. و گفتار آقای خوئی را جمعی از بزرگان دیگر نیز نوشته‌اند.

حارث محاسبی گفته: مشهور بین مردم این است که قرآن را عثمان جمع نموده، ولی چنین نیست، و این شهرت اصلی و مدرکی ندارد فقط عثمان مردم را بر قرائت به طریق واحد وادار کرد و آنهم باشاره و اختیار مهاجرین و انصار. آقای خوئی می‌نویسد عثمان مردم را وادار کرد به قرائت واحده همان قرائتی که متعارف بین مسلمین بود و از رسول خداﷺ گرفته بودند و این کار عثمان کار خوبی بود و خدمتی بود که احدی از مسلمین بر او انتقاد نکرد. أما انتقادی که بر او داشتند این بود که چرا ولایات را به بستگان و فامیل خود سپرده و بیت‌المال را حیف و میل می‌کنند. و چرا بعضی از قرآنهای مخالف قرائت مشهور را از بین برداشت. و در ص ۱۷۳ می‌نویسد : اگر قرآنی برخلاف قرآن معمولی طبق روایات آحاد نزد امیرالمؤمنینؑ بوده، دلیل بر این نمی‌شود که آن قرآن کمتر و یا زیادتر از این قرآن معمولی بوده، بلکه در آن چیزی از تأویل و مورد نزول و یا شرح مراد بوده، و ممکن است در مورد نزول نام بعضی از منافقین بوده که انتشار آنرا مصحلت ندانسته، ولذا علیؑ آنرا از جامعه برکنار داشته. باضافه روش رسول خداﷺ و حسن اخلاق او منافات داشت با اینکه اسماء منافقین را در کتاب خدا یعنی در ذیل آن ذکر کند. و سنت خدا نیز بر این جاری نشده که اسرار و نفاق بندگان را فاش کند و مسلمین را وادار کند که به یکدیگر فحش و سبّ و لعن کنند و بجان هم بیفتند، پس اگر اسماء منافقین در قرآن علیؑ بوده در متن آن قرآن نبوده بلکه بعنوان توضیح بوده، و دانستن آن هم بر کسی لازم نبوده است.

۸- دلائل دیگر بر جمع قرآن زیر نظر حضرت رسولﷺ

از تواریخ و روایات مسلم می‌شود که در زمان رسول خداﷺ قرآن جمع و مدون شده بشکل کتابی، اضافه بر دلائلی که ذکر شد دلائل دیگری نیز در اینجا می‌باشد :

دلیل اول: خبر متواتریکه فرق مسلمین از رسول خداﷺ روایت کرده‌اند که فرمود : «**إنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی**» و یا «**کتاب الله و سنتی**». یعنی من دو چیز گران را در میان شما می‌گذارم یکی کتاب خدا و هو **"الثقل الاکبر"** که آن بزرگتر است، بنابراین رسول خداﷺ کتابی داشته و موجود بوده که در دسترس و میان أمّت گذاشته، و چنین استفاده می‌شود که قرآن به شکل کتابی بوده مدوّن، نه اینکه آیات متفرقه‌ای در احجار و برگ‌ها و سنگها و پوستها باشد. و دیگر اینکه متعدّد بوده، که در دسترس همه باشد و إلا اگر یک قرآن باشد، آنهم تحت نظر وصی خود در میان صندوقی مقفل بگذارد صدق تارک فیکم نمی‌کند.

دلیل دوم: آیات خود قرآن که مکرر اطلاق کتاب بر قرآن شده و اگر بشکل کتاب مدوّن نبود اطلاق کتاب بر او صحیح نبود، مثلاً در آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ آل عمران فرموده :

﴿ **وَتُؤۡمِنُونَ بِٱلۡكِتَٰبِ كُلِّهِۦ** ﴾ (آل عمران : ۱۱۹)

که این صریح است تمام قرآن مجموع و مدون بوده بشکل کتابی که خدا ایمان به تمام آنرا خواسته. و در سورهٔ بقره آیهٔ ۲ فرموده :

﴿ **ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِ** ﴾ (بقره : ۲)

و در آیهٔ ۷ آل عمران فرموده :

﴿ **هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ** ﴾ (آل عمران : ۷)

«آن خدا خدائی است که نازل کرده بر تو این کتاب را که قسمتی از آن آیات محکماتست و آن امّ‌الکتاب واصل کتابست، و قسمت دیگر از آن متشابهاتست».

و چنین سخنی در جائی گفت می‌شود که کتاب مدوّن مجموعی باشد دارای دو قسمت، سپس بگوید قسمتی از آن چنین و قسمت دیگر چنانست. و مانند آنکه در سورهٔ نحل آیهٔ ۸۹ فرموده :

﴿ وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ ﴾ (نحل: ٨٩)

که به کتاب مدوّن معیّنی گفته می‌شود که در آن بیان هر چیزی می‌باشد، و مانند آنکه در سورهٔ آل عمران آیهٔ ٣ فرموده :

﴿ وَأَنزَلَ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ ٣ مِن قَبۡلُ هُدٗى لِّلنَّاسِ وَأَنزَلَ ٱلۡفُرۡقَانَ ﴾

(آل عمران : ٣)

چنانچه نمی‌توان گفت مقصود از تورات و انجیل کتاب مدوّنی نبوده بلکه پس از موسی و عیسی﷣ مدوّن شده همینطور نمی‌توان گفت کتابی مدوّن نزد محمدﷺ نبوده بلکه پس از فوت او مدوّن شده، اگر بحضرت موسی و حضرت عیسی﷣ کتابی مدوّن در زمان خودشان نازل نبوده ﴿ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ ﴾ که در سورهٔ بقره آیهٔ ٥٣ ذکر شده نعوذ بالله غلط است. پس همانطور که نمی‌توان گفت در زمان موسی﷣ کتابی نبوده و پس از فوت او کتابی شده، همین‌طور نسبت به قرآن نمی‌توان چنین سخنی گفت. و اینکه خدا در سورهٔ انعام آیهٔ ٣٨ فرموده :

﴿ مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ ﴾ (انعام : ٣٨)

که الف و لام الکتاب اشاره به همان کتاب مدوّنی می‌باشد که بدست رسول خداﷺ بوده و همه چیز در آن ذکر شده، و اگر چنین نبود مردم سؤال می‌کردند: کو آن کتاب؟ و همچنین آیات دیگریکه فرموده :

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ...﴾ (الأنعام: من الآیة١٥٥)

و فرموده الله:

﴿ اللهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ ﴾ (الشوری:١٧)

و: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ...﴾ (النساء: من الآیة١٠٥)

و در سورهٔ یونس آیهٔ ٣٧ فرموده :

﴿ وَمَا كَانَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ أَن يُفۡتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَتَفۡصِيلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا رَيۡبَ فِيهِ ﴾ (یونس : ٣٧)

که در تمام این اطلاقات و موارد مقصود مجموعهٔ مدوّنی بوده به شکل کتاب، و إلّا چند آیهٔ متفرّقه میزان صحّت و سقم تمام مطالب دینی نمی‌شود. و اگر کسی بگوید چنین کتابی در زمان رسول خدا ﷺ نبوده و بعداً بوجود آمده، یعنی پس از وفات آن حضرت بدست علی علیه السلام و یا بدست عثمان مدوّن شده، تمام این آیات قرآن را تکذیب کرده و چنین کسی را نمی‌توان مسلمان نامید. آری تفرقه و نفاق ریشهٔ اسلام را متزلزل کرده و آبرو و حیثیّت مسلمین و کتاب إلهی آنان را برده و خودشان بدست خود احادیث ضدّ قرآنی جعل کردند و گویا خواسته‌اند که لطمه باعتبار قرآن بزنند، اگرچه خدا فرموده :

﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِّ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُّ مُتِمُّ نُورِهِ... ﴾ (الصف: من الآية۸)

ملاحظه کنید دو فرقهٔ شیعه و سنّی آمدند هر یک برای اعتبار خود و کوبیدن طرف اخباری جعل کردند ضدّ تمام آن آیاتی که فوقاً ذکر شد و اصل مدرک اسلام و سند شریعت خود قرآن را تضعیف کردند. یکی خبری جعل کرد که پس از رسول خدا ﷺ، علی علیه السلام خانه نشست و قرآن را جمع کرد و بشکل کتاب نموده، و قرآنی را که خدا برای هدایت جهانیان نازل فرموده نزد خود در صندوقی مقفل گذاشت و آنرا نزد وصی خود امام حسن علیه السلام مخفی کرد و مسلمین را از فیض قرآن محروم کرد. باید گفت: راوی این خبر به خدا و اسلام و قرآن عقیده نداشته زیرا علی علیه السلام در زمان خلافت خود در بالای منبر همین قرآن معمولی را حجت و امام دانسته و در خطبهٔ ۱۳۳ نهج‌البلاغه وسایر خطب خود مردم را به آن ترغیب کرده، و خود از قرآن مخفی نام نبرده به اضافه حق تعالی مکرر در قرآن فرموده: ای مسلمین قرآن بسوی شما و برای شما نازل شده مانند آیهٔ ۱۷٤ سورهٔ نساء :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ﴾

و در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۳٦ فرموده :

﴿ قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا ﴾ (بقره : ۱۳٦)

و در آیهٔ ۱۸۵ فرموده :

﴿ شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ هُدٗى لِّلنَّاسِ ﴾

(بقره : ۱۸۵)

و در سورهٔ زمر آیهٔ ٤١ فرموده :

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ لِلنَّاسِ ﴾ (زمر : ٤١)

باید گفت نعوذ بالله تمام این آیات دروغ است، زیرا زمان رسول خداﷺ کتابی نبوده، و پس از رسول خداﷺ هم کتابی در صندوقی مقفّل شده و مردم مسلمین همه بی‌کتاب بودند تا علی÷ پس از مدّتی آمده چنین و چنان کرده.

و از آن طرف سنّیان برای بالا بردن خلفاء و جعل فضیلت برای ایشان آمدند اخباری جعل کردند که جمع‌کنندهٔ قرآن پس از رسول خداﷺ ابوبکر بود و او بود که چنین خدمتی به جامعهٔ مسلمین نمود و آنان را از بی‌کتابی نجات داد، و در بعضی از اخبار دیگرشان جامع قرآن خلیفهٔ دوم عمر بود و در بعضی از اخبار دیگر جامع قرآن عثمان بوده، آقای خوئی و هم سیوطی در کتاب "البیان" و "الاتقان" این اخبار را ذکر کرده‌اند، ولی آقای خوئی می‌گوید این اخبار؛ اخبار آحاد و تماماً بی‌اعتبار است و گویا دست دشمن اسلام در کار بوده و اینان متوجه نشده‌اند. آقای خوئی در ص ١٧١ کتاب "البیان" می‌گوید نسبت‌دادن جمع قرآن به هر یک از خلفا امر موهومی است که مخالف است با کتاب خدا و سنت رسولﷺ و عقل و اجماع مسلمین.

دلیل سوم: فصاحت و بلاغت و شیرینی و دل‌نشینی قرآن محرّک آن بوده که اصحاب رسولﷺ آنرا جمع کنند، عربی که اشعار و خطب فصیح جاهلیّت را جمع می‌کرده، چگونه ممکن است قرآنی را که هر فصیح و بلیغی را عاجز کرده بود جمع نکند، و حال آنکه تمام عرب دلباختهٔ آن بودند، مؤمن عرب برای ایمانش و کافر عرب برای معارضه و آوردن مثل آیاتش.

دلیل چهارم: زعامت و سلطنت رسول خداﷺ و میل و رغبت او به قرآن، و حفظ و نوشتن آن. اگر سلطان قومی به چیزی متمایل شد، تمام ملّتش به آن رغبت پیدا می‌کنند، خصوصاً سلطنتی که عنوان دینی نیز داشته باشد، در این صورت مردم برای طلب‌دنیا و دین به قرآن راغب بودند و حافظ قرآن مانند استاد دانشگاه مقامی داشت که برای هر کس مورد رغبت است. و اگر نباشد مگر همین علل برای تدوین قرآن در زمان رسول خداﷺ، کافی خواهد بود.

دلیل پنجم: اجرها و ثوابها و بهره‌هائیکه برای قرآن ذکر شده، رسول خداﷺ برای قرائت و حفظ و جمع و کتابت آن چقدر بیانات دارد، شیخ صدوق در "جامع الاخبار" روایت کرده از

رسول خداﷺ که فرمود : «**یا سلمان لیس شيء بعد تعلیم العلم أحب إلی الله تعالی من قرأة القرآن**».

و نیز فرمود : «**فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه**». و فرمود : «**القرآن أفضل کل شی دون الله**». و فرمود : «**من أعطاه الله القرآن فرآی أن أحدا أُعطي شیئا أفضل مما أعطي فقد صغَّر عظیما و عظَّم صغیرا**». و فرمود : «**إقرؤا القرآن و استظهروه فإن الله تعالی لا یُعَذِّبُ قلبا وعی القرآن**». یعنی : قرائت قرآن کنید و آنرا تکیه‌گاه خود قرار دهید زیرا خدایتعالی عذاب نمی‌کند دلیرا که ظرف قرآن باشد. و فرمود: روز قیامت بقاری قرآن گفته شود «**إقرء و ارقأ**» یعنی: از آیات قرآن بخوان و بالا برو. زیرا درجات بهشت به مقدار شمارهٔ آیات قرآن است که بهر آیه درجه‌ای عنایت می‌شود، و هزاران حدیث دیگر که مقداری از آن را از نهج‌البلاغه نقل خواهیم کرد و لذا حفظ و جمع قرآن مورد رغبت جوانان بود. آقای خوئی در ص ۱۶۵ کتاب "البیان" بسند صحیح نقل کرده از عبدالله بن عمر که گفت جمع کردم قرآن را و هر شب می‌خواندم، خبر من به رسول خداﷺ رسید، فرمود : قرآن را ماهی یک مرتبه ختم کن. و برای اصحاب رسول خداﷺ جمع قرآن و قرائت آن یکی از بزرگترین عبادت‌ها بود، چنانکه کلیب اسدی گوید: آنقدر صدای زمزمه و ضجّه قاریان قرآن در مسجد رسول خدا بلند بود که علی؛ می‌فرمود : «**طوبی لهولاء**» یعنی؛ خوشا به حال این قوم! و رسول خداﷺ چون کثرت ضجه قاریان را بتلاوت قرآن دید، أمر نمود که؛ صداهای خود را کوتاه کنید تا یکدیگر را به غلط نیفکنید.

دلیل ششم: اجماع أمّت بر اینکه قرآن متواتر است و اگر بگوئیم قرآن پس از رسول خداﷺ جمع و مدوّن شده بدست دو نفر، برخلاف اجماع سخن گفته‌ایم و این باطل است. پس چنانکه ذکر شد عدهٔ زیادی در حضور رسول خداﷺ و در محضر صدها نفر از اصحاب او این قرآن را جمع و مدوّن و نشر نموده‌اند، و در زمان رسول خداﷺ و خلفای پس از او هر کس قرآن را نوشته بنظارت و تأیید سایر اصحاب بوده و خصوصاً امیرالمؤمنین؛ و خانواده و اصحاب او نیز در آن نظارت داشته‌اند و اکثر اصحاب حضرت امیر؛ قاریان قرآن بوده‌اند و لذا قرآن از کم و زیاد مصون مانده است، چنانچه در فصل ۱۷ بیان خواهد شد.

۹- ترتیب قرآن فعلی زیر نظر رسول خداﷺ

چنانکه از فصول گذشته ظاهر شد تدوین و تنظیم این قرآن فعلی زیر نظر رسول خداﷺ انجام شده و از فریقین بکثرت روایات نقل شده که هر آیه و سوره‌ای نازل می‌شد، رسول خداﷺ بکاتبان وحی می‌فرمود : آنرا در کجای قرآن و آیه را در کدام سوره قرار دهید، و فلان سوره را پس از فلان سوره قرار دهید، مانند حدیثی که در مقدمهٔ مجمع‌البیان طبرسی و سایر کتب وارد شده که رسول خداﷺ فرمود : بجای تورات سوره‌های طولانی که اول قرآن است بمن عطا شده و بجای زبور سوره‌های مئین یعنی سوره‌هائیکه دارای صد آیه می‌باشد که در وسط قرآن است بمن عطا شده، و با سوره‌های مفصّل، برتری یافتم بر سایر أنبیاء، سوره‌های طولانی از بقره می‌باشد تا سورهٔ یونس، و سوره‌های مفصّل، سوره‌های کوچک است، و اگر بنا بود ترتیب و تنظیم قرآن بنظر مردم واگذار شود، هزاران قرآن‌های مختلف التّرتیب باختلاف ذوق ها بوجود می‌آمد، و حال آنکه نیامده، پس معلوم می‌شود بنظر مردم نبوده. از خود قرآن استفاده می‌شود که زمان رسول خداﷺ سوره‌های قرآن معیّن و مرتّب بوده، و لذا با کفار مبارزه کرده که اگر می‌توانید یک سوره مانند آن بیاورید و فرموده : «**فأتوا بسورة من مثله**» و در سورهٔ نور فرموده : «**سورة أنزلناها**» معلوم می‌شود سوره سوره بودن را نیز خدا تعیین فرموده، و نیز روایتی نقل شده در مقدّمهٔ اوّل تفسیر "صافی" و تفسیر "نورالثّقلین" در تفسیر آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران از رسول خداﷺ که می‌فرمود : « **جميع سور القرآن مآة و أربع عشرة سورة و جميع آيات القرآن ستة آلاف آية مأة آية و ست و ثلاثون آية** ».

این روایت روشن می‌کند که قرآن معمولی زمان ما، همان قرآن زمان رسول خداﷺ است که خود رسولﷺ تنظیم نموده و در زیر نظر آن حضرت ترتیب و تدوین یافته و مقدار سوره‌های آن ۱۱٤ و آیاتش چنانکه فرموده ٦۳۳٦ عدد بوده است. دلیل دیگر بر تنظیم سوره‌ها در زمان رسول خداﷺ این است که چون رسول خداﷺ می‌فرمود : «**شيبتني سورة هود**» اکثر اصحاب می‌دانستند سورهٔ هود کدام و کجای قرآن است. و چون می‌فرمود در شب قدر سورهٔ روم وعنکبوت بخوانید و یا سورهٔ دخان قرائت کنید اهل مدینه می‌دانستند این سوره‌ها کدام و کجای قرآن است، و نمی‌پرسیدند یا رسول الله سورهٔ روم یعنی چه.

۱۰- قرآن از نظر علی÷ و أئمه ‡

چون در فصول گذشته ثابت شد که قرآن زمان ما همان قرآن رسول خدا ج و اصحابش می‌باشد که بتواتر بما رسیده، اکنون مدارکی از نهج‌البلاغه و سایر سخنان أئمه (علیهم السلام) می‌آوریم تا برای پیروان ایشان عذری نماند و از توجه به قرآن و تعلیم و تعلّم و عمل به آن کوتاهی نکنند. حضرت أمیر÷ صریحاً در کلمات خود همین قرآن بین أمت را امام و حجّت برای همه دانسته و مردم را أمر باتباع آن نموده، در خطبهٔ ۱ فرموده :« **و خلّف فیکم ما خلفت الأنبیاء فی أممها إذ لم یترکوهم هَمَلا بغیر طریق واضح و لا علم قائم، کتاب ربکم فیکم : مبینا حلاله و حرامه**». یعنی چون خدایتعالی رسول خدا را از دنیا برد، گذاشت در میان شما آنچه پیغمبران در میان أمم خود گذاشتند زیرا أنبیا أمم خود را مهمل و بلاتکلیف نگذاشتند بدون راه روشن و نشانهٔ برپا، گذاشت میان شما کتاب پروردگارتان را در حالیکه حلال و حرام آن روشن و بیان شده بود. از این خطبه معلوم می‌شود که رسول خدا ج قرآن را در دسترس أمّت خود گذارده و رفته نه اینکه فقط بوصی خود سپرده باشد.

در خطبهٔ ۲ فرموده :« **أرسله بالدین المشهور و العلم المأثور و الکتاب المسطور و النور الساطع و الضیاء اللامع و الأمر الصادع ازاحة للشبهات و احتجاجاً بالبینات و تحذیرا بالآیات**». یعنی خدا فرستاده رسول خود را بدین مشهور و نشانهٔ مأثور و کتاب نوشته شده و نور درخشان و روشنی نورافشان و امر آشکار برای برطرف کردن شبهات و حجّت‌آوردن به آیات روشن و حذردادن بواسطهٔ آیات (یعنی قرآن که کتابی بود در زمان رسول نوشته شده).

در خطبهٔ ۱۸ فرموده :« **والله سبحانه یقول : ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾** وفیه تبیان کل شی و ذکر أن الکتاب یصدّق بعضه بعضا و أنه لا اختلاف فیه فقال :**﴿ أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً ﴾**، و إن القرآن ظاهره أنیق و باطنه عمیق لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات إلا به**». یعنی خدای سبحانه می‌فرماید ما فروگذار نکردیم در این قرآن چیزی را و در این کتاب بیان هر چیزیست و ذکر نمود که این کتاب بعضی از آن بعض دیگر را تصدیق می‌کند و اختلافی در آن نیست، پس خدا سبحانه فرمود و اگر قرآن از نزد غیرخدا بود در آن اختلاف بسیاری پیدا می‌کردند و به تحقیق قرآن ظاهرش زیبا و باطنش

عمیق است. عجائب آن از بین نمی‌رود و مطالب بلند آن تمام نمی‌شود تاریکیها جز با آن برطرف نمی‌شود.

در خطبهٔ ۸۳ فرموده : «**و کفی بالکتاب حجیجا و خصیما**»، یعنی این قرآن برای حجت و بحث در مقابل دشمن کافی است.

در خطبهٔ ۸۶ فرموده : «**و أنزل علیکم الکتاب تبیانا لکل شيء و عَمَّر فیکم نبیه أزمانا حتی أکمل له و لکم فیما أنزل من کتابه دینه**». یعنی : خدا این کتاب را بر شما نازل نمود که بیان‌کنندهٔ هر چیزی است و پیغمبر خود را در میان شما عمر داد، تا برای او و شما در کتابیکه نازل نمود دین خود را کامل نمود.

در خطبهٔ ۹۱ فرموده : «**فما ذلک القرآن علیه من صفته فأئتم به**». یعنی آنچه را که قرآن تو را راهنمائی کرده از صفت حقّتعالی به آن اقتدا کن و او را امام قرار ده.

در خطبهٔ ۱۱۰ فرموده : «**و تعلموا القران فإنه أحسن الحدیث و تفقهوا فیه، فإنه ربیع القلوب و استشفوا بنوره فإنه شفاء الصدور و أحسنوا تلاوته فإنه أنفع القصص**». یعنی قرآن را فرا گیرید زیرا قرآن نیکوترین حدیث است و در قرآن فقیه شوید، زیرا قرآن زنده‌کنندهٔ دلها است و بنور قرآن شفا جوشید زیرا شفاء سینه‌ها است و آنرا نیکو تلاوت کنید که نافع‌ترین قصّه‌ها است.

در خطبهٔ ۱۲۷ فرموده :« **فإنما حُکّم الحکمان لیحییا ما أحیا القرآن و یمیتا ما أمات القرآن و إحیاؤه الاجتماع علیه و إماتته الافتراق عنه**». یعنی همانا دو نفر حاکم شدند (در صفّین) برای آنکه آنچه قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را قرآن میرانیده بمیرانند، و احیاء قرآن اجتماع بر آن است و میرانیدن قرآن جدا شدن از آن است، در این خطبه مردم را ترغیب کرده که بر قرآن اجتماع کنند، معلوم می‌شود قرآن در دسترس مردم بوده نه آنکه در صندوق مخفی باشد.

در خطبهٔ ۱۳۳ فرموده : «**وکتاب الله بین أظهرکم ناطق لایعیا لسانه و بیت لا تهدم أرکانه و عز لاتهزم أعوانه**». یعنی : کتاب خدا بین شما است (نه اینکه در صندوقی مخفی باشد) کتاب خدا ناطقی است که خسته نمی‌شود و خانه‌ای است که خراب نمی‌گردد، و عزّتی است که یارانش شکست نمی‌خورند. (در این خطبه صریحاً همان قرآنی که بین مردم بود را توصیف می‌کند).

در خطبهٔ ۱۳۳ فرموده : «**کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض و لایختلف فی الله و لایخالف بصاحبه عن الله**». یعنی : کتاب خدا قرآن را می‌بینید و به آن تکلم می‌کنید و به آن می‌شنوید و این کتاب بعضی از آن ببعض دیگر گواه است، در شناسانیدن خدا و راه او اختلاف ندارد و رفیق خود را دور نگرداند.

در خطبهٔ ۱۳۸ فرموده : «**یعطف الهوی علی الهدی إذا عطفوا الهدی علی الهوی، و یعطف الرأي علی القرآن إذا عطفوا القرآن علی الرأي**». یعنی مرد عاقل دین‌دار، میل خود را بر هدایت می‌گرداند وقتیکه می‌روند مردم به هوی، و رأی خود را بر قرآن برمی‌گرداند، یعنی رأی خود را تابع قرآن می‌کند وقتیکه دیگران قرآن را بر رأی خود برمی‌گردانند.

در خطبهٔ ۱۵۶ فرموده : «**و علیکم بکتاب الله فإنه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الرّي النافع والعصمة للمتمسک و النجاة للمتعلق لا یعوج فیقام و لا یزیغ فیستعتب و لاتخلقه کثرة الرد و لوج السمع من قال به صدق و من عمل به سبق**». یعنی : بر شما باد بکتاب خدا؛ زیرا که آن ریسمانی است محکم، و نوری است روشن، و شفائی است نافع، از عطش سیراب می‌کند، برای چنگ‌زننده دستگیری است، و نجاتی است برای دست‌آویز، کج نشود تا آن را راست کنند، و منحرف نکند تا مورد عتاب گردد، به شنیدن کهنه نشود، کسیکه بر طبق قرآن سخن گوید گفتارش راست باشد، و کسیکه به آن عمل کند پیشی گرفته است.

در خطبهٔ ۱۵۸ فرمود : «**فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه و النور المقتدی به؛ ذلک القرآن لاستنطقوه و لن ینطق ولکن أخبرکم عنه : ألا إن فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دوآء دآئکم و نظم ما بینکم**». یعنی پس از زمان فترت، خدا او را فرستاد کتابی آورد که تصدیق کتب گذشته و نور مورد اقتدا باشد، آن قران است، از او سخن بخواهید و او هرگز بزبان سخن نگوید، آگاه باشید در اوست علم آنچه بیاید و خبر از آنچه گذشته است، در اوست دواء درد شما و نظم بی‌سروسامانی شما. مؤلف گوید خدایتعالی نامهٔ اعمال و کتب آسمانی را ناطق خوانده، در سورهٔ جاثیه آیهٔ ۲۹ فرموده :

﴿ هَـٰذَا كِتَـٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيۡكُم بِٱلۡحَقِّۚ ﴾ (جاثیه : ۲۹)

پس ممکن است به کتابیکه مطالب آن روشن باشد ناطق گفته شود مانند قرآن، و حضرت امیر‌عليه‌السلام قرآن را ناطق خوانده در خطبۀ ١٤٥ و ١٨١ و خطبۀ ١٣١، و چون مانند انسان زبان گوشتی ندارد باعتباری آنرا صامت خوانده در خطبۀ ١٤٥ و ١٨١.

در خطبۀ ١٧٦ فرموده : «**واعلموا أن هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادي الذی لا یضل و المحدث الذی لا یکذب، وما جالس هذا القرآن أحد إلا قام عنه بزیادة أو نقصان: زیادة فی هدی و نقصان من عمی، و اعلموا أنه لیس علی أحد بعد القرآن من فاقة و لا لأحد قبل القرآن من غنی، فاستشفوه من أدوائکم و استعینوا به علی لأوائکم فإن فیه شفاءا من أکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال، فاسئلوا الله به و توجهوا إلیه بحبه و لا تسئلوا به خلقه إنه ما توجه العباد إلی الله بمثله، و اعلموا أنه شافع و مشفع وقائل و مصدق و أنه من شفع له القرآن یوم القیامة شفع فیه و من محل به القرآن یوم القیامة صدق علیه فإنه ینادی مناد یوم القیامة ألا إن کل حارث مبتلی فی حرثه و عاقبة عمله، غیر حرثة القرآن، فکونوا من حرثته و أتباعه و استدلوه علی ربکم، و استنصحوه علی أنفسکم و اتهموا علیه آرائکم و استغشوا فیه أهوائکم**». یعنی : بدانید که این قرآن همان نصیحت‌گوئی است که گول نمی‌زند و رهنمائی است که گمراه نمی‌کند، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید، و کسی با آن ننشست مگر اینکه پس از کنار آن، بزیاده و یا نقصان برخاست، زیادتی در هدایت، و نقصان از کوری، و بدانید که برای احدی پس از قرآن و آشنائی با آن، احتیاجی و کمبودی نمی‌ماند (یعنی به هیچ کتابی محتاج نخواهد بود) و برای احدی پیش از قرآن بی‌نیازی نیست (یعنی اگر هزاران کتاب بخوانی بدون قرآن فقیر خواهی بود)، از قرآن شفا بجوئید برای دردهای خود، و بر سختیها، به آن یاری جوئید، زیرا در آن شفاء است از بزرگترین درد و آن کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت است. و به برکت قرآن از خدا درخواست کنید (یا بدستور او و با دوستی قرآن ویاری او بسوی خدا توجه کنید)، و با بودن قرآن از مخلوق چیزی نخواهید، زیرا بندگان توجه نکرده‌اند بسوی خدا بدستور چیزی مانند قرآن، بدانید که این قرآن شافعی است مورد قبول و گوینده‌ایست مورد تصدیق، و محققا هر که را قرآن شفاعت کند پذیرفته شود، و کسیکه قرآن علیه او بگوید تصدیق گردد، محققا روز قیامت منادی ندا کند که آگاه باشید هر زارعی مبتلا بزراعت و عاقبت عمل خود می‌باشد جز آنانکه در دل خود بذر قرآن

کاشته باشند، از حافظان و پیروان قرآن باشید و او را دلیل و راهنمای خود قرار دهید و از آن پند بخواهید، و عقائدخود را متّهم بدانید و بر قرآن عرضه بدارید و آراء و خود را در قرآن تصفیه کنید.

در خطبهٔ ۱۷٦ نیز فرموده : «**و إن الله سبحانه لم یعظ أحدا بمثل هذا القرآن فإنه حبل الله المتین و سببه الأمین و فیه ربیع القلب، و ینابیع العلم، وما للقلب جلاء غیره**». یعنی : خدای سبحانه به احدی پند نداده بمانند این قرآن، زیرا قرآن ریسمان محکم خدا، و سبب و وسیلهٔ امن‌آور اوست، و در آن زندگی دلها و چشمه‌های دانش است، و برای دل جز قرآن جلائی نیست.

و در صدر همین خطبه فرموده : «**إنتفعوا ببیان الله و اتعظوا بمواعظ الله و اقبلوا نصیحة الله فإن الله قد أعذر إلیکم بالجلیة و أخذ علیکم الحجة**». یعنی : ببیان خدا بهره برید و نصایح خدا را بگیرید و پندهای خدا را بپذیرید، زیرا خدا راه عذر را بر شما بسته و بر شما حجّت گرفته. (و اگر این قرآن میان مردم صحیح نبود چگونه آنرا حجّت خوانده و فرموده از آن بهره برید).

و در خطبهٔ ۱۸۳ فرمود : «**فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق، حجة الله علی خلقه أخذ علیه میثاقهم و ارتهن علیه أنفسهم، أتم نوره، و أکمل به دینه و قبض نبیه وقد فرغ إلی الخلق من أحکام الهدی به، فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فإنه لم یخف عنکم شیئا من دینه و لم یترک شیئا رضیة أو کرهه إلا وجعل له علما بادیا و آیة محکمة تزجر عنه أو تدعو إلیه. و أعلموا أنه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم و لن یسخط علیکم بشیء رضیه ممن کان قبلکم**». یعنی : «پس قرآن امری است نهی‌کننده و ساکتی است گویا، حجّت خدا است بر خلق او، بر قرآن از ایشان پیمان گرفته و خودشان را بر آن گرو گرفته است، نور خود را به آن تمام، و دین خود را به آن کامل نموده و پیغمبر خود را از دنیا برد، درحالیکه از احکام هدایت بواسطهٔ قرآن فارغ شده بود، پس آنچه او بزرگ شمرده شما بزرگش شمارید، بدرستیکه از شما پنهان نکرده چیزی از دین خود را و فروگذار نکرده چیزی را که مورد رضایت و کراهت او باشد، مگر آنکه برای آن در قرآن نشانهٔ ظاهری و آیهٔ محکمی قرار داده، تا از آن مکروه را نهی کند و به آن مورد رضایت را بخواند، و بدانیدکه خدا هرگز خوشنود نشود از شما بواسطهٔ چیزیکه بر گذشتگان غضب نمود، و غضبناک نمی‌شود بر شما بواسطهٔ چیزیکه از گذشتگان خوشنود بوده است».

در خطبهٔ ۱۹۸ فرموده : «**ثم أنزل علیه الکتاب نورا لاتطفأ مصابیحه، و سراجا لایخبو توقده، و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل نهجه و شعاعا لا یظلم ضوؤه، فرقانا لا یخمد برهانه، و تبیانا لا تهدم أرکانه و شفاءا لا تخشی أسقامه، و عزا لا تهزم أنصاره و حقا لا تخذل أعوانه، فهو معدن الإیمان و بحبوحته، و ینابیع العلم و بحوره، و ریاض العدل و غدرانه، و أثافي الإسلام و بنیانه، و أودیة الحق و غیطانه و بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون لا ینضبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون، و منازل لا یضل نهجها المسافرون، و أعلام لا یعمی عنها السائرون، و آکام لا یجوز عنها القاصدون، جعله الله ریّا لعطش العلماء، و ربیعا لقلوب الفقهاء، و محاج لطرق الصلحاء، و دواء لیس بعده داء، و نورا لیس معه ظلمة، و حبلا وثیقا عروته، ومعقلا منیعا ذروته، عزا لمن تولاه، و سلما لمن دخله، و هدی لمن ائتم به و عذرا لمن انتحله، وبرهانا لمن تکلم به، و شاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به ....**» تا آخر.

یعنی «و سپس نازل نمود بر او کتابی را که نوریست خاموش نشدنی، و چراغی است که فروغ آن محو نمی‌شود، و دریائی است که قعر آن ناپیداست، و راهی است که روندهٔ آن گم نشود و پرتوی است که شعاع آن برطرف نشود، و جداکنندهٔ حق و باطلی است که برهانش سست نباشد، و بیانی است که ارکانش خراب نگردد، و شفائی است که از امراض ترس نباشد، و عزّتی است که یارانش شکست نخورند، و حقّی است که یاران آن منکوب نگردند، پس قرآن معدن ایمان و مرکز آن است، و چشمه‌های علم و دریاهای آنست، و باغهای عدالت و منابع آنست، و ریشهٔ اسلام و بنیان آن، و وادیهای حقّ و محلّ آن است، دریائی است که برندگان تمامش نکنند و چشمه‌هائی که نوشندگان کمش نکنند، نهرهائی است که واردین بر آن، از آن نکاهند، و نشانه‌های راهی است که سیرکنندگان گمش ننمایند، و تپّه‌هائی است که قاصدین از آن نگذرند، خدای تعالی قرار داد آنرا سیراب‌کننده برای تشنگی علما، و زندگی برای قلوب فقها، و راه‌گشاده برای صلحا، و دوائیکه پس ازآن دردی نباشد، و نوریکه با آن ظلمتی نباشد، و ریسمانی است که رشتهٔ آن محکم، و پناهگاهی است که با روی آن بلند است، و عزّتی است برای دوستانش و نردبانی است برای بالاروندگان، و امام هدایت است برای مأمومینش، و عذر است برای چنگ‌زنندگان و برهانی است برای سخن گویانش، و شاهد پیروزی است برای بحث‌کنندگان و رستگاری است برای حجّت‌آورندگانش، تا آخر».

در خطبهٔ ١٤٥ فرموده : «**فبعث الله محمدا ﷺ بالحق ليخرج عباده من عبادة الأوثان إلى عبادته، و من طاعة الشيطان إلى طاعته بقرآن قد بينه و أحكمه، فتجلى لهم سبحانه فى كتابه من غير أن يكونوا رأوه بما أراهم من قدرته و خوّفهم من سطوته و إنه سيأتى عليكم من بعدى زمان ليس فيه شيء أخفى من الحق و لا أظهر من الباطل و لا أكثر من الكذب على الله و رسوله و ليس عند أهل ذلك الزمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حق تلاوته، و لا أنفق منه إذا حرف عن مواضعه، و لا فى البلاد شيء أنكر من المعروف و لا أعرف من المنكر، فقد نبذ الكتاب حملته و تناساه حفظته، فالكتاب يومئذ و أهله طريدان منفيان و صاحبان مصطحبان فى طريق واحد لا يؤويهما مؤو، فالكتاب و أهله فى ذلك الزمان فى الناس و ليسا فيهم و معهم و ليسا معهم لأن الضلالة لا توافق الهدى و إن اجتمعا فاجتمع القوم على الفرقة و افترقوا عن الجماعة كأنهم إئمة الكتاب و ليس الكتاب إمامهم فلم يبق عندهم منه إلا اسمه و لا يعرفون إلا خطه و زبره**».

یعنی : «پس خدا محمّدﷺ را بحقّ فرستاد تا اینکه بندگانش را از عبادت بت‌ها بسوی عبادت خودش، و از اطاعت شیطان بطاعت خودش بکشاند بوسیلهٔ قرآنیکه آن را روشن و محکم نمود. پس خدایتعالی برای بندگاش در کتابش تجلّی نمود بدون آنکه او را ببینند بواسطهٔ آنچه در کتابش از قدرت خود نشان داد و از سطوت خود ترسانید. و محقّقاً پس از من زمانی خواهد آمد که در آن زمان چیزی از حقّ مخفی‌تر و چیزی از باطل آشکارتر نیست، و چیزی از دروغ بر خدا و رسولﷺ بیشتر نباشد، و متاعی نزد اهل آنزمان بی‌ارزش‌تر از قرآن نخواهد بود هرگاه چنانچه شاهد و باید خوانده شود، و چیزی با ارزش‌تر از قرآن نباشد هرگاه معنی آنرا از موضع خود تحریف کنند و در جوامع چیزی از کار خوب زشت‌تر و چیزی خوبتر از کار زشت نباشد، پس محقّقاً حاملین قرآن آنرا فراموش کرده‌اند (یعنی مبلّغین قرآن و مراجع مسلمین بکلّی از آن بی‌خبرند آنان که مدّعی نشر قرآنند چنین باشند) پس قرآن واهلش هر دو مطرود و از مردم دورند، و ایشان دو رفیق هم سفر در یکراهند کسی ایشان را جا ندهد. پس قرآن و اهل آن در آنزمان میان مردمند ولی گویا نیستند زیرا گمراهی با هدایت موافق نباشند اگرچه باهم در یکجا باشند، پس مردم بر تفرقه اتّحاد کنند و تماماً بتفرقه خوش باشند، گویا ایشان إمام و پیشوای

قرآنند و قرآن امام ایشان نیست (در حالیکه باید قرآن امام باشد) پس باقی نماند از قرآن مگر نامش و نشناسند از قرآن مگر خط و حروفش».

ما فعلا تا همینجا اکتفا می‌کنیم بکلمات آن حضرت‌ؑ. خوانندۀ عزیز ملاحظه کن مصداق این خطبه اهل زمان ما می‌باشند. تو اگر از مبلّغین و مراجع اسلامی هستی بیدار شو و خودت را آشنای قرآن کن. فعلاً در تمام منابر و در تمام مطبوعات آنچه وجود ندارد مفاهیم قرآن است، وگویندگان و نویسندگان برای حفظ خرافات ضدّ قرآنی و ایجاد نفاق اتّحاد دارند، تعجب این است که علیؑ قرآن را امام همه دانسته و امام خود، ولی اینان برعکس قرآن عمل نموده، قرآن را امام خود نمی‌دانند، نعوذ بالله آن حضرت امام اعداءالقرآن شده است!

در فصول بعد کلمات حضرت زهرا و سایر أئمّهؑ را که در حقّ قرآن فرموده‌اند، ذکر خواهیم کرد و حتّی حضرت أمیرؑ در صحیفۀ علویه قرآن را امام خود دانسته.

۱۱- قرآن حجّت کافیه و معجزۀ باقیه و امام است

اگر کسی بگوید قرآن کتابی است کافی، بعضی از بی‌خبران فوری او را ببهانۀ اینکه "عمر" گفته حسبنا کتاب الله، می‌کوبند و به این بهانه از سخن حقّ اعراض می‌کنند، در صورتیکه خدا و رسول و أئمۀ هدی تماماً قرآن را برای اُمّت اسلامی کافی شمرده و دانسته‌اند. حال اگر "عمر" چنین گفته باشد چه ضرر دارد، اگر "عمر" گفت من مسلمانم نباید کسی از مسلمانی فرار کند. بهرحال ما در اینجا کلمات خدا و رسول و ائمّه علیهم السّلام را می‌آوریم برای اتمام حجّت :

۱- خدا در بسیاری از آیات قرآن را کافی، و هدایت را منحصر به آن دانسته و چیز دیگری را هادی مردم قرار نداده. در سورۀ انعام آیۀ ۷۱ و سورۀ بقره آیۀ ۱۲۰ فرموده :

﴿ قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰ ﴾ (انعام : ۷۱ و بقره : ۱۲۰)

«بگو محقّقاً هدایت خدا فقط هدایت است».

در این آیات ضمیر فصل دلیل بر حصر است، و در آیۀ ٥٦ سورۀ قصص برسول خود فرموده :

﴿ إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ ﴾

(قصص : ٥٦)

«محقّقاً تو هر کسی را که بخواهی هدایت نمی‌کنی ولیکن خدا هدایت می‌کند هر که را بخواهد».

و خدا هدایت خود را در قرآن قرار داده، در سورهٔ إسراء آیهٔ ۹ فرموده :

﴿ إِنَّ هَـٰذَا ٱلْقُرْءَانَ يَهْدِى ﴾ (اسرا : ۹)

و در آیهٔ ۲۷۲ سورهٔ بقره فرموده :

﴿ لَّيْسَ عَلَيْكَ هُدَىٰهُمْ ﴾ (بقره : ۲۷۲)

«هدایت مردم بر عهدهٔ تو نیست».

و در سورهٔ روم آیهٔ ۵۳ فرموده :

﴿ وَمَآ أَنتَ بِهَـٰدِ ٱلْعُمْىِ عَن ضَلَـٰلَتِهِمْ ﴾ (روم : ۵۳)

«تو هدایت‌کنندهٔ گمراهان از ضلالت نبوده‌ای».

پس جائیکه پیغمبرﷺ هادی نباشد آیا ممکن است امام یا کس دیگر را هادی بدانیم؟! و اگر در بعضی از آیات پیغمبرﷺ را هادی دانسته، فرموده تو بوسیلهٔ قرآن هدایت می‌کنی و وسیلهٔ هدایت خود تو و دیگران قرآنست، مانند آیهٔ ۵۲ سورهٔ شوری :

﴿ مَا كُنتَ تَدْرِى مَا ٱلْكِتَـٰبُ وَلَا ٱلْإِيمَـٰنُ وَلَـٰكِن جَعَلْنَـٰهُ نُورًا نَّهْدِى بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا ﴾ (شوری : ۵۲)

«تو نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست ما قرآن را نوری قرار دادیم که بسبب آن هر کس از بندگان را که بخواهیم هدایت کنیم».

و لذا حضرت أمیرؑ در خطب خود تذکر داده که رسول خداﷺ بوسیلهٔ قرآن هدایت می‌کرده، یعنی عربی که رسول خداﷺ را قبول نداشتند بواسطهٔ قرآن هدایت می‌شدند و باو ایمان می‌آوردند، چنانکه در خطبهٔ ۲ و خطبهٔ ۸٦ و خطبهٔ ۱٤۷ تذکر داده که؛ **فبعث الله محمداﷺ بالحق ليخرج عباده ... بقرآن قد بينه** – به فصل سابق مراجعه شود – خدایتعالی در بسیاری از آیات تذکر داده که هدایت او و هادی بودن رسول او بسبب قرآن است مانند آیهٔ ۱۵ و ۱٦ سورهٔ مائده که می فرماید :

﴿ قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ * يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ ﴾

(مائده : ١٥-١٦)

«برای شما از طرف خدا نور و کتاب روشنی آمد که خدا بوسیلۀ آن هدایت می کند».

و حتّی قرآن را هادی برای خود محمّدﷺ قرار داده. در سورۀ سبا آیۀ ۵۰ فرموده :

﴿ قُلۡ إِن ضَلَلۡتُ فَإِنَّمَآ أَضِلُّ عَلَىٰ نَفۡسِيۖ وَإِنِ ٱهۡتَدَيۡتُ فَبِمَا يُوحِيٓ إِلَيَّ رَبِّيٓ ﴾ (سبا : ۵۰)

«بگو اگر گمراه شوم پس همانا گمراهیم بر ضرر خودم، و اگر هدایت یابم پس به آن چیزی است که پروردگارم وحی می‌کند».

حال اگر قرآن که کلام خدا است برای هدایت کافی نباشد کلام پیغمبران و أوصیا یقیناً کافی نخواهد بود، سخن خدا که نور مبین و هدایت روشنی است اگر برای طالب هدایت کافی نباشد سخن مشکل دیگران یقیناً هادی نخواهد بود.

عجب این است که عدّه‌ای در زمان ما دم از اسلام می‌زنند، و کتاب خدا را کافی نمی‌دانند ولی کتاب کلینی را برای هدایت کافی می‌دانند، کتاب کلینی که صدها خرافات و ضد و نقیض و مطالب باطله دارد کافی می‌دانند! و به دروغ جعل کردند که : **"الکافی کاف لشیعتنا"**. بهرحال این سخنان در جائی است که خدا کتاب خود را کافی و کامل ندانسته باشد، ولی خدا صریحاً کتاب خود را کافی و کامل دانسته، در سورۀ عنکبوت آیۀ ۵۱ فرموده :

﴿ أَوَلَمۡ يَكۡفِهِمۡ أَنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ يُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡۚ ﴾ (عنکبوت : ۵۱)

«آیا کفایت ایشان نکرده که بر تو کتابی نازل نمودیم تا بر ایشان تلاوت شود».

پس خدا بدون قید و بطور اطلاق کتاب خود را کافی دانسته و بعضی گفته‌اند کتاب خدا از جهت معجزه‌بودن کافی است، زیرا این آیه در جواب یهودیان که معجزه می‌خواستند نازل شده؟ جواب این است که: اوّلاً؛ آیه اطلاق دارد و مورد نزول مخصّص آیه نمی‌شود. ثانیاً؛ اگر شما قبول دارید که از جهت معجزه‌بودن کافی است پس چرا صدها معجزه برای رسول خداﷺ نقل کرده‌اید؟! آیا خدا که فرموده قرآن از جهت معجزه کافی است بقول خود عمل نکرده، و برای

رسول خود معجزات دیگری ایجاد کرده، و یا می‌گوئید معجزات منقوله دروغ است. ثالثاً؛ کتابیکه از جهت اعجاز کافی بوده خود می‌گوید من هدایتم و برای هر چیز و هر کس بیانم، چنانکه در سورۀ انعام آیۀ ۳۸ فرموده :

﴿ مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ ﴾ (انعام : ۳۸)

و در سورۀ نحل آیۀ ۸۹ فرموده :

﴿ وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ ﴾ (نحل : ۸۹)

«ما این کتاب را بر تو نازل نمودیم که برای هر چیزی بیان است».

البته برای هر چیزی از امور دینی و قانونی. حال ما می‌پرسیم بیان هر چیزی شده برای که و برای چه کسانی؟ قرآن جواب داده که؛ بیان برای همۀ مردم. از آن جمله در سورۀ آل عمران آیۀ ۱۳۸ فرموده :

﴿ هَٰذَا بَيَانٞ لِّلنَّاسِ وَهُدٗى وَمَوۡعِظَةٞ لِّلۡمُتَّقِينَ ﴾

(آل عمران : ۱۳۸)

پس اگر کسی قرآن را بیان کافی و هادی برای مردم نداند قرآن را تکذیب کرده و به خدا ایمان نیاورده، ازملّت خود می‌پرسیم آیا از عقل و دیانت است که کسی قرآن را که رسول ﷺ و امام علیه السلام وهمۀ مسلمین باید از آن پیروی کنند، کافی نداند، ولی کتاب یک نفر آخوند را کافی بداند، آیا این از انصاف و عدالت و وجدان است؟!! یعنی بگوئیم ملّت اسلام و خود رسول خدا ﷺ کتاب کفایت‌کننده نداشت تا پس از سیصد سال محمد بن یعقوب از کلین آمد و کتاب کافی کفایت‌کننده را آورد، مسلمانی که چنین می‌گوید لابدّ محمد بن یعقوب را ازمحمّد بن عبدالله ﷺ افضل و برتر می‌داند، حال باید دید این مسلمان تابع کیست، اگر پیرو خدا و رسول خدا ﷺ و أئمَّۀ هدی است، ایشان همه قرآن را کافی دانسته‌اند. أمّا خدا که کتاب و آیات مربوط به آن ذکر شد.

و أمّا رسول خدا ﷺ در بسیاری از اخبار وارده فرموده قرآن امام همه و حجّت کافیه برای همه می‌باشد، در جلد ۹۲ بحار جدید ص ۱۷ فرموده : «**فإذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن، من جعله امامه قاده إلى الجنة، و هو الدليل على خير سبيل**». یعنی : «هرگاه

فتنه‌های دینی راه را مانند پاره‌های شب تاریک بر شما مشتبه کرد بر شما باد به قرآن، هر کس آنرا امام و پیشوای خود قرار دهد، قرآن او را به بهشت می‌برد و قرآن راهنمائی است برای بهترین راه». و در ص ١٩ همان جلد و در وسائل الشیعه باب اول قرائة القرآن روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که فرموده : «**القرآن غنی لا غنی دونه و لا فقر بعده و نجاة لمن تبعه**». یعنی : «قرآن سبب بی‌نیازی است و پس از قرآن هیچ احتیاجی به چیزی نیست و برای پیروان خود نجاتست». و در ص ١٢ همان جلد رسول خدا ﷺ فرموده : «**من أعطاه الله القرآن فرآی أن أحدا أعطي شيئا أفضل مما أعطي فقد صغر عظيما و عظم صغيرا**». و در ص ١٤ همان جلد روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود : «**من طلب الهدى من غير القرآن أضله الله**». یعنی : «هر کس هدایت را در غیر قرآن طلب کند خدا او را به گمراهی خودش واگذارد».

و أمّا علیّ بن ابیطالب علیه السلام که کلمات او در فصل سابق ذکر شد، و در خطبۀ ٨٣ وخطبۀ ١٥٩ و سایر خطب قرآن را هم امام و هم حجّت و کافی دانسته و همچنین در خطبۀ ٨٦ فرموده : «**فألقى ذلكم المعذرة، و اتخذ عليكم الحجة**». یعنی : «پس خدا با قرآن جای عذر برای شما تمام کرد» و در خطبۀ ١٦١ فرموده : «**أرسله بحجة كافية**». یعنی : خداوند رسول خود را با حجّت کافیه که قرآن است فرستاد، و در خطبۀ ٩٠ فرموده : «**تمت بنبينا محمد ﷺ حجته**»، و در جلد ٩٢ بحار ص ٢٦ در خطبۀ خود فرمود : «**فجعل فی اتّباعه كل خير يرجى، شرع فيه الدين إعذارا أمر نفسه و حجة على خلقه**». یعنی : «خدا در پیروی قرآن هر خیری که امید باشد قرار داد، و در قرآن دین را تشریع کرد برای آنکه عذر را تمام و حجّت را بر خلق برساند».

و أما حضرت زهرا علیها السلام در خطبۀ خود که در ج ٩٢ بحار ص ١٣ ذکر شده فرمود : «**كتاب الله بينة بصائرها و آي منكشفة سرائرها و برهان متجلية ظواهره مديم للبرية استماعه و قائد إلى الرضوان اتّباعه و مؤديا إلى النجاة أشياعه فيه تبيان حجج الله المنيرة و جمله الكافية**». یعنی : «کتاب خدا روشن است دلائل آن، و آیاتی است که رازهای آن آشکار است و برهانی است که ظواهر آن هویدا است، مردم باید همواره آنرا استماع کنند، و پیروی از آن بسوی خوشنودی خدا می‌کشاند و پیروانش را به نجات می‌رساند، در آن است بیان حجت‌های نورانی و جملات کفایت کننده».

و أما امام باقر و صادق و سایر أئمه‌عليهم‌السلام؛ وسائل الشیعه در باب اول از ابواب قرائة القرآن از امام باقرعليه‌السلام روایت کرده که فرمود : روز قیامت قرآن به نیکوتر صورتی در محکمۀ عدل إلهی می‌آید و عرض می‌کند پروردگارا «**منهم من ضیعنی و استخف بحقی و کذبنی و أنا حجتک علی خلقک**». یعنی : خدایا بعضی از این مردم مرا ضایع گذاشته و بحقّ من استخفاف کردند و مرا تکذیب کردند و حال آنکه من حجّت تو بر بندگانت بودم.

در همان باب روایت کرده از امام صادق‌عليه‌السلام که فرموده : «**یدعی ابن آدم للحساب فیتقدم القرآن أمامه فی أحسن صورة فیقول: یا رب أنا القرآن و هذا عبدک المؤمن قدکان یتعب نفسه بتلاوتی**». یعنی روز قیامت دعوت می‌شود فرزند آدم برای حساب، پس قرآن جلو او می‌آید در بهترین صورتی، سپس می‌گوید پروردگارا منم قرآن و این بندۀ مؤمن تو است که خود را بواسطۀ تلاوت من برنج افکنده.

و در باب سوم روایت کرده از امام صادق‌عليه‌السلام که فرمود :« **فعلیکم بالقرآن من جعله أمامه قاده إلی الجنة**». یعنی : بر شما باد بقرآن، هرکس او را امام خود قرار دهد، قرآن او را به سوی بهشت سوق می‌دهد.

و ج ۹۲ بحار ص ١٤ روایت کرده از امام رضاعليه‌السلام که : «**ذکر الرضاعليه‌السلام یوما القرآن، فعظم الحجة فیه و الآیة المعجزة فی نظمه فقال: هو حبل الله المتین و عروته الوثقی و طریقته المثلی المودی إلی الجنة و المنجی من النار لایخلق من الأزمنة لأنه لم یجعل لزمان دون زمان بل جعل دلیل البرهان و الحجة علی کل إنسان**». یعنی : روزی امام رضاعليه‌السلام یاد قرآن نمود و حجّت در آن و نشانۀ اعجازیکه درنظم آنست بزرگ شمرد و فرمود : قرآن ریسمانی است متین، و دست‌آویز محکم بسوی خدا است و بهترین راه. او است که بسوی بهشت می‌برد و از آتش دوزخ نجات می‌دهد، به گذشت زمانها کهنه نشود زیرا قرآن برای این زمان و آن زمان نیامده، بلکه قرآن برای هر انسانی دلیل و برهان و حجّت قرار داده شده.

۱۲- قرآن امام هر مسلمان و پرچم هدایت است

درکلمات و خطبات رسول خداﷺ و سایر أئمه‰ در فصل سابق ذکر شد که قرآن برای همه حتّی برای رسول خداﷺ و أئمۀ هدی‰ امام و مقتدا و هدایت است. اکنون در اینجا نیز دلائل و کلماتی ذکر می‌شود :

در قرآن سورۀ هود آیۀ ۱۷ تورات و قرآن را امام نامیده و فرموده :

﴿ أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِۦ وَيَتۡلُوهُ شَاهِدٌ مِّنۡهُ وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامًا وَرَحۡمَةًۚ ﴾ (هود : ۱۷)

«آیا آنکه بر دلیل روشنی از پروردگارش باشد (یعنی قرآنی به او نازل شده باشد) و با اضافه در پیروی قرآن شاهدی از خود داشته باشد و از پیش کتاب موسی یعنی تورات امام و رحمت بود».

خدا در اینجا تورات را امام و رحمت‌خوانده جائیکه تورات امام و رحمت باشد، به طریق أولی قرآن امام و رحمت است. خدایتعالی مکرّر به رسول خود فرموده :

﴿ ٱتَّبِعۡ مَآ أُوحِيَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ﴾ (انعام : ۱۰٦)

و در احزاب آیۀ ۲ فرموده :

﴿ وَٱتَّبِعۡ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ﴾ (احزاب : ۲)

و در اعراف آیۀ ۲۰۳ فرمود :

﴿ قُلۡ إِنَّمَآ أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ مِن رَّبِّي ﴾ (اعراف : ۲۰۳)

«بگو فقط من از آنچه از طرف پروردگارم بمن وحی می‌شود پیروی می‌کنم».

و در سورۀ زخرف آیۀ ٤۳ فرموده :

﴿ فَٱسۡتَمۡسِكۡ بِٱلَّذِيٓ أُوحِيَ إِلَيۡكَۖ ﴾ (زخرف : ٤۳)

«چنگ بزن به آنچه به تو وحی می‌شود».

پس چون به رسول خداﷺ واجب شده پیرو قرآن باشد یقیناً به حکم آیۀ :

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ (الأحزاب: من الآیۀ۲۱)

بر تمام امامان‰ و سایر افراد أمّت واجب است پیرو قرآن باشند. به اضافه حقّ تعالی در سورۀ اعراف بر عموم مسلمین واجب فرموده پیروی قرآن را و در آیۀ ۳ فرموده :

﴿ ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ ﴾ (اعراف : ۳)

«پیروی کنید آنچه را به سوی شما از پروردگارتان نازل شده».

اگرچه در فصول سابق از کلمات علی‰ و سایر ائمّه‰ بسیار نقل کردیم که صریحاً فرموده‌اند قرآن إمام و مقتدای همه می‌باشد، اکنون می‌گوئیم حضرت علی‰ در صحیفۀ علویه در دعای بعد تسلیم الصّلاه عرض می‌کند : «**أن رسولک محمداً‌ﷺ نبیی و أن الدین الذی شرعت له دینی و أن الکتاب الذی أنزل إلیه إمامی**»، یعنی : «خدایا من شهادت می‌دهم که پیغمبرت محمّدﷺ پیغمبر من است و محققا آن دینی که برای او تشریع کردی دین من است و محقّقا آن کتابی که به او نازل نمودی إمام من است، و باضافه در نهج‌البلاغه در خطبۀ ۱۸۰ و سایر خطب خود فرمودند که؛ قرآن **حجّت الله علی خلقه** و قرآن را برای تمام خلق حجّت دانسته، و خود او از این حجّت پیروی کرده، و در وسائل الشّیعه باب سوّم از **أبواب القراءة** روایت کرده از آن حضرت که فرمود : «**ألا أخبرکم بالفقیه حقا من لم یترک القرآن رغبة عنه إلی غیره**». یعنی آیا خبردهم شما را به فقیه حقیقی، آن است که قرآن را رها نکند در حالیکه از آن اعراض کند و به غیر قرآن توجّه نماید.

پس چنانکه ذکر شد آن حضرت‰ قرآن را هم إمام و هم حجّت می‌داند، و خود متدّین به قرآن و احکام و آیات آن بوده، چگونه عدّه‌ای از عوام خود را پیرو علی‰ دانسته و از قرآن بی‌خبر و بلکه به آن توهین می‌کنند، و می‌گویند قرآن کافی نیست، آن وقت همان عوام چون بخواهند اثبات امامت آن حضرت کنند به قرآن چنگ می‌زنند، آیاتی را به میل خود تأویل بامامت می‌کنند در صورتیکه تأویل قرآن برای غیر خدا جائز نیست چنانچه در بحث تأویل خواهد آمد. حال بایدگفت دوست ادّعائی علی‰ که از قرآن بی‌خبر و برخلاف آیات آن رفتار و عقائدی دارد قطعاً دشمن علی‰ است. و اگر پیغمبری از طرف خدا کتابی آورد و در آن کتاب ذکر شده باشد که در این کتاب هر چیزی بیان شده و برای رسالت من و تکالیف أمّتم

کافی است، سپس بعد از هزار سال عده‌ای بیایند و بگویند این کتاب برای أمّتش کافی نیست، آیا می‌توان آنان را پیرو او شمرد؟

لا والله، چگونه درصدر اسلام که هیچ کتابی نبود جز قرآن، قرآن را امام و حجبت خدا و برای خود کافی می‌دانستند، و به همین جهت ترقّی نموده و بر تمام جهان آن روز مسلّط شدند، ولی پس از آنکه هزار کتاب دینی پیدا شد مسلمین روز بروز در انحطاط و پستی و ذلّت خرافات فرو می‌روند. آیا می‌توان علّتی پیدا کرد جز دوری از قرآن؟ پس مسلمین اگر بخواهند ترقّی نموده و به عزّت اوّلیّه برسند، باید تماماً مراجعه به متن قرآن نمایند و إلّا روز بروز جهل و پراکندگی و بیچارگی ایشان افزون خواهد شد. آیا کلمات رسول خداﷺ که در فصل سابق فرمود : «**من جعله أمامه قاده إلی الجنة**»، و خطبات دیگر برای بیداری مردم ما کافی نیست؟ آیا به خطبۀ ١٤٥ و ١٩٨ که حضرت أمیر؈ صریحاً می‌فرماید : قرآن إمام هدایت است نباید اعتنا کرد؟ خدا در سورۀ اعراف آیۀ ١٧٠ فرموده :

﴿ وَٱلَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِٱلۡكِتَٰبِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُصۡلِحِينَ ﴾

(اعراف : ١٧٠)

«آنانکه بکتاب إلهی تمسّک جویند و نماز را به پاداشته‌اند، به تحقیق ما ضایع نمی‌گذاریم أجر اصلاح کنندگان را».

طبق این آیه باید مسلمین به کتاب إلهی تمسّک جویند تا امور دین و دنیایشان تنظیم شود، باید همه قرآن را امام خود بدانند و آیات آنرا بفهمند و خود را به آن مجهّز سازند تا نجات یابند، و مانند بعضی از افراد که اصلاح را از دیگران خواسته و به اصلاح خود نپرداخته‌اند نباشند، زیرا اگر امام و مصلحی بیاید مردم را به پیروی همین قرآن دعوت خواهد کرد، و برخود او نیز واجب است از همین قرآن پیروی کند، در اینجا روایتی از حضرت عسکری؈ وارد شده در مقدمۀ اول تفسیر صافی که فرمود : «**قال رسول اللهﷺ : إن هذا القرآن هو النور المبین، و الحبل المتین، و العروة الوثقی، و الدرجة العلیا، و الشفاء الأشفی، و الفضیلة الکبری، و السعادة العظمی، من استضاء به نوره الله، و من عقد به أموره عصمه الله، و من تمسک به أنقذه الله، و من لم یفارق أحکامه رفعه الله، و من استشفی به شفاه الله، و من آثر علی ماسواه هداه الله، و من طلب الهدی**

فی غیره أضله الله، و من جعله شعاره و دثاره أسعده الله و من جعله امامه الذی یقتدی به و معوله الذی ینتهی إلیه أداه الله إلی جنات النعیم». یعنی : «رسول خداﷺ فرمود : محقّقاً این قرآن همان نور روشن، و ریسمان متقن و طناب محکم، و درجۀ بالا، و شفاء بهتر، و فضیلت بزرگتر، و سعادت عظیم‌تر است، کسیکه به نور او استفاده کند خدا او را حفظ کند، و کسیکه به آن چنگ زند خدا نجاتش دهد، آنکه از احکام او جدا نگردد خدا او را با بالا برد، و آنکهاز آن شفاجوید خدایش شفا دهد، و آنکه قرآنرا بر غیر قرآن ترجیح دهد خدا او را هدایت کند، و هر کس هدایت را در غیر آن جوید خدا به گمراهیش واگذارد، و کسیکه قرآن را ظاهر و باطن خود قرار دهد خدا او را نیک بخت کند، و کسیکه آنرا إمام و پیشوای خود کند که مقتدا و مرجع او باشد خدا او را به سوی بهشتهای نعمت خود بکشاند. وحضرت أمیرؑ در خطبۀ ۹۸ نهج‌البلاغه فرموده : «**و نشهد أن لا إله غیره، و أن محمد عبده و رسوله، أرسله بأمره صادعا، و بذکره ناطقا فأدی أمینا، و مضی رشیدا، و خلف فینا رایة الحق، من تقدمها مرق، و من تخلف عنها زهق، و من لزمها لحق**». یعنی : ما گواهیم که برآورندۀ حاجتی غیر خدا نیست، و محمّدﷺ بندۀ او و رسول او است، او را به أمر خود فرستاد تا آشکار کند و به یاد او نطق کند، پس وظیفۀ خود را به امانت انجام داد، و در حال کمال رفت، و گذاشت در میان ما پرچم حقّ (قرآن) را، هر کس بر قرآن تقدّم جوید از دین خارج شده، و هر کس از آن عقب مانده هلاک شده، و هر کس لازم آن باشد به مقصد رسد.

و کتاب وسائل الشیعه باب ۲۷ قرائۀ القرآن روایت کرده از امام رضاؑ که : «**کان کلامه کله و جوابه و تمثله إنتزاعات من القرآن**»، یعنی : عادت حضرت رضاؑ چنین بود که سخن او و جواب او و استشهاد او در مطالب، جملاتی از قرآن بود.

با این همه کلمات ایشان باز اگر مردم از خواب غفلت و جهل بیدار نشوند دیگر کسی جز خودشان مسئول نخواهد بود.

۱۳- قرآن رافع اختلافات و دافع گمراهی مسلمین است

مسلمین اگر بخواهند به عزّت و برتری و دولت حقّهٔ از دست رفتهٔ خود برسند، باید اختلافات خود را حلّ کنند و حلّ اختلافات ایشان ممکن نیست مگر با مراجعهٔ به قرآن، زیرا خدایتعالی قرآن را رافع اختلاف آنان قرار داد، و فرق مسلمین تماماً قرآن را قبول دارند، اگرچه بزبان باشد، «اگر کسی ایمان به خدا دارد باید سخن خدا را بپذیرد و برای رفع اختلاف و دفع عداوت رجوع به قرآن کند، در سورهٔ نحل آیهٔ ٦٤ فرموده :

﴿ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴾ (نحل : ٦٤)

«ما نازل نکردیم این کتاب را مگر برای ایشان بیان کنی آنچه را در آن اختلاف دارند و این کتاب هدایت و رحمت است برای مردم با ایمان».

پس پیغمبر اسلامﷺ به توسّط قرآن رفع اختلاف می‌کرده، پس مرجع حلّ اختلاف قرآن است. متأسفانه فرق اسلامی هر فرقه بنفع خود اخباری دارند که مرجع ایشان همان اخبار است و آن اخبار اختلاف و شقاق و نفاق و عداوت را دامن می‌زند و زیاد می‌گرداند. اگر کسی بگوید رسول خداﷺ و یا امامعليه‌السلام باید رفع اختلاف کنند، جواب او این است که؛ اوّلاً: رسولﷺ و امامعليه‌السلام هر دو تابع قرآنند، و خدا قرآن را رافع اختلاف قرار داده. ثانیاً: زمان ما نه رسولی و نه امامی حاضر است، و خدا صریحاً هیچ کس و هیچ چیز را رافع اختلاف قرار نداده جز قرآن را، و در آیهٔ ۲۱۳ سورهٔ بقره فرمود :

﴿ كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ وَمَا ٱخۡتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ ﴾ (بقره : ۲۱۳)

«مردم یک أمّت بوده‌اند (و چنانچه در سورهٔ یونس آیهٔ ۱۹ فرموده پس ازوحدت اختلاف کردند، روی هوی و هوس) پس خدا پیغمبرانرا برای بشارت و انذار فرستاد و با ایشان طبق واقع کتاب فرستاد تا آن کتاب حکم کند بین مردم در آنچه در ان اختلاف کرده‌اند و اختلاف در آن کتاب نکردند مگر کسانیکه کتاب به ایشان

داده شده بود، پس از آنکه آیات روشن برای ایشان آمد برای ستم بین خودشان اختلاف ایجاد کردند».

در این آیه حقّ تعالی قرآن را حاکم و رافع اختلاف نموده، زیرا ضمیر**"یحکم"** که فاعل آن باشد برمی‌گردد به کتاب که نزدیک‌ترین مرجع است نسبت به آن، و به انبیا برنمی‌گردد. زیرا أنبیاء جمع ولی ضمیر مفرد است، وخدا در این آیه أهل قرآن را موجد اختلاف قرار داده و کسیکه خود موجد اختلاف باشد، رافع اختلاف نمی‌شود بدلیل اینکه فرموده : «**ما اختلف فیه إلا الذین أوتوه**»، پس به خود قرآن باید رجوع داده شود نه به اهل آن چنانکه در ترجمۀ آیات بیان شد. حضرت امیرالمؤمنینعليه السلام نیز چنانچه در نهج‌البلاغه در فصل ۲۱ این کتاب خواهد آمد و سایر أئمّهعليهم السلام از اولادش قرآن را رافع اختلاف خوانده‌اند. آیا خدا در سورۀ روم آیۀ ۳۱ نفرموده :

﴿ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ * مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۭ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ﴾ (روم : ۳۱-۳۲)

«نباشید از مشرکین، آنانکه تفرقه آوردند در دین خود و شیعه شیعه شدند و هر دسته و حزبی به آنچه نزد ایشان است خوشند».

آری این آیه معجزه است که حقّ تعالی بیدار باش به مسلمین زده و در حال تفرقه ایشان را مشرک خوانده، و ما می‌بینیم در زمان ما هر شیعه و هر دسته به شعائر و مطالب من درآوردی خود خوشند، ولی از قرآن و شعائر اسلامی بی‌خبرند. در سورۀ شوری آیۀ ۱۳ فرموده :

﴿ أَقِيمُوا ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ ﴾ (شوری : ۱۳)

«دین را بپا دارید و در آن تفرقه نیفکنید».

و در سورۀ آل عمران آیۀ ۱۰۵ فرموده :

﴿ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ ﴾

(آل عمران : ۱۰۵)

«نباشید مانند آنانکه ایجاد تفرقه کرده و اختلاف نمودند پس از آنکه برای ایشان آیات روشن آمد».

پس آن چیزی را که خدا رافع اختلاف قرار داده، قرآن است نه چیز دیگر، و تا مسلمین رجوع به قرآن نکنند همواره در ضلالت و گمراهیند، ولذا رسول خداﷺ و أئمّهعلیهم السلام فرموده‌اند هر مطلب دینی را با قرآن بسنجید. ما که می‌گوئیم به قرآن رجوع کنید مقصود ما این نیست که در مجالسِ قرائت و تجوید ویا مجالس بدعت فاتحه قرآن را بیاورند و یا سر قبر و یا در ضبط صوت‌ها برای خوشی صوت ضبط کنند، بلکه مقصود ما فهمیدن و عمل‌نمودن و با آیات آن حلّ اختلاف کردنست که قرآن را إمام خود قرار دهند. امروزه اکثر ملّت از اسلام بی‌خبر و فرقه فرقه از اسلام بیزارند و به کفر و بی‌دینی هجوم آورده‌اند، برای اینکه متدیّنین و مقدّسین ما غرق خرافات و مبلّغین ما اکثراً از قرآن بی‌خبرند، مجالس دینی ما و مدارس ما همه چیز دارد جز قرآن.

در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۰۱ فرموده :

﴿ وَكَيۡفَ تَكۡفُرُونَ وَأَنتُمۡ تُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ ﴾(آل عمران : ۱۰۱)

«و چگونه کافر می‌شوید و حال آنکه کتاب خدا برای شما تلاوت می‌شود».

یعنی ملّتی که قرآن دارد، نباید کافر شود، پس آیات قرآن ناجی از کفر و تفرقه است.

هر گمراهی از بی‌اطلاعی از قرآن است

حق تعالی در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱٤٦ فرموده :

﴿ وَإِن يَرَوۡاْ كُلَّ ءَايَةٖ لَّا يُؤۡمِنُواْ بِهَا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلرُّشۡدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلٗا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلۡغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلٗاۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا ﴾(اعراف : ١٤٦)

«و اگر هر آیه‌ای را ببینند به آن ایمان نیاورند و اگر راه رشد و سعادت را ببینند برای خود آنرا راه نمی‌گیرند و اگر راه ضلالت را ببینند آنرا برای خود راه می‌گیرند، این گمراهی برای این است که به آیات ما تکذیب کرده و از آن غافلند».

پس خدا گمراهی را در اعراض از قرآن و غفلت از آن دانسته، زمان ما هر فرقه از فرق مسلمین بنام مذهب و بزرگان مذهب، قصّه و معجزات و خوابها و کرامات تراشیده و معرفت بزرگان دین و مذهب را واجب‌تر از خود دین می‌دانند، از اسلام بی‌خبر و از بزرگان آن مدّاحی

ونوحه‌سرائی می‌کنند، اینان معرفت متدیّنین را کافی از شناخت دین می‌دانند و بلکه از خود دین بیزارند. چرا این طور شده، جواب این است که از آیات قرآن بی‌خبرند، اینان نمی‌دانند متدیّن‌شناسی غیر از دین‌شناسی است، هزار سال است بر سر خلافت این و آن نزاع دارند، أمّا دین این و آن چه بوده نمی‌دانند! باید به ایشان فهمانید اظهار ارادت به متدیّنین صدر اسلام کافی از شناخت اسلام نیست و شناخت واسلام به شناخت قرآن و اطّلاع کامل از آن است و إلّا اثبات خلافت برای کسیکه فعلاً در دنیا نیست و هزار سال قبل بوده، چه فائده دارد.

در مقدمهٔ تفسیر صافی روایت کرده از رسول خداﷺ که فرمود : «**القران هدى من الضلالة، و تبيان من العمى، و استقالة من العثرة، و نور من الظلمة، و ضياء من الأحداث، و عصمة من الهلكة، و رشد من الغواية، و بيان من الفتن، و بلاغ من الدنيا إلى الآخره، و فيه كمال دينكم، و ما عدل أحد من القرآن إلا إلى النار**». یعنی : «قرآن رهنمای از گمراهی، و بیان نجات از کوری، و دستگیر از لغزش، نور از ظلمت و نگهدارندهٔ از هلاکت، و نجات از گمراهی، و بیان فرار از فتنه‌ها، و زاد و توشهٔ راه آخرتست، و در آن کمال دین شما است، و هیچ کس از قرآن سرپیچی نکرد مگر به سوی آتش رهسپار شد».

آیا نفاق و شقاق گمراهی و لغزش و فتنه نیست؟! اگر هست پس باید بدستور رسول خداﷺ بواسطهٔ قرآن از اینها نجات یافت، مسلّما دستور رسول خداﷺ برای أمّت او حجّت است.

١٤- سنّت رسول خداﷺ مبيّن مجملات قرآن است

قرآن که در او تبیان هر چیزی می‌باشد دستور اتّباع از سنّت را نیز داده، و حقّ تعالی برای مسلمین سنّت رسول خود را حجّت قرار داده و فرموده به آن رجوع کنید، در سورهٔ احزاب آیهٔ ۲۱ فرموده :

﴿ لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ ﴾ (احزاب : ۲۱)

«به طور تحقیق بر شما لازم است که به رسول خدا تأسّی کنید، تأسّی نیک».

اگرچه خدای تعالی اعمال و افعال تمام أنبیا را مورد تأسّی مسلمین قرار داده که باید بروش آنان تأسّی کرد، و سنّت به فارسی به معنی روش است، در سورهٔ ممتحنه آیهٔ ٤ فرموده :

﴿ قَدۡ كَانَتۡ لَكُمۡ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٌ فِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ ﴾(ممتحنه : ٤)

«بتحقیق برای شما سزاوار بوده که تأسی نیکو کنید در ابراهیم و آنانکه با او بودند».

و در سورۀ انعام آیۀ ۹۰ فرموده :

﴿ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡۗ ﴾ (انعام : ۹۰)

«ایشانند آنانکه خدا هدایتشان کرده، پس به هدایت ایشان اقتدا کن».

به هر حال سنّت رسول خداﷺ یکی از دو چیزی است که در روایات و آیات به متابعت آن أمر شده، رسول خداﷺ فرموده : «**إنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و سنتی**»، و در بعضی روایات آمده : «**کتاب الله و عترتی**»، ولی مخفی نماند عترت رسول خداﷺ نیز تابع سنّت رسول خداﷺ بوده‌اند، و سنّت یعنی روش رسول خداﷺ، مبیّن مجملات قرآن است اگرچه مجملات قرآن قابل فهم است، ولی تفصیل آن در سنّت است یعنی اگر خدا فرموده : **أقیموا الصِلاة**، این جمله قابل فهم است ولی رسول خداﷺ باید بعمل خود کیفیّت و حدود نماز را معیّن کند و در خارج نشان دهد، وقتیکه به تصریح قرآن خدا به رسول خود فرموده : **و اتبع ما یوحی إلیک**، و رسول او تابع قرآن است، عترت او نیز باید تابع قرآن و راوی سنّت او باشند، پس ذکر عترت در بعضی از روایات مقصود تمام افراد عترت نیست، بلکه همان افرادیکه از قرآن و سنّت جدا نشوند و مخالف قرآن و سنّت رسول عمل نکنند، همان طوریکه رسول خداﷺ نمی‌تواند در دین خدا کم و زیاد کند عترت او نیز نمی‌توانند چیزی به قرآن و سنّت اضافه کنند، و خود عترت در صدها روایت سنّت را حجّت قرار داده و خود را پیرو سنّت معرّفی کرده‌اند. ما در اینجا بعضی از کلمات امیرالمؤمنینؑ را که دربارۀ سنّت در نهج‌البلاغه آمده می‌آوریم :

درخطبۀ ۱۰۸ فرموده : «**و اقتدوا بهدي نبيكم فإنه أفضل الهدى، واستنوا بسنته فإنها أهدى السنن**». یعنی : «اقتداء کنید به هدایت پیغمبرتان زیرا که آن بهترین هدایت است، و به سنّت و روش او عمل کنید که آن روشن‌ترین سنّت است».

در خطبهٔ ۲۰۳ فرموده : «**نظرت إلی کتاب الله و ما وضع لنا و أمرنا بالحکم به فاتبعته، و ما استن النبیﷺ فاقتدیته**». یعنی : «نظر کردم بکتاب خدا و آنچه برای ما مقرّر نمود که به آن حکم دهیم پیروی کردم و به آن چه رسول خداﷺ عمل نموده بسنّت او اقتدا کردم.

و در وصیّت خود به ابن عباس فرموده : «**حاججهم بالسنّة فإنهم لن یجدوا عنها محیصا**». یعنی : با خوارج احتجاج و استدلال کن بسنّت رسولﷺ زیرا ایشان را از سنّت رسول چاره‌ای نیست.

در خطبهٔ ١٦ فرموده : «**والطریق الوسطی هی الجادة، علیها باقی الکتاب و آثار النبوة، و منها منفذ السنة**». یعنی : راه میانه که راه نجات باشد همان جادّه‌ایست که تمام کتاب خدا و آثار نبوّت بر آن است و روش رسول خداﷺ از آن استخراج می‌شود.

در خطبهٔ ۱۰۳ فرموده :« **لیس علی الإمام إلا ما حمل من أمر ربه الإبلاغ فی الموعظة، و الإجتهاد فی النصیحة، و الإحیاء للسنة، و إقامة الحدود علی مستحقّیها، و إصدار السّهمان علی أهلها**». یعنی : «بر عهدهٔ امام نیست مگر آنچه از امر پروردگارش بر عهدهٔ او آمده، و آن پنج چیزاست: رسانیدن موعظه، و در نصیحت کوشش نمودن، و سنّت رسول را زنده‌کردن، و حدود را بر مستحقّین جاری ساختن، و سهم هر کسی را از بیت‌المال رسانیدن».

در خطبهٔ ۱۲۹ فرموده :« **لا ینبغی أن یکون الوالی علی الفروج و الدماء و المغانم و الأحکام و إمامة المسلمین لمعطل للسنة فیهلک الأمّة**» یعنی : «سزاوار نیست که زمامدارو متولّی بر فروج و دماء و غنائم و امامت مسلمین آن کسی باشد که سنّت رسولﷺ را تعطیل کند که أمّت را به هلاکت می‌رساند».

در خطبهٔ ۱۸۰ تأسف می‌خورد از فراق رسول خداﷺ و اصحاب بزرگوار او، و می‌فرماید :«**أوة علی إخوانی الذین تلوا القرآن فأحکموه، و تدبروا الفرض فأقاموه، أحیوا السنّة و أماتوا البدعة**». یعنی : «آه از جدائی برادرانم که قرآن را تلاوت و آن را محکم نمودند، و در واجبات تدبّر و آنها را به پا داشته، سنّت رسول را زنده و بدعت را می‌رانیدند».

در وصیّت خود به فرزندانش پس از ضربت ابن ملجم(ر ۲۳) می‌فرماید :« **وصیتی لکم : أن لا تشرکوا بالله شیئا، و محمدﷺ فلا تضیعوا سنته**». یعنی : «وصیّت من به شما این است که شریک برای خدا قرار ندهید و سنّت و روش محمّدﷺ را ضایع نکنید».

در خطبهٔ ۹۲ در تعریف رسول خداﷺ فرموده : «**سیرته القصد و سنته الرشد، و کلامه الفصل، و حکمه العدل**». یعنی : «سیرهٔ او میانه‌روی و معتدل، و روش او موجب ترقّی، و سخن او جدا کنندهٔ حقّ و باطل، و فرمان او عدالت بود».

در عهدنامهٔ بمالک اشتر نخعی(ره) (نامهٔ ۵۳) می‌فرماید : «**و اردد إلی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب، و یشتبه علیک من الأمور، فقد قال الله تعالی لقوم أحب إرشادهم : ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ فالرد إلی الله : الأخذ بمحکم کتابه، و الرد إلی الرسول : الأخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة**». یعنی : «در کارهای مشکلی که موجب درماندگی و کارهائی که بر تو مشتبه گردد به کتاب خدا و سنّت رسول بازگردد، که خداوند سبحان برای قومیکه هدایت ایشان را خواسته، فرموده است : (ای افراد با ایمان اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیغمبر و صاحبان فرمان از خودتان را، پس اگر در چیزی با یکدیگر نزاع نمودید آنرا به خدا و رسول بازگردانید)پس مراد از ردّکردن و برگرداندن به خدا گرفتن محکمات کتاب او است، و مقصود از ردّکردن و بازگشت به رسول، گرفتن سنّت جامعهٔ پیغمبر (سنّت مورد اتفاق و موجب اتّحاد و رافع اختلاف) که باعث تفرقه نیست، می‌باشد».

و در خطبهٔ ۱۲۳ وقتیکه در جنگ صفین قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و بنا بر نصب حکمین شد که دو نفر بنشینند و در أمر خلافت طبق قرآن و سنّت قضاوت کنند، و هر چه صلاح باشد اظهار بدارند، می‌فرماید : «**ولما دعانا القوم إلی أن نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله سبحانه و تعالی، و قد قال الله سبحانه: ﴿ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ فرده إلی الله؛ أن نحکم بکتابه، و رده إلی الرسول؛ أن نأخذ بسنته، فإذا حکم بالصدق فی کتاب الله، فنحن أحق الناس به، و إن حکم بسنة رسول اللهﷺ، فنحن أحق الناس و أولاهم بها**».

یعنی : «و چون این قوم،ـ لشکر معاویه ـ ما را دعوت کردند به اینکه بین خودمان قرآن را حاکم قرار دهیم، ما گروه اعراض‌کننده از کتاب خدا نبودیم و حال آنکه خدای سبحانه و تعالی فرموده : (اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسول مراجعه دهید) پس ارجاع به خدایتعالی این است کتاب او را حاکم قرار دهیم، و طبق آن حکم نمائیم و ارجاع به سوی

رسول این است که؛ سنّت او را بگیریم. پس چون براستی در کتاب خدا و طبق ان حکم شود ما سزاوارترین مردم می‌باشیم به آن و قبول آن، و اگر به سنّت رسول خداﷺ حکم شد باز ما سزاوارترین مردم و اولای بسنّت می‌باشیم.

خواننده عزیز ملاحظه کن امیرالمؤمنین‌الکلیلا در قصّه حکمین و هنگام قرآن سرنیزه کردن لشکر معاویه چنین می‌گوید و خود را در قبول حکمیّت قرآن پیشقدم می‌شمارد، ولی یک عدّه روضه‌خوان بی‌اطّلاع بی‌خبر از دین بالای منبر تهمت به آن حضرت‌الکلیلا زده و می‌گویند: نعوذ بالله آن حضرت فرمود من قرآن ناطقم و آن قرآن‌ها کاغذ و مرکب، نعوذ بالله نعوذ بالله قرآن‌ها را پاره کنید. آیا هیچ دینداری چنین جسارتی به قرآن کرده و چنین کفری به امام خود نسبت داده؟! آن وقت مسلمین و پیروان آن امام زبان چنین اشخاص را که باید ببرند در عوض مزد منبر می‌دهند و بلکه اگر روحانی نمائی در زیر منبر باشد باو طیب الله هم می‌گوید.

و اما سایر امامان‌الکلیلا نیز خود را تابع سنّت رسول دانسته و آنرا واجب‌الاتّباع می‌دانند : چنانکه درکتاب بحار جلد دوم باب ۲۹ حدیث ٦٢ روایت کرده از امام صادق‌الکلیلا که فرمود :« **لا تقبلوا علینا ما خالف قول ربنا و سنة نبینا محمدا ﷺ، فإنا إذا حدّثنا قلنا قال الله عزوجل و قال رسول اللهﷺ**». یعنی : حدیث مخالف قول پروردگارمان و سنّت پیغمبرمان محمدﷺ را از قول ما نپذیرید زیرا هر حدیثی که ما بگوئیم چنین است که می‌گوئیم : «خدای عزوجل فرمود و رسول خداﷺ فرمود». و در همانجا روایت کرده از امام رضاالکلیلا که فرمود : «**لا تقبلوا علینا خلاف القرآن فإنا إن تحدثنا حدثنا بموافقة القرآن و موافقة السنّة، و إنا عن الله و عن رسوله نحدث**». یعنی : حدیثی که مخالف قرآن باشد از قول ما قبول نکنید چون اگر ما حدیثی گوئیم، بر طبق قرآن و سنّت می‌گوئیم زیرا ما از قرآن و از رسول خداﷺ نقل قول می‌کنیم. ودر جلد دوم بحار صفحهٔ ۱۷۵ نقل کرده که امام صادق‌الکلیلا می‌فرماید : «**لیس شی إلا فی الکتاب والسنة**». یعنی هیچ چیز(از امور دین) نیست مگر اینکه یا در کتاب است و یا در سنّت و در حدیثی که بعد از حدیث فوق آورده : از امام صادق‌الکلیلا سؤال می‌شود :

«**یکون شی لا یکون فی الکتاب و السنة؟ قال : لا**». یعنی : «آیا چیزی (از امور دین) هست که در کتاب و سنّت نباشد؟ امام می‌فرماید : نه و در کتاب کافی جلد اول ص ۷۰ و هم بحار جلد

دوم ص ۲٦۲ روایت کرده‌اند از امام صادق﵇ که فرمود : «**من خالف کتاب الله و سنة محمد**ﷺ **فقد کفر**» یعنی : «هرکس با کتاب خدا و سنّت محمّدﷺ مخالفت کند کافر است». و در همان صفحه از بحار روایت کرده از رسول خداﷺ که فرمود : «**من تمسک بسنتی فی اختلاف أمتی کان له أجر مأة شهید**». یعنی : هر کس چنگ زند به سنّت من در مورد اختلاف أمّت من برای او اجر صد شهید خواهد بود. و در صفحهٔ ۲٦٦ روایت کرده که علی﵇ فرمود : «**السنة ما سن رسول الله، و البدعة ما أحدث بعده**». یعنی : سنّت آن است که رسول خداﷺ عمل نموده باشد و بدعت چیزی است که پس از رسول خداﷺ پیدا شده باشد. و از امام کاظم﵇ روایت کرده که فرمود : «**ثلاث موبقات : نکث الصفقة و ترک السنة، و فراق الجماعة**». یعنی : سه چیز موجب هلاک و نکبت است : شکستن پیمان، و ترک سنّت، وجداشدن از جماعت، و فریقین از رسول خداﷺ روایت کرده‌اند که فرموده : «**من رغب عن سنتی فلیس منی**». یعنی : هر کس از سنّت من اعراض کند از من نیست. و در جلد اوّل سفینه البحار ص ٦٦٥ روایت کرده از امام صادق﵇ که به اصحاب خود فرمود : «**علیکم بآثار رسول الله و سنته**»، یعنی : بر شما واجب است که بگیرید آثار رسول خداﷺ و سنّت او را و صدها روایت دیگر. پس معنی کافی و جامع‌بودن قرآن که خدا فرموده در آن است تبیان هر چیزی، این است که هر مطلبی را قرآن بیان فرموده و بخصوص تمام عقایدی را که مسلمان باید داشته باشد در قرآن ذکر شده است.

و أمّا سنّت یعنی روش، که عملکردهای پیغمبر است و قرآن به طور اجمال سنّت رسول را حجّت قرار داده، و در سنّت رسول، هزاران دستور است. چون قرآن سنّت رسول را حجّت قرار داده و فرموده به آن عمل کنید. به طور کلّی، این حکم شامل هر سنّتی از رسول می‌گردد، و گویا تمام دستورات سنّت رسول خداﷺ در قرآن است، چنانکه قرآن حکم عقل را تصویب کرده و هر جزئی جزئی از احکام عقل حجّت است، و گویا تمام آن در قرآنست، زیرا قرآن تمام را تصویب کرده بطور کلّی. پس قرآن بطور کلّی هر چیزی را بیان کرده و تفریع جزئیات بر آن، کار رسول خداﷺ و سایر دانشمندان اسلامی است. بنابراین اگر چیزی از آیات قرآن مجمل باشد، باید رجوع کرد در جزئیات وتفصیل آن به سنّت رسولﷺ و کیفیّت و کمّیّت و حدود آنرا باید از سنّت گرفت. پس در کتاب خدا آنچه محلّ احتیاج بشر بوده بیان شده به طور کلّی و دیگر

ناقص نمانده تا علمای بشری تکمیل نمایند، چنانکه روایت کرده در ج ۲ بحار جدید ص ۱۷۰ که امام کاظمؑ فرمود : «**أتاهم رسول الله بما یستغنون به فی عهده و ما یکتفون به من بعده : کتاب الله و سنة نبیه**». یعنی : رسول خداﷺ برای مردم آورد آنچه را که به آن بی‌نیاز گردند در زمان خودش و آنچه به آن اکتفا کنند پس از زمان خودش؛ کتاب خدا و سنّت رسولﷺ.

در سورۀ حجرات آیۀ ۱ فرموده :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ ﴾

(حجرات : ۱)

«ای مؤمنین از خدا و رسول او جلو نیفتید».

و در سورۀ نساء آیۀ ۸۰ فرموده :

﴿ مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ ﴾ (نساء : ۸۰)

«هر کس رسول خدا را اطاعت کند پس به تحقیق خدا را اطاعت کرده».

و همین آیات دلیل است بر تصویب سنّت و لزوم اتّباع از آن. در کافی جلد ۲ ص ٦۰٦ و مقدّمۀ اوّل تفسیر صافی روایت کرده‌اند از امام باقرؑ که رسول خداﷺ فرمود : «**یا معاشر القرآء اتقوا الله فیما حملکم من کتابه فإنی مسئول و إنکم مسئولون، إنی مسئول عن تبلیغ الرسالة و أما أنتم فتسئلون عما حملتم من کتاب الله و سنتی**». یعنی : «ای گروه قاریان از خدا بترسید و خدا را ملاحظه کنید در آنچه حمل کرده‌اید از کتاب او و زیرا که من مسئولم و شما مسئولید، من مسئولم از رسانیدن رسالت و أمّا شما مسئولید از آنچه از کتاب خدا و سنّت من فرا گرفته‌اید». و این فرمایش رسول خداﷺ شامل امیرالمؤمنینؑ نیز می‌شود. پس او نیز مسئول است نزد خدا از سنّت که به آن عمل نموده و تمام مسلمین همین حکم را دارند، هیچ کس غیر از رسول در دین اسلام سنّتی ندارد، و اگر روش و یا سنّتی داشته باشد باید طبق سنّت رسول خداﷺ باشد. پس نه امیرالمؤمنین از خود سنّتی آورده و نه امامان دیگر و همه تابع سنّت رسول خداﷺ بوده‌اند.

۱۵- قرآن برای همه قابل فهم است

قرآن در لغت عرب بکتابی گویند که خواندن و فهم آن سهل و آسان باشد، ما نمی‌گوئیم همه کس قرآن را می‌فهمد، البته پرواضح است که هر کسی خصوصاً غیرعرب قرآن را نمی‌فهمند، ولی هر کسی اگر زحمت بکشد و مقداری بزبان عرب و ادبیّت عرب آشنا گردد و تدبّر در قرآن نماید، آنرا می‌فهمد. پس هر کسی ممکن است قرآن را بفهمد و قرآن برای او قابل فهم باشد، البتّه پس از زحمت و تعلیم و تعلّم. زیرا فراگرفتن اسلام و قوانین آن باید از قرآن باشد و یا از حدیث اگر موافق قرآن باشد. رسول خداﷺ مأمور آموختن قرآن به مردم بوده؛ طبق آیۀ ۲ سورۀ جمعه، و اگر قرآن قابل فهم نباشد چگونه به مردم بیاموزد، و در اینجا دلیلهای بسیار روشنی داریم بر اینکه تمام قرآن قابل فهم است.

دلیل اول – حسّی‌بودن آن که حساً می‌بینیم اشخاصی را که آن را می فهمند و از آن بهره می برند.

دلیل دوم – اگر قرآن قابل فهم نباشد، به طور یقین احادیث مشکل‌تراز قرآن است و باید احادیث نیز قابل فهم نباشد، زیرا خود أئمّه‌؇ فرموده‌اند : **أحادیثنا صعب مستصعب**. یعنی : احادیث ما سخت و مشکل است. پس بنابراین نه قرآن قابل فهم است و نه احادیث و باید دور دین را قلم کشید، زیرا مدرک آن قابل فهم نیست. أئمّه؇ احادیث را مشکل خوانده اند، ولی قرآن را روشن و واضح، چنانکه در فصل ده مدارک آن گذشت. و خدایتعالی قرآن را سهل و آسان خوانده، در سورۀ قمر چهار مرتبه مکرّر فرموده : **ولقد یسرنا القرآن**. یعنی : به تحقیق ما قرآن را آسان نمودیم. و در سورۀ مریم آیۀ ۹۷ و سورۀ دخان آیۀ ۵۸ فرموده :

﴿ فَإِنَّمَا يَسَّرۡنَٰهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ﴾

(دخان : ۵۸ و مریم : ۹۷)

«ما قرآن را آسان نمودیم به زبان تو (یعنی به زبان عربی) تا شاید این مردم متذکّر شوند».

دلیل سوّم – آیاتیکه فرموده : «**بیان للناس**» و یا «**مهدی للناس**» و یا «**بصائر للناس**» مانند آیۀ ۱۸۷ و آیۀ ۲۲۱ سورۀ بقره که فرمود :

﴿ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ ءَايَـٰتِهِۦ لِلنَّاسِ ﴾ (بقره : ۸۷ و ۲۲۱)

و در سورۀ إسراء آیۀ ۱۰٦ فرموده :

﴿ وَقُرۡءَانًا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ ﴾ (اسراء : ۱۰٦)

«و قرآنیکه جزء جزء فرستادیم تا برای مردم قرائت کنی».

و در سورۀ یونس آیۀ ۵۷ فرموده :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمۡ ﴾ (یونس : ۵۷)

«آهای مردم به تحقیق برای شما، موعظه‌ای از پروردگارتان آمد».

پس چنانکه فرموده، این قرآن موعظه و بینائی مردم است، و اگر نفهمند چگونه بینائی مردم است. و آیات بسیاری آمده که قرآن برای عموم مردم نازل شده، اگر خدا چیزی را برای مردم نازل کند که نفهمند کار لغوی کرده **نعوذ بالله**.

بعضی خیال کرده‌اند که قرآن و آیات آن معمی و رمزی است که فقط رسول خداﷺ می‌فهمید، و این خیال باطلی است و مدرکی ندارد. به اضافه اگر فهم آن منحصر به رسول و یا امام بود باید «**یا أیها الإمام**» بگوید و یا «**هدی للإمام**» و «**یا بیان للإمام**»، و حال آنکه نفرموده بلکه برسول خود در سورۀ انبیاء آیۀ ۱۰۹ دستور می‌دهد که :

﴿ فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍ ﴾ (انبیاء : ۱۰۹)

«بگو که من اعلام و اخبار می‌کنم شما را بطور یکسان و بدون فرق».

پس قرآن و اسلام که دین سرّی نیست، در سورۀ انعام آیۀ ۱۹ فرموده :

﴿ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَـٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ ﴾ (انعام : ۱۹)

«بسوی من وحی شد این قرآن تا بواسطۀ آن بترسانم شما و هر کسی را که به او برسد».

که معلوم می‌شود انذار رسول خداﷺ باید به قرائت آیات باشد. از این قبیل آیات استفاده می‌شود که قرآن برای همگان و عموم مردم است حتّی آیات متشابهاتش نیز قابل فهم مردم است چنانکه در فصل ۲۰ بیان می‌شود.

دلیل چهارم – اخبار و احادیث دلالت دارد که قرآن واضح‌ترین سخن و قابل فهم مردم است و سرّی و رمزی نیست. علی‌﵇ در خطبهٔ ۱ نهج‌البلاغه فرمود : «**خلف فیکم ما خلفت الأنبیاء فی أممها کتاب ربکم فیکم، مبینا حلاله و حرامه**». و هم در سایر خطب خود که در فصل ۱۰ گذشت. در ص ۳۱ بحار جلد ۹۲ روایت کرده از رسول خداﷺ که فرمود : «**إن هذا القرآن هو النور المبین من اثره علی ماسواه هداه الله**». یعنی : «محقق بدانید که این قرآن نور روشنی است، هرکس آنرا بر غیر آن مقدم بداند و بدارد خدا او را هدایت کند». و در ص ۲۷ روایت کرده از رسول خداﷺ که فرمود : «**من ابتغی العلم فی غیره أضله الله و هو الذکر الحکیم و النور المبین**». یعنی : «هر کس دانش خود را در غیر قرآن جوید، خدا او را به گمراهیش واگذارد و قرآن ذکر با حکمت و نور روشنی است». و عیّاشی روایت کرده که رسول خداﷺ فرمود :«**القرآن هدی من الضلالة و تبیان من العمی**». یعنی : «قرآن راهنمای از گمراهی و بیان‌کنندهٔ از کوری است». و علی‌﵇ در خطبهٔ ۱۹ فرموده : «**و نورا لیس معه ظلمة، و هدی لمن أئتم به**». یعنی : «قرآن نوریست که ظلمت ندارد و هدایت برای کسی است که او را امام خود قرار دهد و به آن اقتدا کند».

دلیل پنجم – خطابات آن است که مکرّر فرموده : «**یا أیها الناس**» و «**یا بنی آدم**» و "**یا أیها الذین آمنوا**»، و مخاطب آن مردمند و مردم باید بفهمند و اگر قابل فهم نباشد برای مخاطب، پس چه کسی باید بفهمد؟

امام صادق‌﵇ فرموده : **إنما یعرف القرآن من خوطب به**. یعنی : «همانا قرآن را مخاطب می‌شناسد»، بعضی از مردم عوام می‌گویند قرآن را فقط امام باید بفهمد و بیان کند، در جواب او باید گفت :

اوّلاً: خطاب به امام نیست. **ثانیاً**: باید امام بفهمد برای چه؟! برای اینکه به مردم بیان کند، پس رسول خداﷺ و سایر أئمّه‌﵇ چرا بیان نکردند؟ آیا رسول خدا و یازده امام بیان کردند یا خیر؟ اگر بیان کردند پس مردم فهمیدند و اگر رسول خداﷺ و أئمّه به مردم نفهمانیدند و بیان نکردند آیا بخل کردند و چرا انجام وظیفه نکردند؟! **ثالثاً**: شما اگر قول رسول و امام را قبول دارید آنان فرموده‌اند که قرآن بیان روشن و واضح و قابل فهم است.

دلیل ششم – تمام علمای مسلمین قرآن را حجّت دانسته به آیات آن در مطالب خود استدلال می‌کنند، و چگونه آن را حجّت دانسته و به آن استدلال می‌کنند و چگونه خودشان فهمیدند.

دلیل هفتم – قرآن دلیل بر رسالت و حجّت بر صدق نبوّت است و اگر مردم دلیل و حجّت را نفهمند چگونه رسالت پیغمبر اسلام را قبول کنند، و دلیل و حجّت که بدون فهم باشد دلیل و حجّت نمی‌شود و باعث ایمان مردم نمی‌گردد، و اگر قرآن معمّا و مبهم و قابل فهم نبود دیگر مبارزه‌طلبیدن معنی ندارد، قرآن که مکرّر مبارز می‌طلبد و می‌فرماید اگر می توانید یک سوره مانند آن بیاورید، پس چیزی را اگر نفهمند چگونه مانند آنرا بیاورند؟ اگر زیدی به عمرو بنویسد یک میلیون پول بدهید بحامل نامه، و چون نامه را آورد برای عمرو، او نفهمد و نداند چه نوشته، آیا یک میلیون پول می‌دهد؟ حال خدائیکه نامه‌ای برای بندگانش فرستاده که مال و جان و عمر خود را باید برای من بدهید ولی بندگان نفهمند او چه خواسته، چگونه جان و مال خود را بدهند؟.

دلیل هشتم – رسول خداﷺ و أئمّه هدی‌عليهم السلام فرموده‌اند احادیث ما را به قرآن عرضه بدارید و بسنجید، اگر موافق قرآن بود، بپذیرید و اگر مخالف آن بود نپذیرید، پس مردم باید قرآن را بفهمند تا به آن عرضه بدارند وگرنه با چیزیکه قابل فهم نباشد، چگونه بسنجند، بعضی از روحانی نمایان قرآن را با خبر امام می‌سنجند، پس اگر موافق خبر امام شد می‌پذیرند وگرنه می‌گویند ما نمی‌فهمیم. در جواب ایشان بایدگفت هیچ کس نگفته قرآن را با خبر بسنجید، ولی رسول خدا و أئمّه فرموده‌اند خبر را با قرآن بسنجید، باضافه آن وقت که قرآن نازل شد خبری نبود که به آن بسنجند. و به خبر عرضه نکرده فهمیدند.

دلیل نهم – کفّار قریش قرآن را می‌فهمیدند با اینکه خبر رسول خدا را قبول نداشتند و به برکت فهم قرآن هدایت شدند و حتّی ابوجهل و ابوسفیان که به مردم می‌گفتند به قرآن گوش ندهید و یا پنبه در گوش خود بگذارید معلوم می‌شود آن اعراب می‌فهمیدند. آن عرب پابرهنۀ بی‌سواد قرآن را می‌فهمید چگونه مدّعیان دانش می‌گویند قرآن قابل فهم نیست؟! و نباید مردم به آن تمسّک جویند، زیرا اگر مردم متوجّه قرآن بشوند دکّان ایشان کساد خواهد شد، واگر مردم به قرآن توجه کنند دروغهای ساخته ایشان آشکار خواهد شد. و لذا می‌گویند قرآن قابل فهم

نیست و یا باید امام بیاید، مثلاً کسانیکه می‌گویند امام و امامزاده از نور خلق شده‌اند آیهٔ قرآن بر ضرر ایشان خطاب به رسول خداﷺ می‌فرماید :* هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ﴾، و **یا می‌فرماید : ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ﴾**. یعنی ما انسان را از نطفه آفریدیم. پس معلوم می‌شود هر انسانی و حتّی رسول و امام از نطفه خلق شده و دروغگو رسوا می‌شود و لذا بناچاری می‌گویند قرآن قابل فهم نیست.

ثانیاً عدّه‌ای که از روایات مجعوله نان می‌خورند و روایات نامعقولی در تفسیر قرآن از قول امام پیش خود جعل کرده‌اند که با قرآن نمی‌سازد ناچار می‌گویند قرآن قابل فهم نیست تا مردم مجعولات ایشان را بپذیرند، و اگر قرآن را بفهمند آن مجعولات را دور می‌ریزند و جاعل آن را لعن می‌کنند. مثلاً در تفسیر آیهٔ : والتین ... نوشته‌اند که تین امام حسن و زیتون امام حسین‌؆ است که خدا به ایشان قسم خورده، در صورتیکه این سوره مکّی است و آن وقت که این سوره نازل شد نه امام حسنی بوده و نه امام حسینی! مثلاً در جلد اول کافی ص ۱۹۵ نوشته‌اند از قول امام که مقصود از کلمهٔ نور در هر جای قرآن، أئمّه می‌باشد، حال اگر کسی بگوید خدا فرموده :﴿ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُّبِيناً ﴾، بصریح آیات، قرآن است که نازل شده نه امام، در جواب می‌گویند ما قرآن را نمی‌فهمیم، باید از ایشان پرسید چگونه اگر برخلاف لغت عرب، نور به معنی امام باشد و یا تین به معنی امام حسن‌؈ باشد و یا لیل به معنی عمر باشد قرآن را می‌فهمید، و أمّا اگر طبق لغت و عرف عرب، نور به معنی روشنی و یا تین به معنی انجیر و یا لیل به معنی شب باشد قابل فهم نیست؟! **إن هذا لشيء عجاب و إن هو إلا قول الزور**. هر کس می‌داند لیل به معنی شب است نه به معنی خلیفه، حال اگر به معنی شب باشد قبول نیست و اگر به معنی خلیفه باشد چگونه قبول است!!

دلیل دهم – قرآن نور مبین و در نورانیّت و روشنی و واضحی بالاترین کلام است و کلام بزرگان بشر چه امام و چه پیغمبر نسبت به کلام خدا مانند چراغ‌دستی و یا شمع است نسبت به خورشید، آیا از جهالت نیست که کسی کلام روشن خدا را نفهمد و بخواهد بواسطهٔ کلمات دیگران بفهمد، در صورتیکه کلام خدا نور مبین و نور یقین است. باید گفت شما می‌خواهید با شمع خورشید را پیدا کنید :

زهی نادان که او خورشید تابان   به نور شمع جوید در بیابان

دلیل یازدهم – برای اینکه قرآن قابل فهم است اینکه هر وقت رسول خداﷺ و یا أئمّه‌علیهم السلام مطلبی را بیان می‌کردند برای اثبات مطلب خود آیه‌ای از آیات قرآن دلیل می‌آوردند، و هر کس به ایشان می‌گفت مدرک شما در فلان حکم چیست؟ ایشان فوری آیه‌ای را نشان می‌دادند، مانند اینکه در وسائل الشیعه در باب مسح سر در وضوء زراره شنید که امام صادق‌علیه السلام می‌گوید؛ مسح را ببعض سر باید کشید، زراره پرسید: از چه مدرک می فرمائید؟ امام فرمود: بدلیل **"باء"** در آیه ﴿وَامْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ ﴾ که برای تبعیض است. و مانند اینکه آن امام‌علیه السلام به منصور دوانقی فرمود : بقول نمّام گوش مده زیرا خدا در قرآن فرموده :﴿إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾، و منصور این آیه را شنید و فهمید، و مانند اینکه آن امام‌علیه السلام به کسیکه در بیت الخلا می‌نشست برای استماع صوت زنان مغنیه فرمود : آیا نشنیدی که خدا در قرآن فرموده :﴿ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولـئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً ﴾، و او این آیه را فهمید و از نشستن در آنجا خودداری کرده و مانند اینکه امام صادق‌علیه السلام به فرزند خوداسماعیل فرمود هرگاه مؤمنوننزد تو شهادت دادند ایشان را تصدیق کن بدلیل اینکه خدا فرموده

﴿ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴾   (التوبه :٦١)

و مانند اینکه آن امام‌علیه السلام فرمود اگر مطلقهٔ ثلاثه را بنده‌ای نکاح کند و او را طلاق دهد برای شوهر سابق او به عقد جدید حلال می‌شود بدلیل اینکه در قرآن فرموده﴿ حَتَّىَ تَنكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ﴾، و بنده هم زوج است، و مانند اینکه آن امام‌علیه السلام به کسیکه زمین خورده بود و ناخن او کنده شده بود و بر دست خود دوا گذاشته بود و عرض کرد در وضوء چه کنم؟ فرمود این و امثال این از کتاب خدا دانسته می‌شود که فرموده : ﴿ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ﴾. مانند آنکه کتاب کافی و تفسیر صافی در مقدمه هفتم کتابش روایت کرده از امام باقرعلیه السلام که به اصحاب خود فرمود : «**إذا حدثتکم بشیء فاسئلونی أین هو من کتاب الله**»، یعنی : هرگاه من برای شما حدیثی بیان کردم از من بپرسید این حدیث از کجای قرآن استفاده شده. سپس فرمود : رسول خداﷺ نهی نمود از قیل و قال و فساد مال وکثره سؤال، یکی از اصحاب آن جناب عرض کرد این حدیث رسول خداﷺ از کجای قرآن استفاده شده؟ فرمود از آیهٔ :

﴿ لاَّ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلاَّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاَحٍ ﴾ (النساء :١١٤)

و آیهٔ :

﴿ وَلاَ تُؤْتُواْ السُّفَهَاء أَمْوَالَكُمُ ﴾ (النساء:٥)

و آیهٔ :

﴿ لاَ تَسْأَلُواْ عَنْ أَشْيَاء إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ ﴾ (المائده:١٠١)

و هزاران ورد دیگر که أئمّه‌عليهم السلام به آیات قرآن استدلال و استشهاد کرده‌اند برای مطالب خود. و اگر مردم آیات قرآن را نمی‌فهمیدند این استشهاد صحیح نبود.

دلیل دوازدهم – خود آیات قرآن که مردم را أمر به تدبّر و تفکّر در قرآن نموده، اگر قابل فهم نبود چگونه خدایتعالی در سورهٔ نساء آیهٔ ٨٢ أمر به تدبّر نموده :

﴿ **أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ** ﴾ (نساء : ٨٢)

«آیا چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند».

و در سورهٔ محمّدصلی الله علیه وسلم آیهٔ ٢٤ فرموده :

﴿ **أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ** ﴾ (محمّد : ٢٤)

«آیا چرا در قرآن تدبّر ندارند بلکه بر دلها قفل زده شده است».

و در سورهٔ ص آیهٔ ٢٩ فرموده :

﴿ **كِتَٰبٌ أَنزَلْنَٰهُ إِلَيْكَ مُبَٰرَكٌ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ** ﴾ (ص : ٢٩)

«کتاب با برکتی نازل نمودیم برای آنکه تدبّر کنند در آیاتش».

و مانند این آیات. پس در تمام آیات إلهی باید تدبّر نمود و حتی آیات متشابهاتش قابل تدبّر و قابل فهم است، چنانچه در فصل ٢٠ خواهد آمد و تدبّر در آیات قرآن واجب است.

دلیل سیزدهم – اوامریستکه در قرآن أمر شده به پیروی قرآن و اگر بنا بود کسی نفهمد چگونه خدای تعالی أمر باتّباع آن فرموده، مانند آیهٔ ٣ سورهٔ اعراف :

﴿ **ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ** ﴾ (اعراف : ٣)

«پیروی کنید آنچه بسوی شما نازل گردیده از پروردگارتان».

و آیهٔ ١٥٧ :

﴿ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴾ (اعراف : ١٥٧)

«پس آنانکه به این رسول ایمان آورند و او را بزرگ شمرند و یاری کنند و آن نوریکه به او نازل شده پیروی کنند ایشان رستگارند».

و در سورۀ بقره آیۀ ١٧١ :

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآ ﴾ (بقره : ١٧٠)

«و چون به ایشان گفته شود پیروی کنید آنچه خدا نازل نموده گویند بلکه پیروی می‌کنیم آنچه را که پدران خود را بر آن یافته‌ایم».

و در سورۀ طه آیۀ ١٣٤ فرموده :

﴿ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ ﴾ (طه : ١٣٤)

«پروردگارا چرا نفرستادی به سوی ما رسولی که پیروی کنیم آیات تو را».

و همچنین در سورۀ قصص آیۀ ٤٧ و در سورۀ لقمان آیۀ ٢١ فرموده. پس تمام مسلمین باید تابع آیات کتاب خدا باشند، ولی متأسّفانه زمان ما اگر بشیعه و یا سنّی بگوئی بیائید پیروی قرآن کنیم، ایشان مانند کفّار جاهلیّت می‌گویند پدران و علماء ما چنین و چنان گفته‌اند. پس بعد از ورود این همه آیات که أمر به پیروی قرآن و تدبّر در آن شده، اگر مسلمانی ندیده بگیرد و باز بدنبال افکار خود و یا افکار ملّت خود برود از کفّار جاهلیّت بدتر است، زیرا کفّار جاهلیّت قرآنی نداشتند و چون آمد پذیرفتند و متّحد شدند و از نفاق و عداوت دست برداشتند و نگفتند ما نمی‌فهمیم، ولی مردم ما ببهانۀ اینکه نمی‌فهمیم از کلام خدا اعراض کرده‌اند و در نتیجه کار بجائی رسیده که شیعه از سنّی، و سنّی از شیعه وحشت دارد، و دشمن جانی یکدیگرند، و یک عدّه بنام روضه‌خوان شب و روز در گویندگی خود مادّۀ فساد و دشمنی را زیاد می‌کنند و شیطان و استعمار و دشمنان دین اسلام را، از خود خوشنود و مسرور می‌گردانند، و منشإ تمام این بدبختیها و زیانها این است که در حوزه‌های علمیّه به طلّاب علوم دینی تزریق می‌کنند که قرآن ظنّیّ الدّلالة و حدیث قطعی الدّلاله است، و طلّاب سادۀ خوش‌باور خبر ندارند که این سخن از

کجا پیدا شده و کدام دشمن این کلام را به میان ایشان آورده، و این کلام باطلی است و نتائج بسیار سوئی دارد، از آن جمله عدم توجّه محصلین به آیات قرآن و قطعی‌ندانستن مفاد آن، در حالیکه دلالت آیات قرآن بر معانی آن از هر کلامی بهتر و قطعی‌تر است، شما یک خط نهج‌البلاغه را که حدیث است بگذارید در جنب یک آیه از قرآن، هر کم سوادی می‌فهمد که آیات قرآن از نهج‌البلاغه واضح‌تر و دلالتش بر معنی قطعی‌تر است، آیا دلالت جمله آیۀ :

﴿ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ ﴾(النساء:٥٩، والمائده:٩٢، والنور:٥٤، ومحمد:٣٣، والتغابن:١٢)

و یا آیۀ :

﴿ إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ﴾ (النحل:٩٠)

قطعی نیست، اگر بگویند دلالت قرآن بر مطالب آن قطعی است ولیکن مطالب آن اجمالی است که تفصیل آن در آیه ذکر نشده، گوئیم باشد اخبار نیز چنین است، اخبارهم مجمل دارد، آیا حدیث : ما بعث الله نبيا إلا بصدق الحديث و أداء الأمانة، مطلب آن مجمل نیست و تفصیل موارد صدق ذکر شده، البتّه مجمل است، حدیث فوق با آیۀ :

﴿ إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا﴾ (النساء:٥٨)

هیچ فرقی ندارد، بلکه آیه روشن‌تر است، همانطوریکه قرآن گاهی باجمال سخن گفته و گاهی به تفصیل، اخبار و احادیث نیز چنین است، کلام اجمالی دلالت قطعی بر معنی اجمالی دارد و کلام مفصّل‌تر دلالت بر معنی تفصیلی، چه قرآن باشد و چه خبر. عده‌ای از بی‌سوادان چون تزریقات سوء در آنان اثر کرده، می‌گویند در جملۀ «**أقيموا الصلاة و آتوا الزكاة**» چون شرائط و آداب و کیفیّات ذکر نشده و مجمل است پس **ظنّيّ الدّلالة** می‌باشد، در جواب ایشان باید گفت: دلالت جملۀ : **أقيموا الصّلاة** قطعی است ولواینکه بر معنی اجمالی باشد مانند دلالت حدیث : «**بنى الإسلام على خمس الصلاة و الزكاة و...**» که تفصیل در این حدیث نیز ذکر نشده است.

به هر حال کلام خدا از هر کلامی بهتر و دلالت آن واضح‌تر و قطعی‌تر است، پس حوزه‌های علمیّه در عوض اینکه مسلمین را بیدار کنند و به طرف قرآن سوق دهند، خواب آنان را عمیق‌تر کرده‌اند. اگر کسی بگوید چون قرآن محکم و متشابه دارد و متشابه آنرا کسی نمی‌فهمد. جواب

این است که **اوّلاً** متشابه قابل فهم است چنانکه در فصل ۲۰ خواهد آمد. **ثانیاً** اگر علّت ظنّی و قطعیّ‌الدلاله بودن وجود متشابه است احادیث نیز محکم و متشابه دارد، باضافه بر اینکه ضدّ و نقیض دارد، به اضافه بر اینکه کم و زیاد شده، در بسیاری از احادیث. پس چرا اخبار را بدین واسطه ظنّیّ الدّلاله نمی‌دانید، اخبار بسیاری وارد شده که اخبار دینی محکم و متشابه دارد چنانکه مثلاً در ج ۲ بحار ص ۱۸۵ چندین خبر نقل کرده از حضرت رضا‌ؑ که فرمود : «**إن فی أخبارنا متشابها کمتشابه القرآن، و محکما کمحکم القرآن، فردوا متشابهها دون محکمها**». یعنی : «محققاً در اخبار ما متشابه است مانند متشابه قرآن، و محکم است مانند محکم قرآن، پس متشابه خبر را ردّ کنید به محکم آن».

١٦- قرآن احتیاج به تفسیر نداشته و ندارد

قرآن چون آیاتش نازل شد عرب زمان جاهلی آن را فهمید، و از آن متأثّر شد و با شنیدن آیاتش مجذوب گشت، و بواسطۀ آن از عقائد و خرافات پدر و مادری و قومی دست برداشت و به برکت آن بر جهان آن روز تفوّق پیدا کرد، اگر قرآن بدون تفسیر فهمیده نمی‌شد چگونه عرب جاهل آن را فهمید. باضافه اگر قرآن محتاج به تفسیر بود خدایتعالی تفسیری برای آن نازل می‌نمود، و یا رسول خدا‌ﷺ تفسیری بر آن می‌نوشت، در حالیکه ننوشته و حتّی أئمۀ هدی‌ؑ که نسبتاً وقت داشتند تفسیری بر قرآن ننوشتند، پس معلوم می‌شود احتیاج به تفسیری نداشته است.

ثانیاً تفسیرهائی که نوشته‌اند همه کلام بشری است و کلام خدا روشن‌تراز کلام ایشانست، حقّتعالی درواضح‌گوئی و فهمانیدن مطالب از هر بشری استادتر است، اگر کسی کلام روشن خدا را نفهمد کلام مفسّرین را بطریق اولی نخواهد فهمید، شما بیائید این تفسیرهائی که نوشته شده بگذارید کنار قرآن و حسا ببینید کدام مشکل‌تر است، بلی برای کسی که لغت عرب را نمی‌داند ترجمۀ قرآن لازم است ولی ترجمه غیر از تفسیر است و خواهد آمد.

ثالثاً تفاسیری که نوشته شده در عوض اینکه مطالب قرآن را روشن‌تر کند تاریک‌تر نموده است مثلاً تفسیر منهج الصّادقین و مجمع‌البیان که بهترین تفاسیر است برای یک آیه چندین احتمال داده‌اند و برای یک کلمه چند معنی ذکر کرده‌اند و در ذیل آن چند روایت متعارض

آورده‌اند و نفرموده‌اند کدام این احتمالات صحیح و کدام باطل است، خواننده را سرگردان می‌گذارند و می روند، مثلا شما به جملهٔ :

﴿ وَعَلَى ٱلَّذِينَ يُطِيقُونَهُۥ ﴾ (بقره : ١٨٤)

که در آیهٔ ١٨٤ سورهٔ بقره می‌باشد مراجعه کنید. تا صدق گفتار ما روشن شود. اگر کسی این تفاسیر را ندیده باشد و خود به قرآن مراجعه کند و به زبان عربی و لغت قرآن وارد باشد هر معنی که ظاهرتر و روشن‌تر است بگیرد راحت می‌شود.

رابعاً این تفاسیری که نوشته‌اند غالباً آیات قرآن را حمل بر خرافات کرده‌اند واخبار غلوّآمیز را در ضمن آیات آورده‌اند قرآنی که مجموعه‌ای از حقائق است فعلا مملوّ از خرافات کرده‌اند، مثلا حقّ تعالی برای قدرت‌نمائی خود در سورهٔ بقره آیهٔ ٢٦ مَثَل به پشه زده و بعوضه که حیوان کوچکی است و تمام قوای ظاهری و باطنی را واجد است آورده که هم خرطوم دارد برای مکیدن خون و هم پر دارد برای فرار، به طوری که اگر تمام علمای بشری جمع شوند به کیفیّت خلقت آن پی نمی‌برند، آن وقت مفسرّین شیعه – مانند علی بن ابراهیم و تفسیر برهان و نور الثقلین و مانند آنها به تقلید از یکدیگر – گفته‌اند مقصود از **"بعوضة"** «پشه» علیِ بن ابی طالب‌عليه السلام و مقصود از **"ما فوقها"** رسول خداصلى الله عليه وآله وسلم است! کسی نبوده به ایشان بگوید: مگر خدا نمی‌توانست و یا می‌ترسید نام علی‌عليه السلام را ببرد که در عوض آن حضرت را بنام بعوضه ـ پشه ـ ذکر کرده، اینان هر کجای قرآن نام حیوانی آمده مانند بعوضه و ابل و دابّه همه را تأویل نموده‌اند به علی‌عليه السلام برای اینکه به سایر فرق اسلامی بفهمانند آیاتی در شأن علی‌عليه السلام نازل شده! و به این واسطه ندانسته به آن امام‌عليه السلام توهین و با قرآن بازی کرده و آن را موهون و مملوّ از خرافات نشان داده‌اند، شما اگر تفسیری را که به نام امام حسن عسکری‌عليه السلام جعل کرده‌اند مطالعه نمائید تعجّب می‌کنید و می‌بینید امامی که می‌گویند اعلم مردم می‌باشد از تاریخ و قرآن و سایر امور بی‌اطّلاع بوده چنانکه در کتاب اخبار الدّخیله بعضی از خرافات آن ذکر شده است.

یکی از گویندگان دینی نزد من آمد و گفت شما قبول دارید که سورهٔ انسان(دهر) که در جزء ٢٩ قرآن است در شأن امیرالمؤمنین و خانوادهٔ اوعليه السلام نازل شده؟ گفتم بلی من قبول دارم، ولی شما چطور؟ من معتقدم شما قبول ندارید، بلکه آن امام‌عليه السلام را پیرو عقل و قرآن نمی‌دانید و

قرآن را هم موهون کرده‌اید گفت : چگونه تهمت می‌زنید؟ گفتم : تهمت نیست بلکه ادّعای با دلیل است، حال ثابت می‌کنم بطوری که خود شما آن را قبول کنی، آیا شما قبول داری که این سوره از اوّل تا به آخر آن در شأن علی‌عليه‌السلام نازل شده؟ گفت : بلی، گفتم : خیلی خوب در اوّل این سوره می‌گوید :

﴿ إِنَّا خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ ﴾ (انسان : ۲)

«ما انسان را خلق کردیم».

در تفاسیر شیعه آمده که مقصود از انسان علی‌عليه‌السلام می‌باشد، شما قبول دارید؟ گفت : بلی، گفتم : بسیار خوب، بعد فرموده :

﴿ مِن نُّطۡفَةٍ أَمۡشَاجٖ نَّبۡتَلِيهِ ﴾ (انسان : ۲)

«ما او را از نطفهٔ مخلوط آفریدیم».

آیا شما طبق این آیه قبول دارید که علی‌عليه‌السلام از نطفهٔ حضرت ابوطالب و فاطمهٔ بنت اسد خلق شده؟ دیدم تأمل کرد و جواب نداد، و سپس گفت : خیر علی‌عليه‌السلام از نور خلق شده و صدها هزار سال قبل از وجود پدرش بود، گفتم : پس معلوم شد که شما قبول ندارید که این آیه و این سوره در شأن علی‌عليه‌السلام نازل شده، پس چرا اوّل اقرار کردی؟ و چرا در تفاسیر خود نوشته‌اید که این سوره در شأن او است؟ باضافه در تفاسیر شیعه آمده که چون حضرات حسنین‌عليه‌السلام بیمار شدند برای سلامتی اینان علی و فاطمه علیهما السلام نذر کردند سه روز، روزه بگیرند، و چون بیماری آنان رفع شد، علی‌عليه‌السلام برای گرفتن روزه سه صاع جو تهیه کرده برای سه روز آرد کردند و هر روز برای افطار خود پنج گردهٔ نان تهیه کردند. روز اوّل موقع افطار مسکینی آمد و هر پنج گردهٔ نان را به او دادند، و خود حضرات با حسنین و کنیز ایشان فضّه بدون غذا مانده با آب افطار کردند، روز دوم نیز هر پنج گردهٔ (قرص) نان را به یتیم دادند و خود گرسنه ماندند، و همچنین روز سوم، که از ضعف و گرسنگی چنین و چنان شدند، پس این آیات و آیهٔ :

﴿ وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً ﴾ (الإنسان:۸)

نازل گردید، آیا شما این مطالب را قبول دارید؟ گفت : بلی، گفتم : خوب بنابراین اگر اینها راست باشد علی‌عليه‌السلام و اهل بیت اوعليه‌السلام از عقل و قرآن پیروی نکرده‌اند و برخلاف فرمان خدا

رفتار کرده‌اند، گفت : چطور؟ گفتم : برای اینکه اوّلا مگر برای یک مسکین ویا یک نفر یتیم یک نصف نان کافی نبود؟ مگر آن یتیم می‌خواسته برود دکّان نانوائی باز کند؟ باضافه گویند چراغی که به خانه روا است به مسجد حرام است! کسانیکه خود گرسنه‌اند نصف یک نان را به مسکین می‌دادند و خود برای حفظ الصّحه و سدّ جوع با باقی نانها افطار می‌کردند، اینان بفرمان خدا که فرموده ﴿وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ ﴾ عمل نکردند. و از عقل هم که خدا حجّت قرار داده پیروی نکردند، آیا پیغمبرﷺ و امامالعَلَيْهِ السَّلام تابع قرآن نیستند؟ چگونه خدا برسول خود فرموده :﴿ اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾ «از آنچه به تووحی شده پیروی کن» آیا خانوادهٔ او نباید بامر "اتبع .." عمل کنند!؟ خدا پیروی عقل را حتّی بر رسول خود واجب نموده چگونه علیالعَلَيْهِ السَّلام و اهل بیت او پیروی عقل و قرآن را نکردند؟ چگونه علیالعَلَيْهِ السَّلام اهل بیت و اطفال خود را به ضعف و گرسنگی مبتلا کرد؟ آیا امامی که به وظائف عقلی و قرآنی خود آشنا نباشد امام است؟ باضافه کنیز بیچاره چه تقصیری کرده؟ باضافه مگر یتیم چه قدر شکم داشته؟ پس از این بیان آن گویندهٔ دینی به فکر فرورفت و گفت راست می‌گوئی پس مقصود از این آیه چیست؟ گفتم ما امام را عالم و عاقل می‌دانیم و این آیه را هم طبق لغت عرب معنی می‌کنیم، چون قرآن به لغت عرف عرب نازل شده، آیه می‌گوید : مسکینا و یتیما و أسیرا و این سه را با واو عاطفه که دلالت بر جمع دارد آورده و معلوم می‌شود که این هر سه با هم در یک شب آمده اند درب خانهٔ علیالعَلَيْهِ السَّلام و ایشان یک شب نانهای خود را به آنان داده و البتّه برای سحر خود نان تهیّه کردند از همان دوصاع جو باقی مانده، بنابراین تفسیر به سه روز بی‌مورد است هر کسی ممکن است یک مرتبه از غذا خودداری کند و در راه خدا بدهد، در این آیه مسکینا و یتمیا و اسیرا با کلمهٔ **"ثم"** نیامده تا اینکه به سه روز تفسیر شود، پس آنچه در تفاسیر آمده هم بر خلاف قرآن است و هم برخلاف عقل، و قرآن را موهون ساخته و خانوادهٔ رسول خداﷺ را جاهل به قرآن نشان داده.

خدا برای تجلیل کسیکه جاهل به قرآن باشد و از عقل پیروی نکند آیه نازل نمی‌کند و در مدح ایشان سوره نمی‌آورد. عقیدهٔ ما این است که قرآن مجموعه‌ای از حقائق است و خانوادهٔ رسول هم عاقل و عالم بوده‌اند و آنچه شیعه نوشته تهمت بایشان است، تمام این سخنان وقتی است که گفته شود این سوره مدنی است، متأسّفانه بسیاری از مفسرین نوشته‌اند که این سوره مکّی است و در مکّه نه حسنی بوده و نه حسینیالعَلَيْهِ السَّلام و نه نذری تا خدا سوره نازل کند!

خامساً : در این تفاسیری که نوشته‌اند. هر کس هرمذهبی داشته آیات قرآن را طبق مذهب خود معنی کرده، و با هر کس بد بوده آیات کفر وستم و نفاق را در شأن او نازل دانسته و حمل به او نموده، و با هر کس خوب بوده آیات ایمان و انفاق و نیکی را در شأن او، در مدح او، دانسته و قرآن را مدّاح‌نامه و یا قدّاح‌نامهٔ اشخاص قرار داده، و جنگ داخلی بین مسلمین شعله‌ور نموده، اگر جبری بوده آیات قرآن را حمل به جبر نموده، و اگر اختیاری بوده حمل باختیار نموده، سابقین این کار را کرده و این خیانت را مرتکب شده‌اند و لاحقین ساده‌دل نیز از ایشان تقلید کرده و تمام همّت ایشان لعن و یا مدح نمودن از زید و عمرو است. می‌توان گفت رجوع به تفاسیر برای دانستن مورد نزول و کشف اقوال برای کسیکه مقلّد نباشد و قوّهٔ ممیّزه داشته باشد خوبست تا گول اقوال را نخورد و قولی را که با ظاهر قرآن موافق است انتخاب کند و قرآن را حمل بر رأی ایشان نکند، و دیگر اینکه انسان می‌تواند آیات مجمله را بوسیلهٔ آیات دیگر قرآن بفهمد زیرا : «**القرآن یفسر بعضه بعضا**» و یا از سنّت رسول خداﷺ چنانکه در فصل سابق ذکر شد بدست آورد. و نیزباید دانست که قرآن اگرچه بیان روشن و واضحی است برای کسیکه بزبان عرب و ادبیّات عرب آشنا می‌باشد، ولی هر چه داناتر باشد، بیشتر از قرآن بهره می‌برد، عالم متبحّر می‌تواند ازتفریع قواعد و انطباق کلیات قرآن بر جزئیات و استخراج قواعد فقهیّه و عقلیّه و استنباط مطالب به قدر حوصلهٔ خود و زیادی درک خود بهره برد، شخص دانشمنداز تقدیم و تأخیر کلمه و از فتح و کسر حروف و از سیاق آیات و تناسب آنها چیزها درک می‌کند. پس درک جزئیات مطالب قرآن برای اشخاص نسبت بفهمشان تفاوت دارد و بسیاری از کلمات، یا جملات قرآن توسّط آیات دیگر و کلمات مشابه آن روشن می‌شود. مختصر اینکه کتاب خدا کتاب کاملی است و محتاج به اینکه بنده‌ای آنرا کامل نماید نیست و کتاب خدا از هر جهت مستغنی از مخلوق است، پس اگر مطلبی را بیان نکرده یا لازم نبوده علم آنرا از بندگان نخواسته، و یا در سنّت رسول بیان شده است.

۱۷- قرآن از کم و زیاد مصون مانده و تحریف لفظی نشده

چنانچه در فصل تواتر قرآن تذکّر دادیم قرآن متواتر است، بنابراین اگر یک کلمه کم و یا زیاد می‌شد مسلمین مطّلع می‌شدند و جلوگیری می‌کردند. باضافه چون قرآن همه جا و در هر خانه

و در تمام ممالک دنیا نشر شد، ممکن نبود کسی به تمام نسخ آن دست‌برد کند و اگر یک نسخه را کم یا زیاد می‌کرد با مطابقهٔ با نسخ دیگر معلوم می‌شد. و بهر حال دلائل بسیاری از کتاب و سنّت و اجماع و عقل داریم که قرآن دست‌نخورده و کم و زیاد نشده یعنی تحریف لفظی نشده :

أمّا آیات: آیه اول: سورهٔ حجر آیهٔ ۹ :

﴿ إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴾ (حجر : ۹)

«این قرآنرا ما نازل کردیم و بدرستی و تحقیق خود ما نگاهدارندهٔ آن می‌باشیم».

و مقصود از ذکر قرآن است بقرینهٔ آیهٔ قبل که فرموده : ﴿وَقَالُواْ يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾. حقّ‌تعالی در آیهٔ ۹ وعده کرده که خود حافظ و نگهدارندهٔ قرآن است، پس اگر کسی بگوید یک کلمه از آن کم و زیاد شده، یا خدا را قادر نمی‌داند یا سخن او را دروغ می‌داند، و چنین کسی قطعاً بی‌دین و خدانشناس واز فرق مسلمین خارج است. حال اگر کسی بگوید مقصود از حفظ قرآن محفوظ‌بودن آن است از قدح و عیبجوئی مردم، جواب گوئیم؛ این صحیح نیست زیرا در زمان خود رسول خداﷺ، قرآن هزار عیجبو داشت، و چه قدر از آن عیجبوئی کردند؛ گاهی سحرش خواندند، و گاهی شعرش گفتند، ولی چون طبق انصاف نبود مؤثّر نشد و فعلاً نصاری و یهود نیز از آن عیبجوئی می‌کنند. و اگر کسی بگوید چگونه خدا قرآن را حفظ کرد، و حال آنکه هزاران نسخه از آن پوسیده و پاره شده یا به آب و آتش رفته، جواب گوئیم: مقصود از حفظ قرآن حفظ هر نسخه از نسخه‌های آن نیست زیرا وجود خارجی کاغذی دوام ندارد‌و پوسیده می‌شود، اگر گفتیم: فلان قصیدهٔ فلان شاعر محفوظ مانده و یا فلان کتاب محفوظ مانده مقصود این نیست که هیچ نسخهٔ از آن پاره نشده بلکه مقصود این است که از اوّل تا به آخر آن مانده و چیزی از آن از بین نرفته و لو اینکه از نسخه‌های متعدّد آن چند نسخه پاره و یا مفقود باشد. بهرحال خدا قول داده قرآن را حفظ کند، حال تو بگو از تمام جهات حفظ کرده ما نزاعی نداریم.

آیهٔ دوم: سورهٔ فصلت آیهٔ ٤١ و ٤٢ :

﴿ وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٞ ۝٤١ لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ ﴾ (فصلت : ٤١-٤٢)

«به تحقیق این قرآن کتابی است عزیز که از جلو و عقب آن باطلی نیاید، نازل شده از جانب خدای حکیم بی‌نیاز».

این آیه دلالت دارد که هیچ باطلی بر قرآن وارد نشود و تحریف یکی از افراد باطلی است که بر قرآن وارد نشده. اگر کسی بگوید مقصود از باطل در این آیه این است که تناقض وکذب و بیهوده در مطالب قرآن وارد نمی‌شود و کتابیکه قبل یا بعد از آن بیاید و آن را باطل سازد وجود نداشته و ندارد، جواب این است که کلمهٔ باطل عامّ است و تمام آنچه را که ذکر شد شامل می‌شود، چنانکه شامل تحریف نیز می شود، پس چنین باطلی بر قرآن وارد نشده، البته آیات دیگری نیز در قرآن وجود دارد که بر بطلان تحریف دلالت دارد اگرچه صریح نباشد و به اشاره دلالت کند مانند آیهٔ ۷۷ و ۷۸ سورهٔ واقعه :

﴿ إِنَّهُۥ لَقُرۡءَانٞ كَرِيمٞ ٧٧ فِي كِتَٰبٖ مَّكۡنُونٖ ﴾ (واقعه : ۷۷-۷۸)

«به تحقیق این کتاب قرآنی است بزرگ در کتاب محفوظ».

یعنی در پناه قدرت حق مصون است، و آیهٔ ۲۱ و ۲۲ سورهٔ بروج :

﴿ بَلۡ هُوَ قُرۡءَانٞ مَّجِيدٞ ٢١ فِي لَوۡحٖ مَّحۡفُوظِۭ ﴾ (بروج : ۲۱-۲۲)

«بلکه این کتاب قرآنی است دارای مجد ودر لوحی مصون خواهد بود».

و آیهٔ ۳٤ سورهٔ انعام :

﴿ وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ وَلَقَدۡ جَآءَكَ مِن نَّبَإِيْ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴾

(انعام : ۳٤)

و آیهٔ ۱۱٤ و ۱۱۵ همین سوره :

﴿ وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكِتَٰبَ مُفَصَّلٗاۚ وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡلَمُونَ أَنَّهُۥ مُنَزَّلٞ مِّن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّۖ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ ١١٤ وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدۡقٗا وَعَدۡلٗاۚ لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴾(انعام : ۱۱٤-۱۱۵)

و آیهٔ ۲۷ سورهٔ کهف :

﴿ وَٱتۡلُ مَآ أُوحِيَ إِلَيۡكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَۖ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدٗا ﴾ (کهف : ۲۷)

که در تمام این آیات صریحاً می‌گوید کلمات قرآن را کسی نمی‌تواند تبدیل کند و یا عوض نماید.

و أمّا سنّت: یکی اخبار ثقلین است که رسول خداﷺ فرموده : «**إنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و هو الثقل الأکبر و عترتی و هم الثقل الأصغر لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، إن تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی أبدا**»، و در بعضی روایات : کتاب الله و سنتی که صحیح‌تر یعنی موافق با قرآن است، آمده. پس رسول خداﷺ فرموده: این قرآن را میان شما می‌گذارم، و باید تا قیامت به آن متسمّک باشید، و اگر تحریف در آن شده باشد، قابل تمسّک نخواهد بود. قرآن حجّتی است مستقلّ چنانچه مدارک آن ذکر شد، و سنّت نیز حجّتی است مستقلّ، و هر یک از این دو دلالت بر مطلبی کرد آن مطلب صحیح است، پس قرآن و سنّت دو حجّت می‌باشند نه اینکه مجموعاً یک حجّت باشند، یعنی هر یک دلالت بر مطلبی کند کافی و لازم الأخذ است، و لذا أئمّه‌علیهم السلام که عترت رسول خداﷺ بودند همواره در مطالب خود و اثبات آن استدلال به ظاهر قرآن می‌کردند وگاهی نیز به سنّت رسولﷺ استدلال می‌کردند، خصوصاً در مورد نزاع که در کلمات حضرت امیرعليه السلام در خطبۀ ۲۳ و نامۀ ۵۳ ذکر شد. از این تمسّک و استدلال مسلّم می‌شود که این حجّت یعنی قرآن و سنّت دست‌نخورده، و إلّا از حجّیّت ساقط می‌شد، و به اضافه؛ کتاب مدوّنی بوده که میان أمّت خود گذاشته.

دوم: در مقدّمۀ چهارم تفسیر صافی نقل کرده : از أمیرالمؤمنین‌عليه السلام سؤال کردند: «**هل عندکم من رسول الله شیء من الوحی سوی القرآن؟ قال‌عليه السلام : لا و الّذی فلق الحبّة و برد النسمة إلا أن یعطی عبدا فهما فی کتابه**»، یعنی : آیا نزد شما از رسول خداﷺ غیر از قرآن چیزی از وحی مانده است؟ فرمود: نه، قسم به آنکه حبّه را شکافت و جان را ایجاد کرد جز اینکه خدا به بنده‌ای فهم در کتاب خودش را بدهد (که بتواند از قرآن چیزی استخراج کند). از این خبر معلوم می‌شود غیر از قرآن معمولی چیزی نزد آن حضرت از وحی نبوده چه بعنوان قرآن و چه بعنوان دیگر.

أدلّهٔ دیگر بر نفی تحریف لفظی

۱- قرآن میزان صحّت و سقم و کم و زیادی مطالب اسلامی است، اگر میزان خراب شده باشد، یا یکی از ابزار و اساس آن کم شده باشد، نمی‌توان با آن میزان درست سنجید، پس اگر قرآن تحریف شده باشد نمی‌شود آنرا میزان قرار داد و نعوذ بالله خدا اشتباه کرده که آنرا میزان قرار داد، و یا نتوانسته میزان دین خود را حفظ کند و این سخن کفر و زندقه است و جائز نیست.

۲- تمام فقهای شیعه می‌گویند پس از سورهٔ حمد باید در نماز یک سورهٔ تامّه از سور قرآن خوانده شود و در صلاة آیات پس از قرائت حمد بایدیک سورهٔ تامّه بر پنج رکوع تقسیم شود، و هر سوره از سور قرآن را کافی دانسته‌اند. پس معلوم می‌شود سوره‌های قرآن را تامّ و تمام می‌دانند و هر سوره‌ای را از کم و زیاد مصون می‌دانند و إلاّ کافی نمی‌دانستند.

۳- نبودن دلیلی بر تحریف، خود دلیل بر عدم تحریف است زیرا آنکه مدّعی تحریف است، یا می‌گوید رسول خداﷺ برای امت خود قرآنی نگذاشته ورفته و یا می‌گوید گذاشته ولی خلفاء پس از او و یا دیگران کم و زیاد کردند، پس اگر بگوید رسول خداﷺ قرآنی نگذاشته که سخن او بر خلاف اجماع است، و هم بر ضّد سخن خدا و رسول است، و اگر می‌گوید، گذاشته باید معلوم کند چه کس آنرا تحریف کرده، در صورتیکه دلیلی بر تحریف شخص معیّنی نیست، اگر شخص بی‌اطلاعی بگوید: "شیخین"، می‌گوئیم چگونه و برای چه. قرآنی را که تمام اصحاب رسول و سایر مسلمین در حفظ و نشرش می‌کوشیدند و آن همه برای حفظ آن همت داشته و جان‌فشانی می‌کردند چگونه "شیخین" کم و زیاد کردند که هیچ کس مطلع نشد و یا مطلع شد و اعتراضی نکرد، قرآنی که برای آن از جان می‌گذشتند و در راه آن از خانه و خانواده و مال خود صرفنظر می‌کردند و تمام هستی خود را نثار آن می‌نمودند چه شد که اعتنا بتحریف و محرّف آن نکردند، حتی اشخاصی مانند علی‌؈ و ابوذر و عمّار و سایر فدائیان اسلام با آن شدت ایمان، بقدر یکنفر از عوام زمان ما برای کتاب آسمانی خود دلسوزی نکردند؟! پس این مطلب یقینا باطل و گویندهٔ آن از عقل تهی است، به اضافه می‌گوئیم در کدام یک از آیات قرآن دست بردند و یا کم و زیاد کردند؟ آیاتی که مربوط بریاست ایشان نبوده که قطعاً کم نکرده‌اند زیرا برای این کار غرضی نبوده و کسی هم چنین ادعائی نکرده و هیچ تاریخی متعرض آن

نشده، حتی علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام که در بعضی از کلمات خود گله از خلفاء داشته از چنین موضوعی یاد نکرده و ادعا و اعتراض ننموده، اما اگر بگویی آیاتی که مربوط بزعامت و حکومت بوده کم کرده‌اند، خواهیم گفت حضرت امیرعلیه‌السلام و سایر دوستان او که در ابتدای امر خلافت پس از وفات رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در امر خلافت با "شیخین" سخن گفته‌اند چنین سخنی راجع باین موضوع در احتجاجات خود نگفتند و نامی از کم کردن آیات قرآن نبردند. اگر آیاتی راجع بخلافت و زعامت حضرت امیرعلیه‌السلام بود باید خود آنحضرت و سایر معترضین که اعتراض داشتند تذکر دهند و برای آنجناب استدلال و استشهاد کنند و حال آنکه چنین کاری نکردند، اگر چنین آیه‌ای بود تذکر آن برهر سخنی مقدم بود، پس در اول امر خلافت قبل از استقرار خلافت چنین صحبتی نشده و سخنی بمیان نیامده. اما زمان خلافت عثمان پس او محتاج بچنین کاری نبود زیرا پس از استقرار خلافت شیخین و گذشت سالها که خلافت بعثمان منتقل شد اگر چنین آیاتی بود باید در اول امر خلافت کم یا تحریف کنند نه پس از گذشت سالها، آیاتی که برای خلافت شیخین ضرر نداشت برای خلافت عثمان بطریق اولی ضرر نداشته. باضافه زمان عثمان قرآن در شرق و غرب جهان منتشر شده بود و برای عثمان کم و زیاد آن امکان نداشت. باضافه اگر عثمان چنین کاری می‌کرد قاتلین او که بدور خانهٔ او اجتماع کردند برای قتل او، باید احتجاج باین کار کنند، و لااقل یکمرتبه باو ایراد کنند و حال آنکه چنین ایرادی نکردند. و هیچ تاریخی نشان نمی‌دهد که اصحاب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برای تحریف باو اشکالی کرده باشند، بلکه ایراد ایشان بعثمان راجع بحیف و میل بیت‌المال و نصب مأمورین نالایق بود، در حالیکه امر قرآن مهمتر بود، باضافه بر علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام واجب بود که اگر عثمان قرآن را کم یا زیاد نموده در زمان خلافت خود قرآن را باصل آن برگرداند و کامل نماید و قرآن کامل را نشان دهد نه اینکه سکوت کند و لااقل اشاره هم نکند، علی‌علیه‌السلام که در خلافت خود پس از قتل عثمان فرمان داد املاکی که در تصرف مأمورین عثمان بود بصاحبانش برگردانند. و حتی در نهج‌البلاغه در خطبه ۱۵ فرموده : «**والله لو وجدته قد تزوج به النسآء، و ملک به الإمآء لرددته، فإن فی العدل سعة**». یعنی : بخدا قسم اگر بیابم که بآن املاک زنانی تزویج شده و کنیزانی خریده شده هر آینه آن را برگردانم زیرا در عدالت وسعتی است که در جور نیست. کسی که برای یک وجب زمین بیت‌المال این همه دلسوزی کرده و از دست مأمورین عثمان گرفته چگونه ممکن است ببیند

قرآن کم می‌شود و بروی خود نیاورد و کلمه‌ای نگوید؟! باضافه مردم را امر کند به رجوع بقرآن معمولی و آنرا امام و حجت بخواند. پس مسلم بدست عثمان چنین عملی انجام نشده، و پس از او که دیگر برای احدی چنین احتمالی داده نشده، زیرا آنقدر در بلاد اسلامی در مساجد و محافل حافظ و قاری زیاد شده بود که برای احدی دسترسی به تمام آنان امکان نداشت و چنان بقرآن توجه داشتند که اگر در قرآن زمان رسول خداﷺ یک واو در جایی از کلمات قرآن بود، یا پس از واو الفی بود همه خود را موظف می‌دانستند که آن واو یا الف را در سایر قرآن‌ها بگذارند واگر تائی مدّور بود همه سعی داشتند که در تمام نسخه‌ها مدّور باشد، مواظبتی که در نسخه‌برداری قرآن شده در هیچ کتابی نشده، پس چگونه ممکن است کسی در قرآن دست برد و کسی مطلع نشود، آری خدا روی جهل و نادانی را سیاه کند که پس از هزار و سیصد سال یکعدّه عوام برای ایجاد تفرقه و عناد و بدگویی بفرق مسلمین چند نفر اخباری کج سلیقۀسفیه آمدند اخباری را برای اثبات تحریف از کتب مجعوله جمع‌آوری کردند که همان اخبار نیز دلالت بر تحریف ندارد، مگر برای کسی که از همه جا بی‌خبرباشد، ما آن اخبار را در نظر خواننده می‌گذاریم تا خود قضاوت کند.

٤- اقوال بزرگان و علمای فریقین و تصریح ایشان بر عدم تحریف: در اینجا ما کلمات بعضی را از باب نمونه ذکر می‌کنیم : علاّمۀ طبرسی در مجمع البیان می‌گوید : اجماع مسلمین بر این است که بر قرآن چیزی زیاد نشده، اما اینکه کم شده یا خیر، نظر صحیح از مذهب ما این است که چیزی کم نشده. و سید مرتضی نیز چنین فرموده و در چند موضع فرموده : علم بصحّت نقل قرآن از رسول خداﷺ و زیاد و کم نشدنش مانند علم ما است به شهرها و مانند علم ما بوقایع تاریخی و کتب مشهوره، زیرا عنایت مسلمین شدید و دواعی بسیاری بر نقل و حفظ قرآن از کم و زیاد بوده، زیرا قرآن معجزه رسالت و مأخذ علوم شرعیّه و احکام دینیه بوده و علمای مسلمین بنهایت در حفظ و حراست آن کوشیده‌اند، حتی شمارۀ حروف و اعراب و سکنات آنرا حفظ کرده‌اند (تا کم و زیاد نشود) و در جای دیگر فرموده : همانطوری که ما علم بدیهی داریم و بکتب مصنفه مانند کتاب "سیبویه" و امثال آن که تفصیل فصول و ابواب آن معلوم است و اگر کسی چیزی به آن بیفزاید و یا کم کند. معلوم و ممّیز می‌شود که ملحق است و یا از اصل کتاب، همانطور است قرآن در حالیکه عنایت بضبط قرآن بیشتر از کتب دیگر بوده، و نیز سید می‌نویسد

: قرآن در زمان رسول خداﷺ جمع و مدون شده بمانند همین قرآن که نزد ما است، و مکّرر به رسول خداﷺ عرضه شده، و جماعتی از صحابه بر او تلاوت کرده‌اند، و اگر عده‌ای از حشوّیه و بعضی از اخباریه بر خلاف این گفته‌اند، اعتنایی به سخنان ایشان نباید کرد، زیرا اینان بگمان خود به بعضی از اخبار ضعیفه استناد کرده‌اند که علم قطعی بر خلاف آنها است. شیخ صدوق در کتاب خود فرموده‌اند : اعتقاد ما این است که این قرآن میان جلد همان قرآنی است که خدا به رسول خود نازل نموده و زیادتر از این نبوده و کسی که غیر از این بما نسبت دهد دروغ گفته است (چنانکه از امیرالمؤمنین‌عليه السلام در نهج‌البلاغه به همین مضمون نقل شد). و شیخ طوسی در تفسیر تبیان خود فرموده : سخن گفتن در زیاده و نقصان قرآن سخنی است غیر لائق زیرا اجماع بر بطلان زیادتی در قرآنست و مذهب صحیح ما بر این است که چیزی از آن کم نشده. و آقای خوئی در کتاب بیان ادعای اجماع نموده بر تواتر قرآن و عدم زیاده و نقصان در آن، و شیخ طوسی فرموده : اخباریکه در زیاده و نقصان وارد شده تماما خبر واحد و قابل تأویل است و علمی بصحت آنها پیدا نمی‌شود. و بسیاری از اعلام دیگر ادعای اجماع نموده‌اند بر عدم تحریف، از آن جمله شیخ بهائی و محقق کلباسی و محقق بغدادی شارح وافیه و محقق کرکی و اجماع علماء و فضلای اهل سنّت نیز همین را گفته‌اند.

و البته دلیلهای دیگری نیز بر عدم تحریف هست که در این مختصر نمی‌گنجد.

۱۸- قائلین به تحریف، با کتاب خدا بازی کرده‌اند

مدعیان تحریف، به روایاتی استدلال کرده‌اند که تماما ضعیف السند و فاسد المتن و یا مخدوش المتن و یا قابل تأویل می‌باشد. یک روایت که از هر جهت صحیح باشد، در میان آنها نیست. متن تمام آنها دلالت بر جعل و غرض و عداوت دارد. ما مقداری از آن روایات را در اینجا می‌آوریم تا خواننده خود قضاوت کند، ناقل بسیاری از آن روایات، احمدبن محمد السیاری است که تمام علمای رجال گفته‌اند : او فاسد المذهب و قائل به تناسخ بوده. یا از علی احمد الکوفی نقل شده که علمای رجال او را کذاب و فاسد المذهب می‌دانند. این روایات بر چند دسته می‌باشد. دسته‌ای از آنها می‌گوید : نام علی و أئمه‌عليهم السلام یا نام منافقین در قرآن بوده، راویان این دسته از غلاة (غلوکنندگان) می‌باشد و غلاة از اسلام خارج و محکوم به کفر و شرکند، مانند محمد بن فضیل و جابر بن یزید و امثال ایشان.

روایت اول : کافی از محمد بن فضیل از حضرت رضاعليه السلام روایت کرده که ولایت علی بن ابیطالبعليه السلام در جمیع کتب انبیاء و از آنجمله در قرآن مکتوب بوده در جملهٔ :

«**ولن یبعث الله رسولا إلا بنبوة محمد و ولاية وصيه**»، حال شما بروید آیهٔ :

﴿ **لَن يَبۡعَثَ ٱللَّهُ مِنۢ بَعۡدِهِۦ رَسُولٗا** ﴾ (غافر : ٣٤)

را در سوره غافر آیهٔ ٣٤ ملاحظه کنید تا ببنید چگونه این راوی خدانشناس با آیهٔ قرآن بازی کرده، این آیه را خدا از قول کفار قوم فرعون در مقابل مؤمن آل فرعون نقل کرده، در آنجا که مؤمن آل فرعون می‌گوید :﴿ **وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِUيَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُم مِّنَ اللّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ* وَلَقَدْ جَاءكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءكُم بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ**﴾.

یعنی: مؤمن آل فرعون گفت : ای قوم من، من می‌ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند روز احزاب، مثل قوم نوح و عاد و ثمود، ای قوم من می‌ترسم بر شما از روز قیامت، روزی که برای فرار از عذاب پشت کنید و هیچ پناهی شما را از عذاب خدا حفظ نکند، یوسف قبلاً با دلیل‌های روشن آمد و شما همواره در شک بودید تا وفات کرد، چون از دنیا رفت، گفتید : خدا پس از او پیغمبری نخواهد فرستاد : ﴿ **لَن يَبۡعَثَ ٱللَّهُ مِنۢ بَعۡدِهِۦ رَسُولٗا** ﴾ خدای تعالی اهل شک و اسراف را اینطور گمراه می‌کند.

در این آیه قوم کافر فرعون گفتند : ﴿ **لَن يَبۡعَثَ ٱللَّهُ مِنۢ بَعۡدِهِۦ رَسُولٗا** ﴾، خدا این گفتار را از ضلالت ایشان شمرده، این جمله را خدا و أنبیاء نگفته‌اند و در کتب أنبیاء نبوده بلکه سخن کفار است، ولی راوی این قول باطل را بکتب انبیاء بسته ومحمد و علی را نیز ضمیمهٔ این قول نموده و با کتاب خدا بازی کرده، **نعوذ بالله** و «**من بعده**» را خلاف کرده است.

روایت دوم : کافی از امام باقر روایت کرده که جبرئیل آیه ٢٣ سوره بقرهٔ را چنین نازل کرد :

﴿ **وَإِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّمَّا نَزَّلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ** ﴾

(بقره : ٢٣)

«یعنی اگر شما در حق علی از آنچه بر بندهٔ خود نازل کردیم در شک و تردید هستید، سوره‌ای مانند آن بیاورید».

خوانندهٔ با انصاف ملاحظه کن خدا به کفاری که نه رسول خداﷺ را قبول داشتند نه قرآن را، می‌گوید : درباره این قرآن اگر شک دارید، سوره‌ای مثل آن بیاورید و هرگز نخواهید آورد. این چه ربطی به علی دارد؟! باید پرسید آن آیاتی که خدا راجع به علی نازل کرده و از کفار خواسته مانند آن را بیاورند کجاست؟ کفار که خدا را قبول ندارند چگونه یک سوره درباره علی بیاورند. بقول شما قرآنی را که کسی جز امام نمی‌داند چگونه کفار فهمیدند درباره علی نازل شده؟ آیا راوی این روایت عقل و ادراک را نداشته که چنین دروغی جعل کرده و با آیهٔ قرآن بازی کرده است.

روایت سوم : در تفسیر آیهٔ ۱۴۳ سوره بقره :

﴿ وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ ﴾

(بقره : ۱۴۳)

از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده‌اند که فرموده این آیه «**أئمة وسطا**» بوده! همچنین آیه ۱۱۰ سوره آل عمران :

﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ ﴾

(آل عمران : ۱۱۰)

«**خیر أئمة**» بوده و تحریف شده.

معلوم می‌شود راوی این روایت دین اسلام و امت اسلامی را دین معتدل و امت معتدل نمی‌داند، و أمر به معروف و نهی از منکر را بر مسلمین واجب نمی‌داند و فقط أئمه را متصف به این صفت می‌داند که باید أمر به معروف و نهی از منکر کنند، نه سایرین، که خدا این آیات را به أئمه خطاب کرده.

باید از طرفداران این راوی پرسید : وقتی این آیات نازل شد، مخاطب **جعلناکم** و **کنتم** و **تأمرون** کدام اشخاص بوده‌اند؟! آن أئمه که هنوز بدنیا نیامده بودند چگونه مخاطب شدند؟ ولی مسلمین حاضر و خود رسول خداﷺ مخاطب نبوده‌اند، خوب بود خدا بفرماید : **جعلناهم** و **کانوا**

و **یأمرون** که بر غائبین صدق کند نه بر حاضرین، آنهم به صیغه استقبال نه صیغه ماضی. شما ملاحظه کنید این دشمنان دین چگونه بنام امام با قرآن بازی می‌کنند!!!

روایت چهارم : مجلسی در صفحهٔ ٦٤ جلد ٩٢ بحارالانوار از امام باقر روایت کرده که آیه ٨٩ سوره إسراء :

﴿ فَأَبَىٰٓ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴾ (إسراء : ٨٩)

چنین بوده:" **فأبی أكثر الناس بولاية علي إلا كفورا"!**

باید از راوی پرسید سورهٔ إسراء که مکی است و در اوائل بعثت نازل شده، آن وقت صحبت و بحثی از خلافت ولایت علی نبوده تا اکثر مردم به ولایت او کافر شوند، باضافه در آن زمان مردم ایمان نیاورده بودند تا اکثر ایشان کافر شوند.

شما ملاحظه کنید این نویسندگان کتب حدیث چه بر سر اسلام آورده‌اند، چگونه از حق تعالی نترسیدند.

روایت پنجم : در صفحه ٦١ جلد ٩٢ بحار (چاپ آخوندی) روایت شده از امام صادق که فرمود : در سوره عمّ جمله :

﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِى كُنتُ تُرَاباً﴾آنچه نازل شده : **"ترابیا"** یعنی **"علویاً"** بوده است. باید گفت : این سوره مکی است — در مکه نازل شده- مردم مشرک بودند و مذهب علوی ابوترابی در کار نبوده تا مشرکین تمنا کنند و بگویند **یا لیتنی** یعنی ای کاش من علوی بودم، کسانی که اسلام را قبول نداشتند چگونه می‌گویند : ای کاش ما علوی بودیم؟ آیا قائلین بتحریف و نویسندگان چنین روایاتی قوّهٔ تعقل نداشتند؟ آیا با چنین روایات موهوم ثابت می‌شود که نام علی و علوی در قرآن بوده؟

ما می‌بینیم فرزند همین علی یعنی امام صادق‌ؑ مطالب مندرجهٔ در این روایات را تکذیب کرده و می‌گوید : نام علی‌ؑ و اولادش در قرآن نبوده چنانکه کافی بروایت صحیح از ابوبصیر روایت کرده و آقای خوئی در کتاب البیان آن را روایت کرده که ابوبصیر می‌گوید از امام صادق‌ؑ دربارهٔ آیهٔ : ﴿أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الأَمْرِ مِنكُمْ﴾ سوال کردم و گفتم مردم می‌گویند چرا نام علی‌ؑ و حسن‌ؑ و حسین‌ؑ در قرآن ذکر نشده؟ فرمود : به مردم

بگوئید : همانطوری که نام سه رکعت و چهار رکعت نماز را در خدا قرآن نیاورده تا رسول او بیان کند همانطور نام علی﷣ و حسنین﷩ را هم قرآن نیاورده تا رسول خدا﷣ بیان کند. بنابراین روایت به تصدیق امام صادق نام علی و اهل بیت او در قرآن نبوده و نیامده و تمام روایاتی که می‌گوید نام علی در قرآن بوده، و مردود و مجعول است. باضافه دلیل بر اینکه نام علی در قرآن نبوده قصّهٔ غدیر و حدیث غدیر است که رسول خداﷺ به امر خدا علی را معرفی کرده و فرموده **"من کنت مولاه فعلی مولاه"**، و اگر نام علی در قرآن مذکور بود قبلاً معرفی شده بود و همه مسلمین دانسته بودند و محتاج به معرفی و اعلام نبود و آنهمه مقدمات و اجتماع در بیابان لازم نبود، حدیث غدیر به کذب تمام روایاتی که می‌گوید نام علی در قرآن بوده حکم می‌کند. باضافه پس از وفات حضرت رسول خداﷺ و قبل از استقرار حکومت بر ابوبکر، باید خود علی﷣ و دوستانش که به مسجد آمدند و با ابوبکر محاجّه کردند قبل از هر چیز آیاتی که نام علی﷣ در آن بوده بر مردم بخوانند زیرا در آن روز که هنوز قرآن تحریف نشده بود، اگر قول قائلین به تحریف را قبول کنیم، خوب بود آن آیات را تذکر می‌دادند و به آن استدلال می‌کردند، در صورتی که چنین گفتگو و استدلالی از کسی نشده، پس معلوم می‌شود که چنین آیاتی در کار نبوده است.

روایت ششم : مجلسی در جلد ۹۲ بحار صفحهٔ ٤٢ روایت کرده که چون رسول خداﷺ وفات کرد، علی﷣ قرآن را جمع نموده و به مسجد رفت و به اصحاب رسول خدا عرضه کرد، همانطور که رسول خدا به او وصیت کرده بود. پس ابوبکر چون قرآن را باز کرد در اولین صفحه رسوائی‌های خودشان را دید، عمر برخاست و گفت: یا علی آن را برگردان ما به قرآن تو احتیاج نداریم. بعد زید بن ثابت را خواند و گفت: علی قرآنی آورده که رسوائی مهاجرین و انصار در آن می‌باشد، ما چنین صلاح می‌دانیم که قرآنی تألیف کنیم، و رسوائی مهاجرین و انصار را از آن ساقط سازیم. زید اجابت کرد قرآنی نوشت ... تا آخر. مانند این روایت، روایت دیگری در صفحهٔ ٦٠ جلد ۹۲ بحار نقل شده : که علی فرمود : این قرآن، آن قرآنی که نازل شده نیست، زیرا در آن قرآن، نام هفتاد نفر از منافقین با نام پدرانشان بوده که آن‌ها را پاک کرده‌اند و نام ابولهب را برای اذیت رسول خدا گذاشتند، زیرا ابولهب عموی رسول خدا بود.

خوانندهٔ عزیز ملاحظه نما و ببین :

اولاً : این دو روایت دلالتی بر تحریف ندارد، زیرا ممکن است بگوئیم نام منافقین در قرانی که علی‌ﷺ می‌گوید بعنوان تفسیر یا مورد نزول یا بعنوان تأویل بوده، این چه ربطی به خود قرآن دارد چنانکه همین مطلب را آقای خوئی در صفحهٔ ١٨٤ کتاب البیان مرقوم داشته، اضافه بر این، سیرهٔ رسول خداﷺ ومعاشرت او با اصحاب خود چه مؤمن چه منافق یکسان بوده و با همه بخوبی معاشرت می‌کرده و بنای او بر تألیف قلوب بوده و بنا نبوده نفاق کسی را ظاهرکند.

خدا هم ستار العیوب است، بنا نبوده اسرار درون بندگان را بگوید و در کتاب خود علنی کند، چگونه ممکن است خدای ستار العیوب اسماء منافقین را در کتابش بگوید و مسلمین را بجان یکدیگر بیندازد که یکدیگر را سبّ و لعن کنند و ایشان را بر اختلاف و تشتّت تحریک کند، در حالی که اگر کسی واقعا منافق هم باشد ممکن است در آخر عمر توبه کند، در این صورت اگر نام او در کتاب آسمانی بماند صحیح نیست، اگر نام منافقین در زمان رسول خداﷺ در قرآن بود، بواسطهٔ نشر آن منافقین از اطراف پیغمبر متفرق می‌شدند و دیگر از خجالت نزد رسول خداﷺ و اصحابش نمی‌ماندند و بکلی از مسلمین جدا می‌شدند، و دیگر احتیاجی به سفارشات در غدیر و غیر غدیر نبود، آیا هیچ مسلمان عاقلی چنین احتمالی می‌دهد که خدای ستار العیوب، کشاف العیوب شود و میان مسلمین تفرقه اندازد، اگر چنین بود پس چرا در آیهٔ ١٠١ توبه برسول خود فرموده :

﴿ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡ ﴾(توبه : ١٠١)

«بعضی از اهل مدینه منافقند، تو ای رسول ما، آنان را نمی‌شناسی، ما که خدائیم آنان را می‌شناسیم».

در این حال چگونه رسول خداﷺ که بقول شما نام منافقین در قرآنش بوده، آنها را نمی‌شناسد، ولی قائلین بتحریف پس از هزار سال آنها می‌شناسند؟ آیا این تکذیب قول خدا نیست؟ آیا نباید گفت : **"لعنه الله علی الکاذبین"**. باضافه اگر حضرت علی‌ﷺ مصحفی داشته، متن آن، با سایر قرآنهای رایج بین مسلمین هیچ اختلافی نداشته است و اشخاصی که قرآن آنحضرت را دیده‌اند باین مطلب تصدیق داشته‌اند. و از جمله کسانی که مصحف آنحضرت را دیده، ابن ندیم است که در کتاب الفهرست نوشته است که قرآنی را که بخط حضرت علی‌ﷺ بوده و مطابق معمول اولاد امام حسن‌ﷺ آنرا از یکدیگر بارث می‌بردند، در نزد ابی یعلی حمزه

الحسنی(ره) یکی از فرزندان امام حسن‌﷣ دیده است. پس باید گفت قائلین بتحریف مردمانی احمق یا مغرض و ملعبهٔ دست یهود وسایر دشمنان اسلام بوده‌اند و خواسته‌اند کتاب خدا و سند اسلام را با این سخنان پوچ و روایات جعلی بی‌اعتبار کنند. راستی راستی باعث خجالت وشرمندگی است که چند نفر آخوندی بنام حجت الاسلام و محدث ثقه خود را عالم نامیده و بکتاب خدا بتازند و برای ابطال سند اسلام کتابی بنام : «**فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب**» بنویسند و این روایات و خرافات و خزعبلات را درآن جمع کنند، و چاپ کرده بدست یهود و نصاری بدهند تا آنان مکرر چاپ کرده و آن را برخ مسلمین بکشند که هان این مسلمین بتصدیق شیخ العلماء و خاتم المحدثین خودتان کتاب آسمانی شما تحریف شده و بی‌اعتبار است و بقول ایشان شصت جزء قرآن ساقط شده (قرآن موجود سی جزء است) و قرآن مانند تورات و انجیل ما بی‌اعتبار است. آیا به چنین افرادی مسلمان و عالم اسلامی می‌توان گفت و کتاب دعائی که چنین اشخاصی می‌نویسند می‌توان بدست مؤمنین داد؟ نه و الله. ما چون طرفدار حق و حقیقتیم و این موهومات را می‌بینیم، ناچار باید با ایشان پیکار کنیم و مسلمین را بیدار و از شرّ آنها و از خواندن کتاب پر از شرک و خرافات آنان برهانیم. اگر چه عده‌ای از روحانی‌نمایان بی‌خبر یا ترسو که از عوام بی‌اطلاع و گمراه می‌ترسند از ترس عوام از ما بدگوئی کنند. بهرحال محال است خدای تعالی مقلّد شیعیان صفویه شود و تمام اصحاب رسول خدا را مرتد بخواند و رسوا کند و نام بزرگان اصحاب رسول خدا را منافق بگذارد و در کتاب آسمانی خود بیاورد و در زمان حیات رسول خدا‌ﷺ جنگ داخلی بین مسلمین ایجاد کند، ولی کسی از مسلمین این آیات و أسماء منافقین را نداند و نشناسد و همه بی‌اطلاع بمانند جز علی‌﷣ و جز حاجی نوری پس از هزار سال، و علی هم کتاب خدا را در صندوقی مقفّل بگذارد و پنهان کند تا شیعهٔ صفویه پس از هزار سال مطلع شوند و آن را بیان کنند.

ثانیا – اگر ذکر ابولهب در قرآن مانده و موجب اذیت رسول خدا‌ﷺ بوده، باید خدا آن را نازل نکرده باشد تقصیر اصحاب رسول خدا چیست؟ دیگر اینکه ابولهب کافر بوده، کافر از دنیا رفت و علناً تکذیب رسول خدا‌ﷺ می‌کرده، این چه ربطی به سایر مؤمنین دارد؟ آیا شما که اصحاب رسول خدا را اکثرا منافق می‌دانید و همت شما اثبات تحریف قرآن است از کجا خودتان منافق نباشید و نخواهید تیشه به ریشه اسلام بزنید؟

روایت هفتم : تفسیر صافی و بسیاری از کتب دیگر در تفسیر آیهٔ ٦٧ سوره مائده روایت کرده‌اند :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴾ (مائده : ٦٧)

در خمّ غدیر نازل شده و آیه چنین است **بلغ ما أنزل الیک من ربک فی علی،** و کلمه «**فی علی**» را انداخته‌اند، و مقصود از کلمه **ناس** و کلمه **القوم الکافرین** اصحاب رسولند که همه کافر بودند، و رسول خداﷺ از ایشان در مورد اظهار خلافت علی‌عليه السلام می‌ترسید.

ومعنی آیه چنین است: «هان ای رسول آنچه دربارهٔ علی‌عليه السلام از طرف پروردگارت به تو نازل شده به مردم برسان و اگر اینکار را نکنی تبلیغ رسالت خود را نکرده‌ای، خدا ترا از مردم (یعنی از اصحابت) حفظ می‌کند، خدا قوم کفار (یعنی اصحابت) را هدایت نمی‌کند».

باید گفت :

اولا : ما قبول داریم که در غدیر خمّ رسول خداﷺ نسبت به علی‌عليه السلام سفارش نموده، ولی این روایت را که می‌گوید کلمهٔ «**فی علی**» در آیه بوده بعداً آن را حذف کرده‌اند قبول نداریم و آن را دروغ محض می‌دانیم، زیرا خدا راستگو است، و خدا فرموده:**﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**، و قول داده که قرآن را از کم و زیاد شدن حفظ کند و امام صادق‌عليه السلام بودن کلمه «**علی**» را در قرآن تکذیب نموده و چنانکه در ذیل روایت پنجم فرمایش او ذکر شد.

ثانیا : اگر مقصود از کلمهٔ : **"ناس"** و کلمه **"القوم الکافرین"** اصحاب رسول خداﷺ باشد و بگوئیم اصحاب رسول جز سه نفر همه کافرند با آیات قرآن مخالفت کرده‌ایم، آیاتی از اصحاب رسول تعریف کرده و ایشان را مؤمن صادق و مورد رضایت خدا خوانده و مکرر در قرآن از ایشان مدح کرده. در سورهٔ توبه آیه ١٠٠ فرموده :

﴿ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ ﴾ (توبه : ۱۰۰)

یعنی: «خدا از مهاجرین و انصاری که در ایمان بر دیگران سبقت گرفتند و اول ایمان آوردند و کسانی که با نیکوکاری از ایشان تبعیت کردند، راضی است».

در سوره فتح آیه ۲۹ فرموده :

﴿ مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ ...... وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ﴾

(فتح : ۲۹)

یعنی: «محمد رسول خدا و کسانی که با او هستند بر کفار سختگیر و میان خود بسیار مهربان هستند ... و خدا وعده داده ایشانرا که ایمان آورده و عملهای شایسته انجام دادند وعدهٔ آمرزش و پاداش بزرگی».

و در آیهٔ ۱۸ همین سوره فتح راجع بتمام اصحاب رسول که در حدیبیّه زیر درختی با آن حضرت بیعت کردند فرموده :

﴿ لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ ﴾

(فتح : ۱۸)

یعنی: «خدا از مؤمنین که زیر درخت با تو بیعت می‌کنند راضی است».

و در آیات دیگر ایشان را مؤمن خوانده. پس آیهٔ **بلغ ما أنزل الیک** ....، با این همه آیات منافات پیدا می‌کند، مگر اینکه خدا پشیمان شده و آخر عمر رسول همهٔ اصحاب را کافر خوانده جز سه نفر که نه از مهاجرین بودند و نه از انصار، یا باید بگوئیم خدا از باطن ایشان وعاقبت امر ایشان اطلاع نداشته، چنین سخن عین کفر ونفاق است.

ثالثا : اگر روایات شیعیان صفوی راست باشد واصحاب رسولﷺ همه کافربودند جز سه نفر، دیگر برای اسلام آبروئی نمی‌ماند، اسلامی که تمام مطالبش از این کفار نقل شده چه اعتبار دارد؟! اسلامی که فقط سه یا چهار نفر روای داشته باشد اخبارش خبر واحد است و خبر واحد

در اصل دیانت حجت نیست، و کتاب اسلام و مطالب اسلامی مثل انجیل عیسی‌ع و مطالب نصاری و یهود می‌شود و از سه نفر مانند یوحنا و مرقس و لوقا نقل شده، آیا می‌شود گفت پیغمبرص از دنیان رفت و باندازهٔ یکی از علمای امت خود پیرو و ارادتمند نداشت و تمام اصحابش بی‌دین بودند؟ آیا این باورکردنی است که بگوئیم اصحاب رسول یعنی حامیان قرآن و کسانی که اسلام را در عربستان و ایران و مصر و روم نشر دادند همه کافر بودند، ولی چند آخوند قائل بتحریف (که مخالف قرآنند و سعی می‌کنند آن را از حجّت بودن بیندازند) مسلمانند!؟

رابعاً : این آیه ردیف آیات قبل و بعد است که خدا به اهل کتاب اعلان خطر داده و طرف شده و ایشان را کافر خوانده، در آیهٔ بعد به پیغمبر می‌گوید به یهود و نصاری بگو: **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّىَ تُقِيمُواْ التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيلَ** و در آخر می‌فرماید: **فَلاَ تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**. یعنی : «بگو ای اهل کتاب بر چیزی نیستند تا موقعی که تورات و انجیل را اقامه کنید ... برای قوم کفار غصّه‌ای نخور.» در این آیه صراحتا یهود ونصاری را کافر خوانده نه اصحاب رسول را، آنها را با الف ولام کافر خوانده همانطور که در آیه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ** ... با الف و لام کافر خوانده، و **الْكَافِرِينَ** با الف و لام اشاره به همان کافرین معهود است، و مقصود از ناس و قوم کافرین یهود و نصاری است که این سوره برای مبارزه با ایشان و اعلام خطر به ایشان نازل شده و در آیات قبل نیز صحبت از یهود و نصاری است، همانطور که در آیه ٦٦ می‌گوید : «اگر آنها تورات و انجیل و کتاب‌های آسمانی که به آنها نازل شده اقامه کنند...» در وقتی که این سوره نازل شد رسول خداص نه از اهل حجاز وحشت داشت، نه از اصحاب خود زیرا اسلام تمام حجاز را فرا گرفته بود و اصحاب آنحضرت تمام برای اسلام و نشر آن جانفشانی می‌کردند و رسول خداص جز از امپراطوری کفار که دارای قدرت و سطوت بودند ترسی نداشت **مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ** که در این آیات خدا فرمود: آن را برسان، همان آیات ردّ بر یهود و نصاری بوده که در این سوره (مائده) نازل شده به قرینهٔ آیات قبل و بعد.

خامساً : کسی که می‌گوید **مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ** راجع به ابلاغ آیاتی است که مربوط به خلافت علی‌ع نازل شده بوده و خدا در اینجا می‌فرماید آن آیات را برسان و رسول خداص آنها را

رسانید، آن آیات را بما نشان بدهد، این آیات کدام است، در کجای قرآن است؟ در کجای سورۀ مائده است؟ ما که چنین آیه‌ای در قرآن ندیدیم، اگر کسی دیده بما نشان بدهد تا ما هم بدانیم و امام صادقعليه السلام هم که می‌گوید نام علیعليه السلام در قرآن نبوده نیز بداند و از اشتباه درآید. چون چنین آیه‌ای در قرآن نیست، پس بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْکَ هم راجع به آن نیست.

سادساً : جمله **ما أنزل إلیک** در قرآن مکرر آمده از آنجمله در اول سوره بقره

﴿ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ ﴾ (بقره : ٤)

چگونه هیچکدام آنها مربوط به خلافت نبوده و فقط این جمله مربوط به خلافت است**!؟** از کجای **ما أنزل** معلوم می‌شود راجع به خلافت چیزی نازل شده؟ آن کسی که روی تعصبات جاهلانه می‌خواهد بزور نام علی را در آیه داخل کند، ناچار است قرآن را تحریف کند و آن را محرّف بخواند و با قرآن بازی کند و خدا را قادر بر حفظ قرآن نداند، چنین کسی معلوم می‌شود خدا را نشناخته و به کتاب او ایمان ندارد و بیهوده برای علی سینه می‌زند. یقینا علیعليه السلام که به قرآن ایمان داشت، از او و از خیانتی که بقرآن می‌کند بیزار است، علیعليه السلام بیزار است از آنکه بنام او قرآن را تخریب و تحریف کند و بگوید آیه : **یا أیها الرسول بلغ** ... ربطی به آیات قبل و بعد خود ندارد، و حق تعالی آن را مربوط بهم نیاورده و نعوذ بالله نامربوط گفته، و با این حرف خود قرآن را را از تناسب آیات بیندازد وفصاحت آن را منکر شود.

سابعاً : دلیل بر رسالت و نبوت محمدصلى الله عليه وسلم همین قرآن و فصاحت و بلاغت و تناسب آیات آن است. اگر کسی قرآن را از تناسب و فصاحت بیندازد، اصل اسلام بی‌دلیل می‌ماند، پس آنکه نام علیعليه السلام را روی تعصب جاهلانه می‌خواهد وارد آیه کند و قرآن را از فصاحت و بلاغت و تناسب می‌اندازد، دوست اسلام نیست، یا دوست نادان است، و علیعليه السلام احتیاجی به چنین دوستانی ندارد. وقتی که خود آنحضرت زنده بود چنین دوستان نادانی او را در مقابل معاویه و طلحه و زبیر یاری نکردند. حال که علیعليه السلام از دنیا رفته و خلافت و زعامتی باقی نمانده و کفار سال‌ها بر ممالک اسلامی چیره شده‌اند، لازم نیست که ما قرآن و اسلام را از اعتبار بیندازیم برای خلافت که امروز موضوعی ندارد.

روایت هشتم : مجلسی روایت کرده (جلد ۹۲ بحار جدید صفحهٔ ٤٨) که راوی گفت : خدمت امام صادقؑ بودم، آن امام قرآن خود را باز کرد، در آن قرآن آیهٔ ٤٣ سوره الرحمن چنین بود :

" هذه جهنم التی کنتما بها تکذبان فاصلیا فیها لاتموتان و لاتحییان " یعنی: الأولین!

«این دوزخی است که شما آن را تکذیب می‌کردید، پس در آیید در آن نه می‌میرند و نه زنده می‌مانید ای دو خلیفه»!

حال باید ملاحظه کنید در این آیه و روایت، آیا خدا اشتباه کرده (نعوذ بالله) چون قبل از این آیه خطاب به گروه جن و انس کرده و فرموده : **"یا معشر الجن و الإنس"** در صورتیکه باید گفته باشد **یا أیها الشیخان** که با ذیل آن جور بیاید، یا امام صادقؑ عربی نمی‌دانسته و از صدر آیه **(یا معشر الجن و الإنس)** خبر نداشته؟! یا راوی خواسته قرآن را مسخره کند و به بازی بگیرد، یا آن کسانی که این روایات را در کتب خود آورده‌اند دشمن اسلام بوده‌اند، یا دو خلیفه آنقدر مهم بوده‌اند که خدا در عوض جنّ و انس به ایشان خطاب نموده است. به اضافه این سوره مکی است و در آن زمان شیخان خلیفتان نبوده‌اند تا آیه نازل شود.

روایت نهم : مجلسی در صفحه ٥٠ جلد ۹۲ بحار روایت کرده است که امام صادقؑ به ابن سنان فرمود : **یابن سنان إن سورة الاحزاب فضحت نساء قریش من العرب و کانت أطول من سورة البقرة ولکن نقصوها وحرفوها.** یعنی : «ای پسر سنان سوره احزاب زنان قریش را رسوا کرد و این سوره از سوره بقره طولانی‌تر بوده ولیکن آن را کم و تحریف کردند.»

از راویان چنین روایت می‌پرسیم : خدا چه دشمنی با زنان قریش داشته که احدی از مردان را رسوا نکرده و خود از اینکار نهی کرده ولی زنان را رسواکرده؟ به اضافه زنان ممالک دیگر که بدتر از زنان عرب بوده‌اند رسوا نکرده و زورش به زنان عرب (آنهم قریش) رسیده؟ به اضافه خلفا و اصحاب رسول بد کردند (که همه مرتّد شدند جز سه نفر طبق خبر جعالین و کذابین) چرا که زنان قریش باید رسوا شوند؟ به اضافه چه کس قرآن را برای خاطر رسوائی زنان قریش کم و تحریف نموده؟ چگونه احدی از این قضایا خبر نداشته جز ابن سنان؟ شما ملاحظه کنید با چنین روایات و اخبار آحاد که کذب از سر و روی آن می‌بارد، اینان به جنگ قرآن آمده و

می‌خواهند نقص قرآن را با چنین اخباری ثابت کنند و قدرت خدا را که فرموده **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** منکر شوند.

روایت دهم : کافی از امام باقر‌ع روایت کرده که به سعد الخیر نوشت : **و كان من نبذهم الكتاب أن أقاموا حروفه و حرفوا حدوده فهم يروونه و لايرعونه و الجهال يعجبهم حفظهم للرواية و العلماء يحزنهم تركهم للرعاية**. یعنی : «معنی اینکه کتاب را پشت سرانداختند این است که حروف آن را نگاشتند (یعنی در ضبط حروف و کلمات و آیاتش سعی کردند) ولی حدود آن را تحریف کردند (یعنی حدود الهی و اوامر و نواهی آن را عملاً به پشت سر انداختند) پس ایشان متن کتاب را روایت می‌کردند ولی احکام آن را رعایت نمی‌کردند، نادان‌ها از اینکه آنان متن کتاب را حفظ کرده‌اند خوششان آید و علماء چون طبق آن عمل نمی‌کنند، محزون شوند. این روایت را آقای خوئی در صفحهٔ ١٣٦ بیان آورده و می‌فرماید : «ازاین روایت استفاده می‌شود که مقصود از ترک، ترک عمل به حدود قرآن است و مقصود از تحریف، کم و زیاد کردن کلمات و آیات نیست».

پس معلوم می‌شود اینان روایت قرآن را خوب حفظ کردند و به کلمات و آیات آن دست نزدند، لذا کلام خدا مصون و محفوظ مانده است.

روایت یازدهم : آقای خوئی در صفحهٔ ١٧٦ البیان روایت کرده که امام حسین‌ع روز عاشورا خطبه خواند وخطاب به مردم فرمود : **إنما أنتم من طواغيت الأمة ونبذة الكتاب و نفثة الشيطان و عصبة الآثام و محرفي الكتاب**، یعنی «شما مردم کوفه از طاغوت‌های امت و رهاکنندگان کتاب (قرآن) و برانگیخته‌شدگان شیطان و جرثومهٔ گناهان و تحریف‌کنندگان کتابید». حال می‌گوئیم این در تمام تواریخ مسلم است که لشکر کربلا قرآن را کم و زیاد نکرده بودند و مقصود امام از تحریف‌کتاب این است که معنی آن را تغییر دادید و در عمل به قرآن اشتباه کردید، مثلاً آیات جهاد را منطبق با قتل آل رسول الله نمودید. پس تحریف در اینجا به اتفاق اهل لغت و مفسرین بمعنی : «حمل کردن معانی قرآن است برخلاف مقصود گویندهٔ آن» و این را تحریف معنوی می‌گویند : مثلاً در آیات ربا حیلهٔ شرعی تراشیدن و آن را حلال نمودن و امثال آن. این چنین تحریفی را بسیاری از مردم مرتکب شده و می‌شوند، خصوصاً گویندگان و

عالم‌نمایان ما، و مخصوص به صدر اسلام نیست و بسیاری از روایاتی که می‌گویند قرآن را تحریف کرده‌اند مقصود تحریف معنوی است که به آن عمل نکرده و معنی آن را تغییر داده‌اند و دلالتی بر تحریف لفظی ندارد.

روایت دوازدهم : علی بن ابراهیم از پدرش از حماد از حریز از امام صادقعليه‌السلام روایت کرده که در سورهٔ حمد : «**صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ**» نبوده بلکه «**صراط من أنعمت**» قرائت کرده و کلمه «**وَلَا ٱلضَّآلِّينَ** » را «و **غير الضالين**» خوانده است.

باید گفت :

اولا: راویان این روایت اکثرا مجهول الحالند.

و ثانیا: این خبر، خبر واحد است و در مقابل آن قرآن متواترکه میلیون‌ها مسلمان راوی آنند که تماما از آباء و اجداد و دانشمندان خود نقل کرده‌اند بطور مسلسل و متواتر تا زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که همه «**صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ**» و «**وَلَا ٱلضَّآلِّينَ** » خوانده و نوشته‌اند. و خواندن سوره حمد بر تمام مسلمین در نماز، واجب بوده و عالم و جاهل و صغیر وکبیر تمام فرق مسلمین آنرا خوانده و می‌خوانند و تواتری از این شدیدتر و محکم‌تر نیست، اگر کسی به خبر واحد علی بن ابراهیم چنین قرآن متواتری را باطل سازد، می‌تواند تمام مطالب اسلامی و آیات قرآن را با خبر تخریب کند و فاتحه اسلام را بخواند و تکلیف از مردم ساقط می‌شود.

حاصل: خوانندهٔ عزیز خوب تدّبر کن ببین ناقلین چنین اخباری خیرخواه اسلام بوده‌اند یا مخرب اسلام و قصدشان از ذکر چنین روایتی چه بوده است؟ اتفّاقا در زمان ما و در همسایگی ما عدّه‌ای ساده‌دل گول بخور از اسلام بی‌خبر پیدا شده‌اند و بنام همین روایت دکّان تفرقه و نفاق باز کرده‌اند. و بنام «**صراط من أنعمت عليهم**» «برای خود حزبی درست کرده و از سایر مسلمین جدا شده‌اند و نماز همه را جز نماز خود باطل می‌دانند «**و صراط من أنعمت**» می‌خوانند. یک نتیجهٔ نوشتن تفسیر علی بن ابراهیم این است که فعلاً پس از هزار سال یک دکّان بر دکّان‌های تفرقه افزوده شده است.

روایت سیزدهم : در کافی کتاب فضل قرآن در باب النوادر (جلد دوم صفحه ٦٣٤) روایت شده که امام صادق فرمود :**" إن القرآن الذی جاء به جبرئیل إلی محمد سبعة عشر ألف آیة"**. یعنی : «قرآنی که جبرئیل برای محمدﷺ آورده هفده هزار آیه بود».

خوانندۀ مسلمان در اینجا کلینی خواسته بگوید : یازده هزار آیه (تقریباً) از قرآن ربوده شده و هیچ کس مطلع نشده، نه اصحاب رسول و نه أعوان و نه أنصار ونه تابعین تا زمان کلینی، و فقط او متوجه شده که دو ثلث قرآن (نعوذ بالله) ربوده شده، آیا کلینی روی سادگی چنین روایاتی را آورده یا جهت دیگری داشته؟ من نمی‌دانم.

ولی مسلم این است که دشمنان اسلام که در صدر اسلام بودند اتحّاد و شوکت و قدرت مسلمین را دیدند و ناچار تسلیم شدند. ولی بعداً با جعل چنین احادیث واخباری مسلمین را از قرآن جدا کردند (چون قرآن سبب رفعت و شوکت مسلمین بود) و مسلمین را به چنین ذلّت و روز سیاهی انداختند و ملت بیچاره ما هنوز به چنین کتب و به این محدّثین و مفسرین دل بسته و خیال می‌کنند چنین احادیثی برای ایشان مفید سعادت و نجات است.

عده دیگر می‌بینند که در آیات قرآن مطابق میل آنها بهشت‌فروشی و شفیع‌تراشی وجود ندارد و عمل به قرآن زحمت دارد، لذا به چنین احادیثی رو آورده و دین خدا را عوض کرده‌اند، همانطور که مجلسی در جلد ٢٢ بحار جدید صفحهٔ ٣٨٥ از امام باقر؛ روایت کرده که آنجناب از سلمان روایت کرده که سلمان مکرر می‌گفت : **هربتم من القرآن إلی الأحادیث، وجدتم القرآن کتاباً دقیقا حوسبتم فیه علی النقیر والقطمیر و الفتیل وحبة خردل فضاق علیکم ذلک وهربتم إلی الأحادیث التی اتسعت علکیم**. یعنی : «شما از قرآن گریختید و به احادیث رو آوردید، زیرا قرآن را کتابی یافتید که شما را بر پوست پیازی و پوست هستهٔ خرمائی و حبهٔ خردلی محاسبه می‌کند (مو را از ماست می‌کشد) این بر شما سخت آمد، لذا به سوی احادیثی که جلوی شما را باز می‌کند گریختید». یعنی چیزی که جلوی شما را باز بگذارد و کارها را بدون حساب بداند و بی‌بند وباری شما را تأیید کند و بشما وعدهٔ بهشت بدهد می‌خواستید و دنبال احادیثی که این کار را بکند، رفتید.

نویسنده گوید: خدا رحمت کند سلمان را، زمان او که چنین بوده وضع زمان ما روشن است، لذا می‌بینی گویندگان و روحانیون (روحانی‌نمایان) زمان ما به احادیث و فضایل و قصّه‌ها چنان رغبتی دارند که صد یک آن را به قرآن ندارند.

۱۹- متشابهات قرآن چه آیاتی است؟

قرآن در لغت عرب کتابی را گویند که **سهل القرائة** و قابل فهم باشد و اطلاقات آیات : **﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ﴾** و مانند آن می‌رساند که تمام قرآن سهل القرآئه و سهل التناول است و از آیهٔ اول سوره هود که فرموده :

﴿ كِتَـٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَـٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ ﴾ (هود : ۱)

استفاده می‌شود که تمام آیات قرآن محکم و آیات محکماتست. و معنی محکم فصیح المعانی می‌باشد و بطور مسلم تمام آیات قرآن چنین است و چنانکه ذکر شد تمام آن قابل فهم است، ودر سوره زمر آیهٔ ۲۳ فرموده :

﴿ ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَـٰبًا مُّتَشَـٰبِهًا ﴾ (زمر : ۲۳)

«خدایتعالی نازل نموده بهترین حدیث را کتابی است متشابه».

یعنی آیات آن شبیه به یکدیگر است در زیبایی و فصاحت، زیرا متشابه از باب تفاعل، و متشابه تشابه طرفین است، در این آیه خدا تمام قرآن را متشابه خوانده یعنی آیات با یکدیگری شبیه می‌باشد چنانچه خدایتعالی در وصف میوه‌های بهشت فرموده در سوره بقره آیه ۲۵ :

﴿ كُلَّمَا رُزِقُواْ مِنۡهَا مِن ثَمَرَةٍ رِّزۡقًا ۙ قَالُواْ هَـٰذَا ٱلَّذِى رُزِقۡنَا مِن قَبۡلُ ۖ وَأُتُواْ بِهِۦ مُتَشَـٰبِهًا ﴾ (بقره : ۲۵)

«هر چه روزی داده شوند از میوه گویند این است آنچه از قبل روزی ما شده بود و آورده شوند بمیوه شبیه یکدگر (در طعم ولذت و منظره) ».

به این معنی تمام آیات قرآن در فصاحت و صحت معنی و زیبایی شبیه یکدیگرند، پس قرآن در عین حال که تمام آیاتش محکم است در همان حال تمامش متشابه است، یعنی در زیبایی شبیه همدگر است.

حال باید دانست چگونه حقتعالی گاهی تمام قرآن را محکمات و گاهی متشابه و گاهی تقسیم کرده آنرا به محکم و متشابه و در سوره آل عمران آیه ۷ فرموده :

﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ ﴾ (آل عمران : ۷)

«آن خدا خدائی است که نازل نموده بر تو این قرآن را که بعضی از آن آیات محکماتی است که آنها اصل کتابند و بعضی دیگر آن متشابهاتست، اما آنکه در دلشان میل به باطل است متشابهات را پیروی کنند برای فتنه‌جوئی و برای جستن تأویل آن، و نمی‌داند تأویل آنرا جز خدا، و ثابتان در دانش می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم به آن، تمام آن از نزد پروردگار ما است».

در اینجا آیات را چگونه بدو قسم کرده پس مقصود ازاین تقسیم چیست؟ گوئیم همانطور که ذکر شد چون آیات قرآن تماما فصیح و روشن و واضح الدّلاله می‌باشد به این اعتبار تماما محکم است، و چون در فصاحت شبیه بیکدگر است تماما متشابه است، ولی تحقق و وقوع خارجی بعضی از آیات در خارج و کیفیت و کمیّت وجود آنها در خارج چون معلوم کسی نیست جز خدا، از این جهت خدا آنها را متشابه خوانده و ممّیزی که خدا برای فرق بین محکم و متشابه قرار داده همین است که اگر تحقّق وجود خارجی آیه‌ای را کسی نداند آن آیه متشابه است و لو اینکه معنی وترجمه همان آیه روشن باشد، مثلا آیه ۱۸ سوره عم که فرموده :

﴿ يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً﴾ (عم : ۱۸)

«روزی که دمیده شود در صور، پس شما فوج فوج می‌آیید».

معنی این آیه واضح است و همه کس می‌فهمد، ولی تحقّق و وجود خارجی آن را که در خارج به چه کیفیتی است نمی‌داند که ماده صور چیست، و عرض و طول و کیفیت آن چگونه است و چگونه در آن دمیده می‌شود مردم از کجا می‌آیند و همچنین است میزان قیامت و تطایر کتب و سایر امور آخرت، خدایتعالی هر آیه‌ای که چنین باشد و تأویل یعنی تحقق آن را کسی نداند به این نظر متشابه خوانده، زیرا تأویل بمعنی اول و برگشت از ظاهر بواقع و تحقق در خارج است چنانکه حضرت یوسفعليه‌السلام خواب دید وگفت:﴿ **إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ**﴾ یعنی : من در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره با خورشید و ماه برایم سجده کردند، این خواب را فهمید و هر کس بشنود می‌فهمد ولی تأویل آن یعنی وقوع خارجی آن چگونه خواهد بود کسی نمی‌داند، و حضرت یوسفعليه‌السلام پس از چهل سال که سلطان مصر شده بود و پدر و مادر و برادرانش آمدند و در تعظیم او شرکت کردند، وقوع خارجی یعنی تأویل آنرا بیان کرد وگفت:﴿**یَا أَبَتِ هَـذَا تَأْوِیلُ رُؤْیَایَ مِن قَبْلُ**﴾ ، یعنی : ای پدر این است تأویل و تحقق خارجی آن خوابم، و اما آیات محکمات به این نظر هر آیه‌ایست که وقوع و تحقق خارجی آن برای هر کس دانستنی باشد مانند أقیموا الصلاه که هر کس وجود خارجی نماز را درک کرده. بنابراین آیاتیکه در وقایع آخرت و در صفات الهی وارد شده اگر چه برای همه کس قابل فهم است، چون بوجود خارجی آن کسی پی نبرده و نمی‌داند حتی رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را متشابه باید گفت. البته نظرهای دیگر درباره متشابهات ذکر شده، چون با ممّیزیکه حقّ تعالی ذکر نموده موافق نیست بنظر ما صحیح نمی‌باشد ما آنها را ذکر می‌کنیم تا خواننده خود قضاوت کند :

۱- متشابه آنستکه مجمل باشد یعنی یک آیه معانی متعدده داشته باشد شبیه به یکدگر که معلوم نباشد کدام مراد متکلم است. بطلان این قول واضح است زیرا چنین آیه در قرآن وجود ندارد، به اضافه چنین ممیزی برای آیات متشابه ومحکم مدرک ندارد. و قائل این قول اشتباه کرده متشابه را به مجمل، و حال آنکه در لغت متشابه بمعنی مجمل نیامده است.

٢- متشابه آنستکه ظاهر الفاظ آن دلالت کند بر معنائیکه از نظر عقل مرجوح باشد و متکلم آنرا قصد نکرده باشد بلکه مقصود متکلم معنایی باشد که عقلاً راجح است، ولی لفظ ظهور در آن نداشته باشد.

٣- متشابه حروف هجا یعنی حروف مقطعه اوائل سوره قرآن است مانند : الم، و حم، زیرا این حروف یهود را به اشتباه انداخت وگفتگو می‌کردند که این حروف اشاره بحساب ابجد و یا حساب دیگر است و می‌خواستند از این حروف مدت بقاء دولت اسلام را استخراج کنند.

٤- محکمات آیاتی است که احکام مندرجه در آنها تغییرپذیر نباشد مانند منع ظلم و امر بعدالت. و متشابه آیاتی است که احکام و تکالیف مندرجه در آن قابل تغییر باشد مانند نماز و روزه که در هر شرعی اختلاف دارد با شرع دیگر.

٥- محکمات آیات ناسخه و متشابهات آیات منسوخه.

٦- محکم آیه‌ایست که دلیل روشنی از عقل داشته باشد که در فهم آن محتاج بدقت و تأمل نباشد مانند آیه : ﴿...**وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ**...﴾، و متشابه آنستکه در فهم آن احتیاج به تامّل و تدبر باشد مانند آیات جبر و قدر و آیات قیامت.

٧- محکم آیه‌ایست که علم و معرفت به آن برای غیر خدا ممکن باشد و متشابه آنستکه علم و معرفت به آن برای غیر خدا مسدود باشد مانند آیات و قایع قیامت.

٨- هر آیه که ظاهر آن با عقیده شخص سازش نداشته باشد، متشابه، و اگر موافق شد محکم.

عدّه‌ای از کسانیکه عربیّت و ادبیّت کامل ندارند و زبانشان عربی نبوده بهر آیه که رسیده‌اند و معنی ظاهر آن را از غیر ظاهر تمیز نداده و چیز قطعی نفهمیده همان را متشابه دانسته و در نظر ایشان تمام قرآن متشابه است، و لذا می‌گویند ما قرآن را نمی‌فهمیم و باید رسول خدا و یا امام بیاید برای ما معنی کند و اگر پیغمبر و امام نیامد باید قرآن مهجور و متروک بماند. و این نظر از جهل و نادانی و بلکه از دشمنان اسلام وقرآن تزریق شده است.

بهرحال بنظر ما هیچ یک از این اقوال مدرکی ندارد و اگر مدرکی داشتند ذکر می‌کردند و ممّیزاتی که ایشان بین محکم و متشابه ذکر کرده‌اند از نظر خودشان بوده و برای دیگران حجت

نیست. ما باید بدانیم نظر خود قرآن چیست یعنی پروردگار جهان برای آیات محکم و متشابه چه چیز را ممّیز و فارق قرار داده همان ممّیز الهی کافی است.

قرآن ممیّز متشابه را چنین بیان کرده که : **مَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ** ، هر آیه که تأویل یعنی تحقق و وجود خارجی آن را کسی جز خدا نداند متشابه است و لواینکه معنی و مفهوم و منطق آیه واضح باشد مانند آیات قیامت چنانکه در سوره اعراف آیه ۵۳ فرموده:

﴿ **هَلۡ یَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِیلَهُۥۚ یَوۡمَ یَأۡتِی تَأۡوِیلُهُۥ یَقُولُ ٱلَّذِینَ نَسُوهُ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّ فَهَل لَّنَا مِن شُفَعَآءَ** ﴾(اعراف : ۵۳)

«آیا ایشان منتظرند تأویل قرآن را روزیکه تأویل آن بیاید (روز قیامت) می‌گویند آنانکه از پیش آنرا فراموش کرده بودند بتحقیق رسولان پروردگار ما بحق آمدند، پس آیا برای ما شفیعانی می‌باشد ...».

که این آیه می‌گوید تأویل آیات روز قیامت می‌آید یعنی تحقق ووجود خارجی آیات راجع بقیامت، در روز قیامت می‌آید. پس این آیه تأیید می‌کند نظر ما را، و در سوره یونس ۳۹ فرموده :

﴿ **بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ یُحِیطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا یَأۡتِهِمۡ تَأۡوِیلُهُۥ** ﴾

(یونس : ۳۹)

این آیه نیز تأیید می‌کند نظر ما را.

و از خطبه ۸۹ نهج البلاغه که در فصل بعد بیان می‌شود که درباره راسخون در علم فرموده ممکن است استفاده شود آیاتی که در اوصاف حقتعالی وارد شده نیز از متشابهات است مانند آیه **یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ** و آیه **یَا حَسْرَتَی علَی مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ** و مانند آنکه تحقق و وجود خارجی واقعی این صفات را کسی احاطه ندارد جز خدا، اگر چه معنا و مقصود از این صفات ممکن است با توجه بخود آیات معلوم شود چنانکه مقصود از **ید الله** با مراجعه به آیات دیگری که در آنها کلمه «**ید**» ذکر شده، دانسته می‌شود. و اما بقول آنکه حروف هجا و مقطعه را متشابه دانسته صحیح نیست، زیرا حروف مقطعه مانند الف و باء و فاء و لام وضع نشده برای معنی تا اینکه

متشابه باشد و یا محکم، حروف مقطعه معنی ندارد تا تحقق خارجی و معنی تأویلی داشته باشد بلکه این حروف را تهیه کرده‌اند برای ترکیب که از ترکیب و ضمیمه اینها بیکدیگر کلمه بسازند و از کلمه جمله بسازند مانند اینکه کاف و تاء و الف و باء را بیکدگر ترکیب می‌کنند و کلمه کتاب را می‌سازند، و خدایتعالی آنها را در صدر بعضی از سور ذکر کرده یعنی در سوره‌هائیکه خواسته عظمت قرآن را بیان کند و از آن تمجید نماید و بگوید کلمات و جملات قرآن از همین حروف متداول بین شما که تلفظ و ترکیب آنها برای شما بسیار آسان است ساخته شده و آجر اول جملات قرآن همین حروفست، شما اگر می‌توانید مانند جملات قرآن از همین حروف بسازید و بیاورید.

۲۰- متشابهات، قابل درک و فهم است

پس از آنکه ما آیات متشابهات را تعیین کردیم حال می‌گوئیم تمام آیات متشابهات را می‌توان فهمید و همه فصیح و روشن و قابل درک و ترجمه و مفهوم آنها سهل و آسانست، و حق تعالی آیات متشابهه را لغو قرار نداده که کسی نفهمد، بعضی از مردم نادان و یا مغرض هر کس بخواهد بقرآن تمسّک جوید، و آیه‌ای برای اثبات مطلبی ذکر کند فوری او را باز می‌دارند به بهانه اینکه قرآن متشابه دارد و نباید بقرآن تمسّک جست، ما برای روشن شدن مطلب و دفع ایشان می‌گوئیم:

متشابهات قرآن قابل درک و فهم است و کسی نگفته متشابهات قابل فهم نیست، نه خدا چنین فرموده و نه رسولﷺ در سوره آل عمران آیه ۷ که در فصل سابق ذکر شده و فرموده : تأویل متشابه را کسی نمی‌داند جز خدا، و نفرموده ترجمه و معنی آنرا کسی نمی‌فهمد، ما قبول داریم تأویل متشابه را کسی جز خدا نمی‌داند و ما مأمور بفهم تأویل آن آیات نیستیم. اما ترجمه و تفسیر و مفهوم و منطوق آنها را چرا ندانیم، پس به آن شخص نادان و یا مغرض باید فهمانید که تأویل غیر از ترجمه و تفسیر است، اگر بنا باشد کسی آیات متشابهه را نفهمد نزول آن آیات لغو می‌شود و خدای حکیم کار لغو نمی‌کند. ما دلیل‌ها داریم بر اینکه آیات متشابه قابل فهم و درکست :

دلیل اول : حقّتعالی مکرّر در سوره قمر فرموده : **وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ** یعنی : «محققا ما قرآن را آسان قرار دادیم» و این آیه اطلاق دارد و شامل آیات متشابهه نیز می‌شود زیرا آیه متشابه نیز قرآن و سهل التناول است، و اگر آیات متشابهه آسان نبود می‌فرمود: «**و لقد یسرنا بعض القرآن**» و حال آنکه نفرموده!

دلیل دوم : آیاتی که فرموده : **لیدبروا آیاته** این آیات نیز اطلاق دارد و شامل تمام آیات قرآن است، پس باید در آیات متشابهه نیز **تدبر** کرد و فهمید.

دلیل سوم : آیاتی که فرموده : **هدی للناس** و **بیان للناس** و **موعظه** و مانند اینها، و اگر آیات متشابهه قابل فهم نباشد **هدی للناس** نمی‌شود. به اضافه ما می‌پرسیم آیات متشابه کدام است ممکن است هر آیه‌ای را ما دست بگذاریم برای اثبات مطلبی شما بگوئید متشابه است، بنابراین تمام آیات قرآن متشابه می‌شود و باید آنرا مهجور و بی‌فائده دانست، اگر چنین باشد دشمنان قرآن مانند نصاری و یهود خوشحال خواهند شد، و حداکثر عداوت با قرآن همین است.

بعضی از دشمنان قرآن می‌گویند قرآن را فقط راسخون در علم می‌فهمند و راسخون در علم منحصر به ۱۲ نفر امام است، و دلیل ایشان آیه ۷ سوره آل عمران است که ذکر شد، جواب ایشان چند چیز است :

۱- خدا راسخون در علم را منحصر به ۱۲ نفر ننموده زیرا در سوره نساء آیه۱۶۲ مؤمنین یهود را از راسخون در علم شمرده و فرموده :

﴿ لَّٰكِنِ ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ مِنۡهُمۡ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ... ﴾ (نساء : ۱۶۲)

«ولیکن راسخون در علم از یهود و ایمان آورندگانشان ایمان می‌آورند به آنچه بتو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده».

پس طبق این آیه هر کس ایمان آورد و بمطالب دینی دانا باشد راسخ در علم است ولو یهودی باشد.

۲- امیرالمؤمنین(ع) در خطبه ۸۹ بنام اشباح فرموده : راسخ در علم آنستکه اقرار بنادانی خود کند در امور غیبی. ومی‌فرماید : **واعلم أن الراسخين فی العلم هم الذين أغناهم عن اقتحام السدد المضروبه دون الغيوب، الإقرار بجمله ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب، فمدح الله – تعالی – اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما، و سمی ترکهم والتعمق فی ما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا، فاقتصر علی ذلک**، یعنی : «و بدانکه راسخون در علم آنانند که اقرارشان بجهل آنچه تفسیرش را نمی‌دانند از غیب‌های مسدود، بی‌نیازشان نموده که بدرهای بسته شده نزد غیب‌ها وارد شوند، پس خداوند اعتراف آنان را به عجز و ناتوانی از دست یافتن به آنچه احاطه علمی به آن ندارند، مدح نموده و ترک تعمق و کنجکاوی آنان را در آنچه مکلف به بحث از کنه آن نیستند رسوخ نامیده» و حضرت سجاد(ع) نیز در این باره چنین فرموده: که هر کس کلمات آنحضرت را بخواهد، در همین تفسیر بنکات ذیل آیه ۵۲ سوره شوری مراجعه کند. بنابراین هر کسی که در مطالب غیبی وارد نشود و اقرار به عجز و جهل خود کند در مواردی که مأمور بتحقیق نیست چنین کس از راسخین در علم است بقول حضرت امیر(ع)، پس چگونه مدعیان تشیع قول حضرت را ندیده برخلاف آن امام راسخون را منحصر به دوازده نفر نموده‌اند.

۳- اینکه رسوخ در علم در لغت بمعنی استواری و محکمی در آنست، و هر کس در علم خود نسبت به هر معلومی استوار و محکم باشد، می‌توان او را راسخ نامید و این انحصاری نیست و نمی‌توان قرآن را میخ‌کوب و منحصر کنیم برای اشخاص معین، و هر کجا صفت خوب و یا صفت بدی است بگوئیم مخصوص اشخاص معینی است، کسانیکه قرآن را مدّاح و یا قدّاح اشخاص مخصوصی شمرده‌اند کتاب خدا را کوچک شمرده‌اند، و قانون الهی را از عمومیّت انداخته‌اند و نباید آنان را عاقل نامید.

اگر کسی بگوید حدیثی وارد شده که امام فرموده راسخون در علم مائیم، در جواب باید گفت: باشد؛ امام از راسخون باشد، ما منکر نیستیم اما نفرموده کس دیگر از راسخون نیست، و اگر حدیثی بگوید هیچکس راسخ در علم نیست جز امام، آن حدیث ضدّ قرآن و باطل است. جائیکه علماء یهود اگر ایمان به محمد(ص) آورند خدا آنان را از راسخون شمرده باشد، البته فلان امام(ع) نیز از راسخون است، ولی این دلیل بر انحصار نمی‌شود. به اضافه چون قرآن مطلبی را روشن و واضح کرد ما نباید از آن اعراض کنیم و بحدیث زید و عمرو رجوع کنیم.

از همه اینها گذشته اگر در همین آیه سوره آل عمران تدبر شود مطلب روشن خواهد شد، زیرا خدا تأویل متشابهات را مخصوص خود نموده و نفرموده راسخون در علم می‌دانند، زیرا «**والراسخون**» واو آن استیناف است نه واو عاطفه، و اگر واو عاطفه بدانیم موجب کفر و شرک می شود، زیرا در صورت عطف معنی چنین می‌شود «خدا و راسخون می‌گویند ما ایمان آوردیم تماما از نزد پروردگار ما می‌باشد» و این غلط است زیرا نباید گفت: خدا ایمان آورده ومی گوید: تمام از نزد پروردگارماست، زیرا خدا پروردگاری ندارد و ایمان نمی‌آورد، پس اگر واو عاطفه باشد معطوف و معطوف‌علیه در حکم واحد و باید هر دو ایمان بیاورند به پروردگار خود یعنی «الله» که معطوف علیه باشد و «راسخون» که معطوف باشد، و این کفر و شرکست. حال شما ملاحظه کنید بی‌سوادی که آنرا واو عاطفه گرفته و می‌گوید راسخون عالم بتأویل متشابه می‌باشند چگونه برای تعصّب مذهبی در کفر افتاده. بهر حال تاکسی تعصب را کنار نگذارد آیات الهی را نمی‌فهمد.

٤- ما از آنکه بگوید متشابهات قرآن را کسی نمی‌داند جزء ١٢ نفر و آنان فعلاً در میان بشر نیستند می‌پرسیم: شما آیات متشابه را نشان دهید، اگر بگوید هر آیه که معنی معینی داشته باشد و احتمال غیر آن نرود محکم است و باقی متشابه، گوئیم چنین آیه‌ای در قرآن وجود ندارد، زیرا در هر آیه امکان احتمال غیر معنی ظاهری آن داده می‌شود. بنابراین تمام آیات قرآن متشابهاتست و بقول او باید قرآن را کنار گذاشت تا خوب به استعمار سواری دهند و خرافات ضدّ قرآن را بپذیرند، ببهانه اینکه نمی‌دانیم قرآن چه می‌گوید شیطان و استعمار را از خود خورسند کرده‌اند، پس اینان نرفتند آیات محکمات قرآن را بفهمند و از متشابهات تمیز دهند و فقط هم ایشان دور کردن مردم از قرآن است.

٥- ما از این مدعیان می‌پرسیم آیا این ١٢ نفر که عالم بمتشابهات قرآنند برای مردم بیان کرده‌اند یا خیر؟ اگر بیان کرده‌اند پس قابل فهم شده، و می‌شود فهمید، پس چرا می‌گوئید قابل فهم نیست؟ و اگر آن ١٢ نفر بیان نکرده‌اند می‌گوئیم چرا بیان نکرده‌اند؟ آیا آنان بخل کردند و یا خدا کار لغوی کرده و آیاتی را نازل نموده که جز ١٢ نفر کسی نفهمد و آن ١٢ نفر هم به کسی یاد ندهند و انحصاری کنند، پس خدا خودش فکری کند و آیات کتاب خود را از انحصار در آورد، **نعوذ بالله من الجهل والتعصب**.

۲۱- میزان صحت و بطلان مطالب اسلامی قرآن است

هر متاعی در جهان میزانی دارد که کم و زیاد آن را با آن میزان می‌سنجند و معلوم می‌گردانند، دکّان خوار وبار فروشی میزان یعنی ترازوئی دارد که کم و زیاد جنس را با آن معلوم می‌کنند، و دکان بزّازی متری دارد که کم و زیاد هر پارچه‌ای را با آن متر معلوم می‌گردانند، آیا پروردگار جهان برای دین اسلام میزانی قرار نداده، اسلامی که باید تا قیامت بماند و کم و زیاد نشود هر کس آنرا کم و زیاد کند و از قوانین آن کم نماید نباید میزانی باشد که آنرا معلوم کنند، آیا خدا دستگاه تصفیه‌ای برای اسلام نگذاشته که حقائق اسلام را از خرافات وارده در آن تصفیه کنند؟ اگر آب زلال صافی که مایه حیات است چندین فرسخ در هزار و چهار صد کوچه و خیابان گردش کند و هر گونه آشغال و کثافات در آن وارد کنند بطوریکه آب مضاف شود و در عوض اینکه مایۀ زندگی باشد مایه بیماری و بیچارگی گردد آیا نباید آن آب را پس از تصفیه آشامید؟ دین اسلام که هزار و چهار صد سال است میان بشر آمده، دسترس هر منافق و کافری شده و هر کس تا توانسته بنام اسلام و یا امام و رسول بعنوان خیرخواهی مطالبی در آن وارد کرده. حال اگر کسی بخواهد بفهمد این مطالب از اسلام است و یا ضد اسلام چه بکند؟ آیا خدای جهان برای دین خود میزان و معیاری قرار داده و یا هرج و مرج گذاشته؟

باید فهمید که خدا برای دین میزانی گذاشته که هر کس صحت و بطلان مطالب اسلامی را بتواند با آن میزان معلوم کند و آن میزان قرآن است که خدا در کتاب خود ذکر کرده و رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام نیز صریحا بیان کرده‌اند :

اما آیات قرآن : در سوره شوری آیه ۱۷ فرموده :

﴿ ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ وَٱلۡمِيزَانَۗ ﴾ (شوری : ۱۷)

«خدا آنستکه فرو فرستاد این قرآن را و این میزان را بحق».

و در سوره حدید آیه ۲۵ فرموده :

﴿ لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ ﴾ (حدید : ۲۵)

«بتحقیق که ما فرستادیم رسولان خود را با دلیل‌های روشن و نازل کردیم با ایشان کتاب و میزان را تا مردم بعدالت قیام کنند».

پس بصریح قرآن این کتاب الهی میزانست برای حق و باطل، ودر این آیات عطف میزان بر کتاب عطف خاص است بر عام، و حق تعالی قرآن را فرقان نامیده در اول سوره فرقان فرموده:

﴿ تَبَارَكَ ٱلَّذِى نَزَّلَ ٱلۡفُرۡقَانَ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦ ﴾ (فرقان : ١)

«با برکت است آن خدائیکه نازل کرده بر بنده خود فرقان را».

و فرقان یعنی جداکننده حق از باطل و صحیح از سقیم، یعنی بواسطه آیاتش حق از ناحق جدا و معلوم میگردد. پس هر چه موافق قرآن باشد حق و گر نه باطل است، و همچنین خدا قرآن را فصل نامیده، و در آیه ١٣ سوره طارق فرموده :

﴿ إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ ﴾ (طارق : ١٣)

«و فصل جداکننده حق است از باطل».

و اما روایات رسول اکرمﷺ و امامعليه السلام

بحدّ تواتر وارد شده که قرآن میزان مطالب اسلامی است و معیار صحت و بطلان هر دعا و قصه و شعر و فضیلت و حکم و روایت و هر چیز دیگر است و همه را باید با قرآن سنجید، اگر قرآن هر یک از اینها را تصدیق کرد صحیح و إلا باطل است. ما بعضی از روایات را در اینجا می‌آوریم :

١- روایت کرده کافی و وسائل الشیعه ج ١٨ ص ٧٨ از امام جعفر صادقعليه السلام از رسول خداﷺ که فرمود :**" إن على كل حق حقيقه و على كل صواب نورا، فما وافق كتاب الله فخذوه و ما خالف كتاب الله فدعوه"**، یعنی : «محققا برای هر حقیقتی و برای هر صوابی نوری است پس آنچه موافق کتاب خدا شد بگیرید و آنچه با کتاب خدا مخالف شد واگذارید» و برقی در محاسن و صدوق در امالی همین روایت را نقل کرده‌اند.

٢- کافی و وسائل در همان صفحه روایت کرده‌اند از امام صادقعليه السلام که فرمود : **"إذا ورد عليكم حديث فوجدتم له شاهدا من كتاب الله أو من قول رسول الله وإلا فالذى جاءكم به أولى به"**

یعنی : هر گاه حدیثی بر شما وارد شد پس شاهدی از کتاب خدا و یا از قول رسولﷺ بر آن یافتید بپذیرید و إلا آنکه برای شما آن حدیث را آورده خودش سزاوارتر است به آن حدیث.

۳- کافی و وسائل در همان صفحه روایت کرده‌اند از امام صادقؑ که فرمود : **ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف** یعنی : آن حدیثی که موافق قرآن نباشد مزخرفست.

٤- کافی و وسائل ص ۷۹ جلد ۱۸ روایت کرده از امام صادقؑ که می فرمود:**" کل شیء مردود إلی الکتاب والسنه وکل حدیث لایوافق کتاب الله فهو زخرف"**، یعنی هر چیزی باید به کتاب و سنت برگردانیده شود و هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد مزخرفست.

۵- کافی و وسائل الشیعه همان جلد ص ۷۹ روایت کرده از همان امامؑ که فرمود:**" خطب النبی بمنی : فقال : أیها الناس ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فأنا قلته و ماجاءکم یخالف کتاب الله فلم أقله"**. یعنی : رسول خداﷺ در منی خطبه خواند و فرمود: ای مردم آنچه از قول من برای شما آمد که موافق کتاب خدا باشد پس من آن را گفته‌ام و آنچه از قول من آمد برای شما که مخالف کتاب خدا بود من نگفته‌ام.

٦- کافی و وسائل جلد ۱۸ ص ۷۹ روایت کرده‌اند از همان امامؑ که می‌فرمود : **"من خالف کتاب الله و سنه نبیه فقد کفر"**. یعنی : هر کس مخالف کتاب خدا و سنت پیمبرﷺ بگوید کافر است.

۷- کافی و وسائل جلد ۱۸ ص۸۰ روایت کرده‌اند از امام محمد باقرؑ که فرمود:**"إذا جاءکم عنا حدیث فوجدتم علیه شاهدا أو شاهدین من کتاب الله فخذوا به وإلا فقفوا عنده"**. یعنی : هر گاه برای شما از قول ما حدیثی آمد که یک شاهد و یا دو شاهد از کلام خدا برای آن یافتید آنرا بگیرید و إلا توقّف کنید.

۸- کافی و وسائل جلد ۱۸ ص ۸۰ روایت کرده از موسی بن جعفرؑ که فرمود : **"أعرضوهما علی کتاب الله عزوجل فما وافق کتاب الله عزوجل فخذوه وما خالف کتاب الله فردوه"**، یعنی : دو خبر مخالف و معارض را بر کتاب خدا عرضه بدارید، آنچه موافق کتاب خدای عزوجل بود بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدای عزوجل بود رد کنید.

۹- روایت کرده وسائل الشیعه جلد ۱۸ ص ۷۲ که امام رضا(ع) فرمود: **" فما ورد علیکم من خبرین مخالفین فأعرضوهما علی کتاب الله فما کان فی کتاب الله موجودا حلالا أو حراما فاتبعوا ما وافق الکتاب وما لم یکن فی الکتاب فأعرضوه علی سنن رسول الله(ص)"**، یعنی : آنچه بر شما وارد شد از دو خبر مختلف، عرضه بدارید بر کتاب خدا پس آنچه در کتاب خدا بود چه حلال و حرام پیروی کنید آنچه با کتاب خدا موافق است، و آنچه در کتاب الهی نبود عرضه دارید بر سنتهای رسول خدا(ص).

۱۰-وسائل الشیعه جلد ۱۸ ص ۸٤ روایت کرده عن الصادق(ع) : **"إذا ورد علیکم حدیثان مختلفان فأعرضوهما علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فردوه"**.

۱۱- وسائل جلد ۱۸ ص ۸٦ روایت کرده از امام صادق(ع) که فرمود : **"فما وافق کتاب الله فخذوه"**.

۱۲-شیخ طوسی در امالی و وسائل جلد ۱۸ ص ۸٦ روایت کرده‌اند از امام محمد باقر(ع) که فرمود : **"أنظروا أمرنا و ما جاءکم عنا فإن وجدتموه للقرآن موافقا فخذوه و إن لم تجدوه موافقا فردوه"**. یعنی : به امر ما و آنچه از ما به شما رسید نظر کنید اگر موافق قرآن یافتید بگیرید و اگر موافق قرآن نیافتید آنرا رّد کنید.

۱۳-در مقدمه هفتم کتاب تفسیر صافی روایت کرده از امام محمد باقر(ع) که به اصحاب خود فرمود : **"إذا حدثتکم بشیء فاسئلونی أین هو من کتاب الله"**، یعنی : هر گاه من برای شما حدیثی گفتم از من سئوال کنید این حدیث کجای کتاب خدا است.

۱٤-روایت کرده عیاشی در تفسیر خود و کتاب وسائل جلد ۱۸ ص ۸۹ که امام باقر و صادق علیهما السلام فرمودند : **"لا تصدق علینا إلا ما وافق کتاب الله و سنه نبیه"**. یعنی : بر ما تصدیق مکن مگر آنچه با کتاب خدا و سنت رسول او موافق باشد.

۱۵-روایت کرده جلد اول بحار و جلد دوم احتجاج طبرسی ص ۲۵۱ که امام علی بن محمد العسکری(ع) در رساله خود به اهل اهواز مرقوم فرمودند :**" اجتمعت الأمة قاطبه لا اختلاف بینهم فی ذلک ان القرآن حق لاریب فیه عند جمیع فرقها فهم فی حالة الإجتماع علیه مصیبون و علی**

تصدیق ما أنزل الله مهتدون، و لقول النبیﷺ: لا تجتمع أمتی علی ضلالة فاخبر ان ما اجتمعت علیه الأمة ولم یخالف بعضها بعضا هو الحق، فهذا معنی الحدیث لا ما تأوله الجاهلون ولا ماقاله المعاندون من إبطال حکم الکتاب و اتباع حکم الأحادیث المزورة و الرویات المزخرفة، فإذا شهد الکتاب بتصدیق خبر و تحقیقه فأنکرت طائفة من الأمة و عارضته بحدیث من هذه الأحادیث المزورة فصارت بإنکارها و دفعها الکتاب کفارا ضلالا". یعنی : «تمام امت بدون اختلاف در این مطلب اجماع دارند که قرآن بدون شک نزد تمام فرق اسلامی حق است، پس ایشان در حالت اجتماع بر قرآن بصواب رفته‌اند و بواسطهٔ تصدیق به آنچه خدا نازل نموده به هدایت رسیده‌اند، و برای همین بود که رسول خداﷺ فرموده امت من بر ضلالت اجتماع نمی‌کنند، پس رسول خداﷺ خبر داده که آنچه امت او اجتماع کرده باشند و بعضی با بعضی مخالفت نکرده باشند، همان حق است، پس معنی حدیث این است، نه آنچه نادانها تأویل کردند و نه آنچه دشمنان گفته‌اند از ابطال حکم کتاب و پیروی احادیث تزویر شده و روایات مزخرفه، پس چون کتاب خدا گواهی دهد و خبری را تصدیق نماید و آن را محقق شمرد، سپس طائفه‌ای از امت آن را انکارکنند و بحدیثی از این مجعولات معارض قرار دهند، در نتیجه بواسطهٔ انکار خبر موافق کتاب و ترک کتاب خدا از گمراهان و کافران گشته‌اند».

و صدها خبر دیگر به همین مضامین که در این مختصر نگنجد. پس بنا بر «این اخبار» قرآن میزان صحت و بطلان روایات اسلامی است و باید هر حدیثی را با قرآن سنجید، ولی در زمان ما کار بعکس شده، یعنی قرآن را با خبر می‌سنجند، و می‌گویند باید ببینیم حدیث چه می‌گوید، اگر آیه‌ای موافق حدیث نشد آن آیه را نمی‌پذیرند و یا قرآن را تأویل و بزور حمل به آن خبر می‌کنند و یا چیزی در آیه تقدیر می‌گیرند تا موافق خبر شود و آیه‌ای که موافق خبر مجعول از امامی نباشد آن را ترک می‌کنند و لذا هرکس طبق احادیث مجعوله عقیده و مذهبی ضد قرآن اختراع کرده، و آیاتی که ضد عقائد او است تأویل می‌کنند. راستی عداوتی که مسلمین زمان ما با قرآن دارند هیچ ملتی با کتاب آسمانی خود نداشته. ما اگر بخواهیم اسلام را از خرافات و موهومات نجات دهیم و آلودگیهای اسلام را از رخ آن بشوئیم و حقائق آن را از خرافات دشمنان آن جدا سازیم باید پیکار شدیدی نموده تا مردم را بقرآن ارجاع داده و با کتاب خدا دین او را تصفیه نمائیم و آب زلال صاف دین را با دستگاه تصفیه قرآن استخراج نموده و به تشنگان

برسانیم. تا تیره‌گی از چهرهٔ حق زائل نشود بر باطلها غالب نگردد چون حق تیره و تار است باطلها را گرمی بازار است، جوانان ما که به اسلام اعتنا ندارند حق دارند زیرا اسلام حقیقی را ندیده‌اند، هر کس حقائق را خریدار است از خرافات دینی بیزار است. اکثر گویندگان و مراجع دینی ما مروّج و ناشر خرافات و موهوماتند و از کتاب آسمانی اسلام بی‌خبر و به بافته‌های خیالی مغرورند، و عجب این است که با بی‌خبری از قرآن خود را مبلّغ آن می‌دانند، در حوزه‌های علمیّه قرآن تدریس نمی‌شود و تدبّر در آن رسمیّت ندارد، و سالها است که از برنامهٔ تحصیلی حذف شده و بلکه افکار ضدّ قرآن بطلاّب تزریق می‌شود، و بدترین دشمن قرآن مقدّسین می‌باشند.

در مهجور شدن قرآن ما را اشعاری است :

ألا ای بلبلان باغ قرآن — که از آیات آن گیرید ایمان

شما طوطیان باغ و گلزار — که از هجران گل شد حالتان زار

اگر قرآن شما را نور بخشید — ز آیاتش شما هشیار گشتید

شما را گر که قرآن رهنما شد — أسف باشد که ملّت زان جدا شد

شما را هجر گل گر نوحه‌گر کرد — مرا گلزار دین خونین جگر کرد

چو از قرآن جدا کردند ملّت — بیاوردند هر کفری به راحت

هزاران سد ره در راه قرآن — که هر سدی شده نانی و دکّان

مرا این غصّه و غم زار کرده — که بی دین نام دین ابزار کرده

همه دارند با قرآن حقّ جنگ　　　یکی با لاف عرفان میزند سنگ

یکی با فلسفه بافد در آیات　　　یکی اخباری از بهر وجوهات

یکی با روضه‌های جور واجور　　　کند از ثقل اکبر خلق را دور

همه گویندگان اندر غلّوند　　　ز قرآن دور و از دانش خلّوند

یکی شیخی شده آورده آفات　　　یکی صوفی بیاورده خرافات

یکی مدّاح و بافد ضدّ قرآن　　　شده از چاپلوسی او ثناخوان

ج

برای حیدر و اولاد پاکش　　　شده دین گریه و زارّی و افغان

بقرآن حملوا لم یحملوا خوان　　　که تا بینی فلان بسیار و بهمان

برای ردّ أوهام و خرافات　　　نباشد چاره‌ای جز فهم آیات

برای دفع شرک و دعوت ناس　　　بدست آرید آیاتی ز اخلاص

بود لازم شما را حفظ آیات　　　سلاحی بهر دفع این خرافات

برای مرده‌ها خوانند قرآن　　　نباشد مرده را تکلیف و فرمان

برای زنده قانون است و انذار		که تا کامل کند رفتار و کردار

از این بازی که با قرآن نمودند		به اهل دین نه سر ماند ونه دستار

اگر خوانی یکی آیات توحید		همه دارند زان اعراض و انکار

بود قرآن سند در دین اسلام		ولی نتوان سند را کرد اظهار

درین شهری که ما هستیم ساکن		مقّدس‌هاش با قرآن به پیکار

اگرچه اکثرش باشند بی‌دین		ولی در اهل دینش نیست جز کین

اگر امن و امان هر جا ز دین است		در اینجا موذیان هستند دیندار

شده قرآن همی مهجور و متروک		ز جور هوچیان اهل آزار

همه غافل ز آیات الهی		به شبهه حق بپوشانند ز اخبار

شده دین زاری و افغان و ندبه		ز قرآن بی‌خبر هستند بازار

انیسی ز اهل قرآن نیست اینجا		بجز چندی ز ابرار و ز اخیار

برای نشر آیات الهی		نه یاری نی طرفداری نه هوشیار

ندیدم ساعتی أمن و عدالت مگر آینده عدل آید پدیدار

بشارت بر تو پس خوش باش ای دل برو آینده را نزدیک بشمار

به این زودی شود بیدار ملّت که قرآن می‌کند افراد بیدار

مشو بی‌تاب از آزار جهال که قرآن آورد دانش دگر بار

بسوزد دل نه بتوانم مداوی که دین بر مفت خواری گشته ابزار

با رشادش تدّبر نیست کس را همه محروم از این نور دادار

نداند کس دیگر آیات تنزیل شده تعطیل این گنج گهربار

تمام حوزه‌ها خالی ز آیات شده برنامه‌ها خالی ز انوار

نباشد در مدارس درس آیات هدی للناس نی باشد سر و کار

خدا این بنده را تأیید کن تا کتابت را یکی باشد ز انصار

۲۲- در ترجمهٔ قرآن نباید خیانت کرد

ترجمه‌نویس بر قرآن باید طبق لغت عرب ترجمهٔ هر لفظی را بدون کم و زیاد بنویسد و از خود اعمال سلیقه نکند و عقائد خود را چه حقّ و چه باطل داخل ترجمه ننماید و گرنه خیانت کرده، ما در ایران آنچه ترجمه بر قرآن دیده‌ایم خالی از نقص و یا خیانت نبوده و این گناه بزرگ را اکثر مرتکب شده‌اند، به اضافه عبارت مترجم موافقت با قرآن نمی‌کند و کم و زیاد فاحشی دارد مثلاً در آیه ۵ بقره نوشته‌اند

﴿ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴾ (بقره : ۵)

«ایشان رستگارند عالم‌اند».

ما نمی‌دانیم کلمهٔ عالم‌اند از کجای این آیه درآمده.

بعضی از مترجمین معنی لغوی کلمات را ندانسته‌اند، و معلومات کافی برای ترجمه نداشته‌اند. ما برای نمونه چند جمله را که مترجمین برخلاف ترجمه کرده‌اند برای نمونه در اینجا می‌آوریم تا خواننده خود قضاوت کند : مثلاً در ترجمه آیه ۷ سوره انشراح :

﴿ فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ ﴾ (انشراح : ۷)

که ترجمه آن چنین است: «پس چون فارغ شدی خود را به رنج افکن».

اما یک مترجم بی‌سواد نوشته: چون از رسالت فارغ شدی علی‌؛ را نصب کن، خیال کرده فَانْصَبْ فعل امر از باب افعال و به کسر صاد است، در حالی که فانصب فعل امر از ثلاثی مجرد و به فتح صاد است، وآن بمعنی برنج افکن می‌باشد، به اضافه متوجه نشده این سوره در اوائل بعثت در مکه نازل شده و آن وقت نصب علی‌؛ و فراغت از رسالت موضوعیّت نداشته. مترجم چون تعصب داشته خواسته خلافت علی‌؛ را استخراج کند ولو بر خلاف لغت وبر خلاف نزول باشد. و مثلا در ترجمه آیه ۵۵ سوره آل عمران :

﴿ إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَىٰٓ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ ﴾(آل عمران : ۵۵)

که ترجمه اش چنین است:«وقتی که خدا فرمود ای عیسی بدرستی که من تو را می‌میرانم و بسوی خود بالا می‌برم».

اما چون مترجم معتقد بوده که عیسی﵇ وفات نکرده، عقیده خود را در ترجمه به زور داخل کرده و چنین ترجمه کرده :"ای عیسی من تو را بربایم بدون نقصی و زحمتی که از دشمنان به تو برسد".

حال باید دید این ترجمه را از کدام جمله بیرون آورده، چنین جمله‌ای که معنی آن چنان باشد در آیه نیست. دیگری چنین ترجمه کرده :" ای عیسی به درستی که من بردارندهٔ توام و بلندکننده توام"، در حالی که این ترجمه ابداً از این آیه استفاده نمی‌شود. و مثلاً در آیهٔ ۷ سوره ضحی :

﴿ وَوَجَدَكَ ضَآلاًّ فَهَدَىٰ ﴾ (ضحی : ۷)

یاسری نامی در ترجمهٔ خود می‌نویسد : «و یافت تو را گمشده پس راه نمود وقتی که حلیمه دایه‌اش آورده بود تا به جدش عبدالمطلب بسپارد نزدیک دروازهٔ مکه پیغمبر را گم کرده» و الهی قمشه‌ای در ترجمهٔ آن می‌نویسد «و تو را در بیابان مکه ره گم کرده یافت پس راهنمائی کرد» باید گفت این مطلب را از کجای آیه درآورده‌اند. ترجمه صحیح آیه این است که: «خدا تو را گمراه یافت پس او هدایتت کرد» چنانکه رسول خداﷺ مکّرر خود فرمود :**" الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا أن هدانا الله"** یعنی : «حمد خدائی را که ما را هدایت کرد بدین خود و اگر هدایت او نبود ما هدایت نشده بودیم» پس مقصود از این هدایت هدایت دینی و راهنمائی به مبدأ و معاد است نه گم شدن در کوچه و بیابان در حال طفولیّت، زیرا گم شدن در کوچه چیز مهمی نیست که خدا به رسول خود منّت گذارد، هر طفلی گم می‌شود و پیدا می شود و این اختصاص به رسول خداﷺ ندارد، خدا در سوره سباء آیه ۵۰ به رسول خود فرموده:

﴿ قُلۡ إِن ضَلَلۡتُ فَإِنَّمَآ أَضِلُّ عَلَىٰ نَفۡسِيۖ وَإِنِ ٱهۡتَدَيۡتُ فَبِمَا يُوحِيٓ إِلَيَّ رَبِّيٓ ﴾ (سباء : ۵۰)

«بگو اگر گمراه شوم همانا بر ضرر خودم گمراه شده‌ام و اگر هدایت یابم بواسطه چیزی است که پروردگارم به من وحی نموده».

خود رسول خداﷺ عار ندارد که بگوید خدایا مرا هدایت کن به راه راست و هر روزی پنجاه مرتبه در نمازها می‌فرمود : «**إهدنا الصراط المستقیم**» و در سوره انعام آیه۱۶۱ می‌گوید :

﴿ قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ﴾ (انعام : ١٦١)

ولی مترجمین غلو دارند و خیال می‌کنند هدایت الهی برای پیغمبرﷺ نقص است، و لذا می‌نویسد در کوچکی از دست دایه‌اش گم شده بود، اینان خبر ندارند که هدایت دینی الهی موجب افتخار و امتنان هر کسی است.

علی؈ در نهج البلاغه خطبه ۲۰۷ فرموده : **"فإنما أنا و أنتم عبید مملوکون لرب لارب غیره، یملک منا ما لانملک من أنفسنا، وأخرجنا مما کنا فیه إلی ما صلحنا علیه، فأبدلنا بعد الضلالة بالهدی، و أعطانا البصیرة بعد العمی"**. یعنی : من و شما بندگانیم مملوک پروردگاری که جز او پروردگاری نیست، او مالک است نسبت به ما آنچه را که ما برای خود اختیاری نداریم و در تحت ملکیّت ما نیست، آن خدائیکه ما را از جهل و نادانی که در آن بودیم در آورد و بسوی آنچه صلاح ما بود راهنمائی کرد و گمراهی ما را به هدایت تبدیل نمود و بینائی پس از کوری به ما بخشید.

نویسنده گوید : امام در حق خود چنین گوید ولی مدعیان پیروی او حاضر نیستند سخن امام و پیغمبر خود را بپذیرند و لاأقل سخن خدا را باور کنند، و او را هادی رسول خود بدانند.
یاسری نامی که به قرآن ترجمه نوشته در سوره ابراهیم آیه ۳۳ :

﴿ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ دَآئِبَيۡنِ ﴾ (ابراهیم : ۳۳)

«و خدا مسخّر کرده برای شما خورشید و ماه را که دائما در شتابند».

چنین ترجمه کرده : و قرار داد برای شما خورشید و ماه را مؤدّب بر آداب و رسوم، که خیال کرده دائبین از مادۀ ادب می‌باشد و متوجه نشده که دأب مهموزالعین است. همین مترجم در ترجمۀ آیه ۹٤ سوره توبه در جملۀ :

﴿ وَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ ﴾ (توبه : ۹٤)

می‌نویسد:"و بزودی ببینید خدا و رسولش عمل شما را که توبه می‌کنید یا نه، ما نمی‌دانیم توبه می‌کنید یا نه را از کجای آیه درآورده، و الهی قمشه‌ای نیز در ترجمه این آیه می‌نویسد : و بزودی خدا و رسولش کردار و نفاق شما را به دیده‌ها آشکار سازد تا نزد مؤمنان رسوا شوید، ما

نمی‌دانیم جمله کردار و نفاق شما را به دیده‌ها آشکار ساز تا نزد مؤمنان رسوا شوید را از کجای آیه در آورده مگر خدا هتاک الستور است و از ستار العیوبی دست برداشته؟! و اشراقی نامی در ترجمهٔ این جمله می‌نویسد: و به زودی خدا و رسولش کردار و نفاق شما را بدیده‌ها آشکار می‌سازد، اینان یا از هم تقلید کرده‌اند و یا اینکه با قرآن بازی کرده‌اند، و نیز الهی قمشه‌ای در ترجمه آیه ٤ سوره قدر :

﴿ تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمۡرٖ ٤ سَلَٰمٌ... ﴾

(قدر : ٤-٥)

می‌نویسد : در این شب فرشتگان و روح (جبرئیل) به اذن خدا بر امام عصر از هر فرمان و دستور الهی و سرنوشت خلق نازل گرداند این شب رحمت و سلامت و تهنیت است!

اشراقی نیز به تقلید از او می‌نویسد : در این شب فرشتگان و روح یعنی جبرئیل به اذن خدا بر امام عصر از هر فرمان و دستور الهی و سرنوشت خلق نازل گردند. ما نمی‌دانیم این ترجمه‌ها را از کجای آیه درآورده‌اند، ممکن است بگوئیم اخباری را که جعّالین جعل کرده‌اند به حساب قرآن گذاشته‌اند، زیرا سوره قدر صریح است که رسول خداﷺ خود شب قدر را نمی‌داند و در آیه ذکر نشده که ملائکه بر چه کس نازل می‌شوند و حتّی نفرموده بر رسول خداﷺ نازل می‌شوند، اینان از کجا امام عصر را مورد نزول آیه قرار داده‌اند که ملائکه بر او نازل می‌شوند، در حالی که ترجمه صحیح آیه این است:"فرشتگان و روح نازل می‌گردانند در این شب به اذن پروردگارشان از هر امری سلام و رحمت را تا به صبح"، اما نویسندگان ترجمه بدون مراعات آیه هر چه خواسته‌اند در ترجمه کم و زیاد طبق عقائد خود نوشته‌اند، ولی ان شاء الله ما پس از اتمام مقّدمه به ترجمه ساده و روان بدون غلّ و غشّ می‌پردازیم. و آنچه ذکر شد یک از هزار و مشتی از خروار است، حال چگونه امور دین و قرآن درهم و برهم و چنین شده وچرا مسلمین از قرآن بی‌خبرند و خود را مسئول تعلیم و تعلّم قرآن نمی‌دانند، یکی از علل بزرگ این نادانیها این است که؛ به مردم گفته‌اند تقلید کفایت می‌کند از تعلیم کتاب و سنّت، حال باید دید تقلید چیست و مدارک آن کدام است؟

۲۳- تقلید یعنی چه، و چه وقت میان مسلمین آمده؟!

در مجمع البحرین می‌گوید :**"التقلید فی اصطلاح أهل العلم قبول قول الغیر من غیر دلیل لأن المقلد یجعل ما یعتقده من قول الغیر من حق أو باطل قلادة فی عنقه"**. یعنی : تقلید در اصطلاح علماء عبارتست از پذیرفتن قول غیر بدون دلیل زیرا مقلّد آنچه معتقد است از قول غیر، چه حق باشد و چه باطل، آنرا در گردن خود مانند قلاده‌ای قرار می‌دهد.

آری تقلید از مادۀ قلاده است، و حیوانی را که می‌خواهند به دنبال خود ببرند قلاده‌ای به گردن او می‌افکنند و همراه می‌برند. صاحب کتاب کفایه الأصول که از بزرگترین مجتهدین بوده در کتاب مذکور می‌گوید : **"التقلید هو أخذ قول الغیر و رأیه للعمل به فی الفرعیات أو للإلتزام به فی الإعتقادیات تعبدا بلامطالبة دلیل علی رأیه"**. یعنی : تقلید گرفتن قول و رأی غیر است برای عمل به آن در فروع ویا برای ملتزم بودن به آن در عقاید بعنوان بندگی بدون خواستن دلیلی برای رأی او.

از کلام ایشان معلوم می‌شود که در عقاید نیز بدون مدرک و بدون خواستن دلیل می‌توان تقلید کرد، و این مخالف عقل و قرآن است، زیرا اگر تقلید در عقاید جائز باشد باید تمام فرقه‌های باطله که از بزرگان خود در عقاید تقلید می‌کنند اهل نجات باشند و دیگر کفر و اسلامی معنی ندارد. و لذا مجتهدین دیگر در اول رسالۀ خود نوشته‌اند که تقلید در اصول دین و عقائد جائز نیست، و در میان عرف آن را تقلید کورکورانه می‌گویند.

به هر حال ما هر چه تفحّص کردیم در مدارک دینی دلیل محکم قابل قبولی برای وجوب و یا جواز تقلید نیافتیم بلکه کتاب خدا و سنّت رسول طبق احادیث معتبره دلالت دارد بر تحریم تقلید و وجوب تعلّم احکام اسلام از کتاب خدا و سنّت رسول. در اسلام نهی شدید شده از تقلید چنانچه خواهد آمد. آری در میان نصاری معمول است که در عقاید و اعمالی که در انجیل وجود ندارد از کشیشان خود تقلید می‌کنند، چنانچه در کتاب المنجد که صاحب آن مسیحی است می‌گوید : **"التقلید و التقالید عند النصاری هی ما اتصل بنا من العقائد أو أمور العبادة دون أن یسطر فی الکتاب المقدس"**، یعنی : تقلید نزد نصاری عبارتست از آنچه به ما رسیده از عقائد و یا عبادات بدون آنکه در کتاب مقدس الهی ذکر شده باشد. می‌توان گفت این تقلید از نصاری میان مسلمین سرایت کرده، زیرا در صدر اسلام تا هزار سال یعنی ده قرن تقلید و مقلِّد و مقلَّد در

میان مسلمین نبوده، و شاهد بر این مطلب اینکه علمای متقدّمین شیعه مانند شیخ صدوق و مفید و سید مرتضی و امثال ایشان رساله عملیه برای تقلید پیروان خود نداشتند، و در یکی از کتب علماء سابق ذکر نشده که تقلید واجب است. از زمانی که صنعت چاپ اختراع و طبع کتاب آغاز شد کم کم رساله‌های مجتهدین معمول شد و برای مردم منتشر گردید و گرنه سابقاً چنین کاری مقدور نبوده، یعنی یکنفر عالم نمی‌توانست هزارها و صدها رساله بنویسد، و در میان مردم منتشر کند، و حتی خود رسول خداﷺ و امیرالمؤمنین؈ و سایر ائمه و خلفا رساله تقلیدیّه نداشتند و برای کسی رسالۀ تقلیدیه ننوشتند، بلکه از صدر اسلام تا هزار سال بعد تعلیم و تعلّم دین واحکام آن از روی کتاب خدا و سنت رسول طبق احادیث معتبره واجب و معمول بوده و لذا مردم به کتاب خدا و سنّت رسول آشنا بودند. ولی از وقتی که رساله تقلیدیّه منتشر شد مردم مسلمان بکلی از کتاب خدا و سنت رسولﷺ بی‌خبر ماندند. اما علمای اخباری مانند محدث فیض کاشانی و صاحب حدائق و استرآبادی و صدها نفر دیگر تقلید را حرام می‌دانستند.

مضّرات تقلید و زیانهای آن

در اسلام هر چیزی که ضرر داشته باشد حرام شده و چنانکه در جلد دوم سفینه البحار صفحه ۷۲ و جلد اول صفحه ٥٤ از رسول خداﷺ روایت کرده‌اند که فرمود : **لاضرر و لاضرار فی الإسلام**، و در همان کتاب و سایر کتب معتبره وارد شده که : **کل مضر حرام**. تقلید در دین مضرات بسیاری دارد که می‌توان گفت ضرر آن از اکثر محرمات بیشتر است. ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم :

اول – پیروی ظنّ و گمان که در اسلام شدیداً ممنوع و مورد نهی الهی است. در سوره یونس آیه ٣٦ فرموده :

﴿ وَمَا يَتَّبِعُ أَكۡثَرُهُمۡ إِلَّا ظَنًّاۚ إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـًٔاۚ ﴾

(یونس : ٣٦)

«و اکثر ایشان پیروی نمی‌کنند مگر از ظنّ، و به هیچوجه ظنّ و گمان کفایت از حق نمی‌کند».

و در سوره نجم آیه ۲۸ فرموده :

﴿ وَإِن ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـٔٗا ﴾ (نجم : ۲۸)

کلمه «شیء» نکره در سیاق نفی مفید عموم است، یعنی گمان و ظنّ در هیچ امری از امور دین کفایت نکند و انسان را بحق نرساند، در صورتی که عموم فقها و مجتهدین فتاوی خود را ظنّی می‌دانند و در کتاب معالم و قوانین و رسائل و سایر کتب خود در باب حجّیّت ظنّ نوشته‌اند که **"اجتهاد هو استفراغ الوسع و یا استفراغ الفقیه وسعه فی تحصیل الظّنّ"**. یعنی : اجتهاد عبارتست از اینکه فقیه نیروی خود را مصرف کند در تحصیل ظنّ بحکم شرعی و باز خود فقها نوشته‌اند حکم ظنّی مجتهد برای مقلد واجب القبول می‌باشد و گویند :**" هذا ما أدی إلیه ظنی و کل ما أدی إلیه ظنی فهو حکم الله"**. (مراجعه شود به باب حجّیّت ظنّ رسائل و قوانین و سایر کتب اصول) یعنی این حکم چیزی است که ظن من به آن رسیده و هر چه گمان من به آن برسد حکم خدا است. بنابراین تقلید از مجتهد پیروی از ظنّ و گمان است، و حال آنکه خدا نهی نموده، در سوره اسراء آیه ۳٦ فرموده :

﴿ وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ ﴾ (اسراء : ۳٦)

«پیروی مکن از آنچه بدان علم نداری".

و نهی مفید تحریم است.

دوم – پیروی رأی اشخاص – یکی از مضّرات تقلید پیروی آراء اشخاص می‌باشد و آن در اسلام باطل است، زیرا کسی حقّ صدور رأی ندارد جز خدا. البته مقصود رأی در امور دینی است و حتی خود رسول خداﷺ حق اظهار رأی نداشت مگر طبق ارائهٔ وحی، در سوره نساء آیه ۱۰۵ فرموده :

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ ﴾

(نساء : ۱۰۵)

«به تحقیق ما این قرآن را به تو نازل نمودیم بحق تا بین مردم طبق آنچه خدا به تو ارائه داده حکم کنی، و آنچه خدا ارائه داده قرآنست».

در سوره یوسف آیه ٤۰ فرموده :

﴿ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۚ ﴾ (یوسف : ٤٠)

یعنی: «حقّ صدور حکم نیست مگر برای خدا».

و در سوره مائده آیه ٤٤ فرموده :

﴿ وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ﴾(مائده : ٤٤)

«هر کس به آنچه خدا نازل نموده حکم نکند کافر است».

وسائل الشیعه در کتاب قضا روایت کرده از رسول خداﷺ که فرموده: **"إن الله قضى الجهاد على المؤمنين بعدى يجاهدون على الأحداث فى الدين إذا عملوا بالرأى فى الدين، و لا رأى فى الدين إنما الدين من الرب أمره و نهيه"**. یعنی : «به تحقیق خدای تعالی جهاد را برای مؤمنین پس از من واجب کرده که با چیزهای تازه پیدا شدۀ دینی جهاد و پیکار نمایند وقتیکه به رأی عمل کنند در دین، و حال آنکه رأی در دین نباشد، همانا دین از پروردگار است امر و نهی آن منحصر است به او» پس مؤمنین زمان ما باید جهاد و پیکار نمایند تا بدعت تقلید را بردارند. در سوره مائده آیه ٤٨ فرموده :

﴿ فَٱحۡكُم بَيۡنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُۖ وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَهُمۡ ﴾(مائده : ٤٨)

«به آنچه خدا نازل نموده حکم نما و پیروی آراء ایشان مکن».

بنابراین آیات صریحه و اخبار صحیحه پیروی رأی اشخاص باطل است و باید کوشش کرد تا این باطل بر طرف گردد. آیا به مجتهدین حق صدور رأی داده شده؟! آیا آراء ایشان از وحی است؟ اگر از وحی است پس چرا به فوت مجتهد آراء او باطل می‌شود و از بین می‌رود؟ چرا پس از فوت، تقلید از احکام او باطل است؟ آیا حکم خدا از بین رفتنی است؟ آیا حکم خدا تغییر می‌کند؟ این آراء اگر از خداست پس چرا برخلاف یکدیگر است؟

سوم – ضرر سوم ماندن در جهل و کفر است – نتیجۀ تقلید چنانکه برای هر خردمندی محسوس است، بی‌خبری و جهل مردم مقلّد به کتاب خدا و سنّت یعنی روش رسول خداﷺ و احادیث دینی است. شما اگر به یکی از این مقلدین بگوئی خدا در قرآن مکرر فرموده جز مرا مخوانید، و دعا عبادتست، و خواندن غیر خدا در عبادت شرکست و خدا آنرا شرک دانسته و

نفرموده: بندگان مقرب مرا بخوانید، به علاوه طبق آیات قرآن بندگان مقرب خدا پس از مرگ به دارالسلام بهشت خواهند رفت و روحشان از دنیا بی‌خبر است، شما چرا در مجلس دینی آنان را می‌خوانید؟ در جواب ما می‌گویند: ما مقلّدیم. ملاحظه کنید از برکت تقلید در شرک وارد شده‌اند. از دیگری می‌پرسی آیا خدا که حاضر و ناظر در هر مکان و شاهد بر هر چیزیست، آیا انبیاء و اولیاء نیز در این صفات با خدا شریکند و این صفات را دارند؟ می‌گوید : بلی، می‌پرسی به چه دلیل؟ مگر خدا نفرموده : **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ** ، در جواب می‌گوید : ما مقلّدیم!

به یک مرد شصت ساله گفتم بیا آیات قرآن را بفهم، گفت: ما مقلّدیم، آقا فرموده قرآن قابل فهم نیست و هر کس بفهمد گمراه می‌شود، من مقلد شش نفر از علما می‌باشم.

بنظر این بیچاره قرآن کتاب هدایت نیست و کتاب گمراهی است، چرا؟ چون مقلّد است، در صورتی که حق تعالی در سوره یوسف ۱۰۸ فرموده :

﴿ قُلْ هَـٰذِهِۦ سَبِيلِىٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِى ۖ ﴾

(یوسف : ۱۰۸)

یعنی:«بگو راه این است که می‌خوانم بسوی خدا با بصیرت و بینائی، من و هر کس پیرو من است».

آیا کسی که پیرو پیغمبر اسلام است نباید بصیرت و فهم عقلی داشته باشد و نباید کتاب خدا را بفهمد؟

خدا در سوره انعام آیه ۱۰٤ فرموده :

﴿ قَدْ جَآءَكُم بَصَآئِرُ مِن رَّبِّكُمْ ﴾ (انعام : ۱۰٤)

«این قرآن بینائیها می‌باشد که برای شما از پروردگار شما آمده است».

چهارم – انحطاط فکری – اکثر ملت اسلام در اثر تقلید، فکر خود را بکار نینداخته و رشد فکری و عقلی ندارند، زیرا انسان هر قدر فکر خود را بکار اندازد و عقل خود را معطل نگذارد ترقی و رشد عقلی پیدا می‌کند و فکر او ضعیف نمی‌ماند، ولی ملت و توده ما امروزه حاضر نیست در یکی از مسائل دینی خود فکر کند، زیرا می‌گوید: ما مقلّدیم، و این کلمه «مقلّدیم» را به ایشان یاد داده‌اند تا مبادا بیدار شوند و به برکت قرآن بصیرت پیدا کنند، تازه اگر برای بیداری

این مردم کسی کتاب علمی و یا تحقیقی بنویسد فوری فتوی صادر می‌شود که کتاب او را نخوانید، کتاب خرافات را می‌خوانند اما کتابی که برای نشر حقائق باشد نباید بخوانند.

پنجم – عدم تمیز حق از باطل – عدم تمیز حق از باطل محل ابتلای اکثر مردم است، و لذا می‌بینی گوینده‌ای بر منبر می‌رود و به نام دین هرچه باطل است می‌گوید و کسی جرئت جلوگیری و ایراد ندارد زیرا باطلهای او مشتری بسیار دارد، او برای مردم شفیع می‌تراشد و گناه را می‌بخشد و بهشت‌ها حواله می‌دهد و به نظر مردم مطالب او مطالب الهی است، و عوام هم مشتری همین چیزها است. گاهی از یکنفر منبری فاضل مطالب ضد قرآنی شنیده می‌شود از جمله می‌گوید: شیعه علی‌العلیه‌السلام نه سئوال دارد نه جواب نه حساب، و یکسره به بهشت می‌رود، و هیچ فرشته‌ای جرئت سئوال از او ندارد. باید گفت: اینها ضّد قرآنست، زیرا قرآن در سوره اعراف آیه ٦ فرموده :

﴿ فَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴾

(اعراف : ٦)

«البته ما از تمام امتها سئوال می‌کنیم و البته از پیامبران سئوال می‌کنیم».

چگونه از شیعه علی‌العلیه‌السلام سئوال نمی‌شود مگر شیعه از امت پیغمبر نیست؟ در جواب خواهد گفت: اینها خریدار دارد ولی سخن حق خریدار ندارد.

مقدسیّن ما از حق و باطل بی‌خبرند، چرا، برای اینکه مقلّدند. یک نفر جوان فارغ التحصیل دانشگاه تهران رفته بود اروپا با یک نفر مبلغ مسیحی مذاکره کرده بود که شما مبلغ مسیحی آیا در اسلام تحقیقاتی کرده‌اید؟ آیا احتمال نمی‌دهید اسلام حق باشد؟ او در جواب گفته بود خود شما که یکنفر دانشجوی مسلمانید درباره اسلام تحقیقاتی کرده‌اید؟ جوان مسلمان می‌گوید: ما وجوهات خود را به یک عده آخوند می‌دهیم تا آنها بروند تحقیق کنند و ما موظّف به تحقیق نیستیم زیرا ما مقلدیم. ملاحظه بفرمائید یکنفر دانشجوی اسلامی از اسلام بی‌خبر است بعنوان اینکه مقلد است و در اثر تقلید آنچه عقائد باطله بوده در میان مسلمین وارد شده است.

گاهی فلان آیت الله که مرجع شده در اثر فعالیت تبلیغاتی، از قرآن بکلی بی‌اطّلاع است و معلوماتش عبارتست از عقائد فلاسفه یونان و تصوف و یا کتب غلاه شیعه، و در اثر مرجعیت او عقائد باطله فلاسفه و کفریات **غلاة** و صوفیه نشر شده است، ولی عوام بیچاره خبر ندارد، زیرا

او مقلد است، پس در اثر جهل مردم و تقلید ایشان بدترین خلق خدا چنانچه حضرت عسکری﷣ فرموده مرجع تقلید شده، چنانکه در سفینه البحار جلد دوم صفحه ۵۷ روایت کرده از امام حسن عسکری﷣ که به ابی هاشم فرموده : **"سيأتي زمان على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة، و قلوبهم مظلمة منكدرة، السنة فيهم بدعة، و البدعة فيهم سنة، المؤمن بينهم محقر، و الفاسق بينهم موقر، أمرآئهم جائرون، و علمآئهم فی أبواب الظلمة سآئرون، أغنيائهم يسرقون زاد الفقراء، وأصاغرهم يتقدمون على الكبرآء، كل جاهل عندهم خبير، لايميزون بين المخلص و المرتاب، و لايعرفون الضأن من الذئاب، علمآئهم شرار خلق الله على وجه الأرض لأنهم يميلون إلى الفلسفة و التصوف و أيم الله أنهم من أهل العدوان والتحريف..."** (تا آخر). یعنی : «به این زودی زمانی بر مردم بیاید که چهره‌هایشان شاد و خندان و دلهایشان تیره و تار است، سنّت رسول خداﷺ نزدشان بدعت، و بدعت نزدشان سنت، مؤمن نزد ایشان محقر، و فاسق نزدشان موقر است، أمراء ایشان ستمگر و علماء ایشان با ستمگران همقدم‌اند ثروتمندانشان توشه فقراء را بدزدند و کوچک‌ها بر بزرگان مقدم شوند، هر نادانی نزد ایشان خبیراست، بین مخلص و منافق فرق نگذارند، و میش را از گرگ نشناسند، علماء ایشان بدترین خلق خدایند بر روی زمین، زیرا ایشان مایلند به فلسفه و تصوف، و بخدا قسم ایشانند اهل عداوت و انحراف تا آخر کلام امام﷣».

امروزه هر دانشمند موحد بیدار که بخواهد مردم را بیدار کند و کتابی بنویسد خواندن کتاب او را تحریم می‌کنند، و اگر عقاید قرآنی را بیان کند و یا یکی از عقاید باطله و خرافات را معرفی کند، همین فیلسوفان فلسفه‌مآب او را می‌کوبند و یا تکفیر کرده و ملت بیچاره را در کفر و خرافات نگه می‌دارند.

ششم – پستی و اضمحلال

تقلید مشتق از قلاده است و قلاده را بگردن حیوانی می‌اندازند و او را همراه می‌برند، گویا آنکه تقلید را واجب می‌داند مردم را حیوان فرض کرده و مقلدین او به چنین پستی تن می‌دهند، و خود را از استقلال فکری باز داشته و اطاعت بدون مدرک را انتخاب کرده‌اند، و این دلیل بر پستی و اضمحلال ملتی است، و همین را خدا مذّمت کرده و لذا تمام اقسام آن را باطل شمرده :

اول – تقلید از آباء و اجداد که در سوره مائده آیه ۱۰٤ فرموده :

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ قَالُواْ حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوْ كَانَ ءَابَآؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْـًٔا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴾

(مائده : ١٠٤)

«و چون به ایشان گفته شود بیائید بسوی آنچه خدا نازل نموده و بسوی رسول، گویند همان روش پدران خود را که یافته‌ایم برای ما کافی است».

آیا و اگر چه پدرانشان نادان و از هدایت دور بوده باشند (باز آنان پیروی می‌کنند).

دوم – تقلید از بزرگان و آقایان و علماء دینی خود، چنانچه در سوره احزاب آیات ٦٦ و ٦٧ و ٦٨ فرموده :

﴿ يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي ٱلنَّارِ يَقُولُونَ يَٰلَيْتَنَآ أَطَعْنَا ٱللَّهَ وَأَطَعْنَا ٱلرَّسُولَا۠ ۞ وَقَالُواْ رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠۞ رَبَّنَآ ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ ٱلْعَذَابِ وَٱلْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ﴾

(احزاب : ٦٦ – ٦٨)

«روزی که صورت ایشان در آتش دوزخ بگردد، می‌گویند ای کاش اطاعت کرده بودیم خدا را و اطاعت کرده بودیم رسول را، و گویند پروردگارا ما وآقایان و بزرگان خود را اطاعت کردیم که ما را گمراه کردند، پروردگارا عذاب ایشان را دو مقابل کن، و ایشان را لعن نما لعن بزرگی».

البته آیات دیگری نیز در ذمّ تقلید آمده مانند آیه ۲۱ سوره ابراهیم، وآیه ٤٧ سوره غافر، و آیه ۳۱ تا ۳۳ سوره سباء. متأسفانه ملت ما در اثر تقلید و فقدان تحقیق از این آیات الهی بی‌خبرند. مسلمین باید بدانند که اسلام دین تحقیقی است نه تقلیدی، دین علمی است نه ظنی و گمانی. در زمان ما دین تقیلدی دین تحقیقی را پامال کرده و تمام خرافات و موهومات را به نام دین وارد اسلام کرده‌اند. و حتی بقول صاحب معالم تمام مجتهدین متأخرین خودشان مقلد متقدمین بوده و خود مقلد سابقین می‌باشند.

امید است دانشمندان بیدار و مجتهدین حقیقی از خدا بترسند و حرمت تقلید را کتمان نکنند، و وجوب تعلیم و تعلم امور دین را اعلام نمایند و مردم نیز طبق آیه ۱۰۸ سوره یوسف بصیرت پیدا کنند.

ضرر هفتم و هشتم تقلید – عدم احساس مسئولیت

عدم احساس مسئولیت گناه بزرگی است. ملتی که وظیفه خود را تقلید می‌داند خود را مسئول تحقیق نمی‌داند و حس کنجکاوی و تحقیق او را کور شده است، لذا در زمان ما هیچ کس خود را مسئول فهم حقایق دینی و نشر آن نمی‌داند و جلوگیری از خرافات نمی‌کند. مردمی که در امور دینی تحقیقی نکرده‌اند هرچه بنام دین گفته شود باور می‌کنند و در مقابل آن پول می‌دهند، فعلاً در ایران هر ساله میلیونها تومان خرج ترویج خرافات زیر عنوان ترویج دین می‌شود، و نظر مردم به دهان ملاّ و مرجع است، اگر مرجع او به کسی که در منبر خرافه و باطل بافته طیب الله گفت و یا سکوت کرد، او خیال می‌کند تمامش حق بود و اگر کسی اعتراض کند، می‌گوید : تو بهتر می‌فهمی و یا آن مجتهدی که در مجلس بود؟ پس چرا او اعتراض نکرد؟

ضرر نهم – تقلید در اصول دین

برای مردمی که تقلید عادت شده است حتی در اصول دین خود تقلید می‌کنند و اگر مجتهد ایشان بنویسد که در اصول دین تقلید جائز نیست، نه مقلدین او گوش به این فتوی می‌دهند، و نه خود آن مجتهد به این فتوایش عمل می‌کند و باز در اصول دین فتوی می‌دهد و مقلدین او می‌پذیرند. چنانکه یکی از مجتهدین زمان ما نوشته : تقلید در اصول دین جائز نیست و خود فتوی داده که امام مانند خدا همه جا حاضر و ناظر است، و مجتهد دیگر مانند او فتوی داد بر ضدّ صد آیه از قرآن که امام خالق و مکّون جهانست و می‌تواند چیزی را از عدم بوجود آورد و به واسطه قدرتی که خدا به او عطا کرده ولایت تکوینی دارد، و چون ایشان به چنین کفریات و شرکیات فتوی داد، عموم عوام پذیرفتند، زیرا مقلدند و عقاید حقّه را از روی مدارک نمی‌دانند و چون به تقلید عادت کرده‌اند لذا حوصله تحقیق ندارند. و لذا بیشتر عقاید و اعمالی که دارند موهومات و خرافات می‌باشد و از اسلام نیست.

ضرر دهم – دکّان دینی

ما به مجتهدین حقیقی ایرادی نداریم ولی در اثر تقلید عوام و دادن وجوهات، هر طالب دنیا و نااهلی به فکر مرجعیت و گرفتن وجوهات افتاده، حال آن وجوهات مدرک دینی دارد یا ندارد بحثی است جدا، ما کاری نداریم، ولی اکثر در راه هوی وهوس و تحکیم مرجعیت صرف می‌شود و فرزندان و اصحاب او منزلها خریده ودستگاهی راه انداخته و درباری ساخته و در هر شهر وکلائی گذاشته که کاری ندارند جز رفتن درب دکّان این و آن و حساب اموال مردم زحمتکش را کشیدن، فلان زن چرخ‌ریس و فلان بارکش قد خمیده نیز باید مقداری از اموال خود را بدهد تا مال او حلال شود، و آقا هر چه خواست بهر کس میل دارد خصوصاً به متملقین و چاپلوسان بدهد، تا آنان در منبرها تعریف کرده و نظر مردم عوام را نسبت به او جلب کنند، و حتی در مشاهد پول به خدام آستانه می‌دهند که زوّار را برای حساب مال نزد آقا ببرند. من خود سیّدی را به نام میلانی سراغ دارم چون از نجف برگشت و به مشهد آمد، نان خالی نداشت آقایان و طلاب مشهد پیشنهاد کردندکه ما حاضریم کتب خود را بفروشیم و شما را اداره کنیم که در مشهد بمانید، و اکنون پس از چند سال فرزند او میلیونها ملک خریده، و او با این خرابکاری‌ها خود را واجب الاطاعه و نایب الامام و سلطان بی‌تاج و تخت می‌داند و با حکومتها در ظاهر مخالفت می‌ورزد، و همواره بر گردن مردم ساده لوح سوار است، با اینکه پیغمبران خدا و امامان‌عليهم السلام کار می‌کردند، اینان کاری ندارند جز ریاکاری و گرفتن اموال مردم به نام فقرا و ایتام، و صرف تعیّنات و خود، و هر کس به ملاقات آقا برود اگر وجوهات آورده اذن ملاقات می‌دهد و إلا فلا. و به اضافه هزاران حکم غیر ما أنزل الله آورده‌اند، اگر زمان رسول خداﷺ محرّمات صد بوده فعلا زمان ما هزارشده، و دین مشکل سنگینی که قرآن مخالف آنست آورده‌اند. پس ملت باید بیدارشود و زیر بار احکام سنگین ایشان نرود. خدای تعالی در وصف رسول خود در سوره اعراف آیه ۱۵۷ فرموده :

﴿ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ ﴾(اعراف : ۱۵۷)

«این پیغمبر بر می‌دارد از ایشان بارهای سنگین و غلهائی که بر گردهٔ ایشان بوده (از طرف پیشوایان و احبارشان)».

اسلام دینی سهل و ساده بوده، ولی اینان آن قدر احوط و اقوای بر آن افزوده و آن قدر شاخ و برگ برای آن تراشیده‌اند که بکلی عوض شده.

ضرر یازدهم – ایجاد اختلاف

یکی از زیانهای بزرگ تقلید ایجاد اختلاف میان مسلمین است، آن مجتهد می‌گوید نماز جمعه واجب عینی است، مجتهد دیگر می‌گوید واجب تخییری است، سومی می‌گوید حرام است، چهارمی می‌گوید: مستحب است. پنجمی می گوید: مکروه است. آن مجتهد می گوید: فرو رفتن در آب مبطل روزه است، دیگری می‌گوید مبطل نیست. و همچنین در اکثر مسائل اختلاف دارند، و کمتر مسئله‌ای است که مورد اختلاف نباشد. شما عروه‌الوثقی را با حواشی آن، و یا کتاب منهاج الکرامه، ویا مختلف علامه را ملاحظه کنید تا به اختلاف فقها در اکثر مسائل پی برید. آیا خدا امر به اختلاف کرده و اینان اطاعت خدا می‌کنند، و یا خدا از اختلاف نهی کرده و اینان عصیان خدا کردند.

امیرالمؤمنین علی‌؛ درخطبه ۱۸ در ذمّ اختلاف علماء در فتوی فرموده : **"ترد علی أحدهم القضية فی حکم من الأحکام فيحکم فيها برأيه، ثم ترد تلک القضية بعينها علی غيره فيحکم بخلاف قوله، ثم يجتمع القضاة بذلک عند الإمام الذی استقضاهم، فيصوب آرآءهم جميعا. وإلههم واحد! و نبيهم واحد! و کتابهم واحد! أفأمرهم الله سبحانه بالإختلاف فأطاعوه! أم نهاهم عنه فعصوه! أم أنزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم علی إتمامه! أم کانوا شرکآء له، فلهم أن يقولوا، و عليه أن يرضی؟ أم أنزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسولﷺ عن تبليغه و أدآئه و الله سبحانه يقول:﴿ مَّا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ مِن شَيْءٍ ﴾ و فيه تبيان لکل شیء، و ذکر أن الکتاب يصدق بعضه بعضا، و أنه لا اختلاف فيه فقال سبحانه :﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفاً كَثِيراً ﴾"**. یعنی : «قضیه‌ای بر یکی از این علماء در حکمی از احکام وارد می‌شود، او در آن قضیه حکم می‌کند به رأی خود، سپس همان قضیه بعینه بر دیگری وارد می‌شود او به خلاف قول اولی حکم می‌کند، سپس همهٔ ایشان نزد آنکه به ایشان قضاوت داده (تصدیق اجتهاد و قضاوت ایشان را کرده) جمع می‌شوند او رای همه را صواب می‌شمرد، و حال آنکه خدای ایشان یکی و پیغمبرشان یکی، و کتابشان یکی، و دینشان یکی است. آیا خدایتعالی ایشان را امر به اختلاف کرده است و ایشان از او اطاعت کرده‌اند؟! و یا خدا ایشان را نهی از اختلاف کرده و آنان عصیان نموده‌اند؟ و یا خدا دین ناقصی فرستاده که به کمک ایشان آن را کامل و تمام کند و یا اینان شریکان خدایند برای اتمام دین او،

که ایشان بگویند و خدا بپذیرد! و خدای سبحان دین تام و تمامی نازل کرده و رسول او از رسانیدن کوتاهی نموده، و حال آنکه خدای سبحان فرموده است : (ما فروگذار نکردیم در این قرآن چیزی را)، و فرموده است: (بیان هر چیزی را در این قرآن است)، و یادآوری نموده که بعضی از آیات آن بعض دیگر را تصدیق می‌کند، و در آن اختلافی نیست، پس فرموده : (و اگر از نزد غیر خدا بود اختلاف بسیاری در آن می‌یافتید).

نویسنده گوید تعجب است با این کلام، چگونه شیعیان او بر خلاف قول او از چنین مجتهدان تقلید کرده و بیدار نمی‌شوند، بعضی از مردم برای عذرتراشی می‌گویند اختلاف در فروع اشکالی ندارد. جواب این است که اشکال شدید دارد، و حضرت همین اختلاف در فروع را مذّمت کرده، زیرا در زمان او مردم اختلاف در اصول دین نداشتند. خطبه امام در مذّمت اختلاف در حکم است نه در اصول دین، و حال آنکه کسی حق صدور حکم ندارد جز خدا.

حق صدور حکم منحصر به خدا است

قرآن میزان است برای تعیین حق و باطل چنانچه در سوره شوری آیه ۱۷ فرموده :

﴿ ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ وَٱلۡمِيزَانَۗ ﴾ (شوری: ۱۷)

«خدا آنست که نازل نموده این قرآن و میزان را بحقّ».

پس هر مطلب دینی باید با قرآن سنجیده شود، اگر موافق قرآن باشد صحیح و إلا باطل است، زیرا رسول خداﷺ و یا امام و یا مجتهد حق ندارند چیزی بر خلاف کلام خدا و بر ضد آن بگویند قرآن برای بیدار کردن و هشیار نمودن و چشم بصیرت را بازکردن آمده و نه برای تقلید و با چشم بسته به دنبال این و آن رفتن، در سوره یوسف آیه ۱۰۸ فرموده :

﴿ قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ ﴾

(یوسف : ۱۰۸)

و در سوره جاثیه در وصف قرآن در آیه ۲۰ فرموده :

﴿ هَٰذَا بَصَٰٓئِرُ لِلنَّاسِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ ﴾(جاثیه : ۲۰)

یعنی این قرآن برای بصیرت هر انسانی آمده، مگر اینکه مقلّد از کلمه ناس وانسان خارج باشد. البته او هم انسان است. به مقلدی که بخواهد دست از کوری بردارد و بینا شود، باید گفت خدا در سوره یوسف آیه ٤٠ فرموده :

﴿ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۚ ﴾ (یوسف : ٤٠)

«کسی حق اظهار حکم ندارد جز خدا».

و در سوره کهف آیه ٢٦ فرموده :

﴿ وَلَا يُشۡرِكُ فِي حُكۡمِهِۦٓ أَحَدٗا ﴾ (کهف : ٢٦)

«خدا هیچ کس را شریک در حکم و وضع قانون قرار نداده».

پس آنکه به امام می‌گوید : **السلام علیک یا شریک القرآن!**.. مخالفت با قرآن کرده است، شما ملاحظه کنید به استناد روایات مجعوله هزاران حکم و مطالب ضدّ قرآنی بوجود آورده‌اند و مردم بی‌خبر از قرآن در اثر تقلید همه را پذیرفته‌اند. ما می‌پرسیم: آیا رسول خداﷺ حق صدور رای و یا ایجاد حکم از خودش داشت یا خیر؟ آیا او می‌تواند چیزی را حرام کند یا خیر؟ قرآن می‌گوید : خیر. در اول سوره تحریم فرموده :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ ﴾ (تحریم : ١)

«هان، ای پیغمبر، چرا حرام می‌کنی آنچه را خدایت حلال کرده برای تو».

جائی که رسول خداﷺ حق وضع حکم ندارد. چگونه دیگران دارند؟ در این صورت چرا برای قبور و حرم اولاد او صدها حکم تحریم جعل نموده‌اند و می‌گویند دخول حایض در حرم و رواق آنان حرام و دخول جنب حرام و دخول نفساء حرام است؟ آیا این احکام برای حرم و رواقها در زمان رسول خداﷺ نازل شده و یا پس از ساختن حرمها، این احکام نازل شده؟ آیا زنان و کنیزان رسول خداﷺ ائمه علیهم السلام در خانه ایشان جنب و حائض و نفسا نمی‌شدند و یا فوری امر به اخراج می‌شدند؟ آیا این احکام در کتاب خدا و رسول است و یا ساخته دیگران؟ مردم نمی‌دانند زیرا مقلدند. آیا آیه : ﴿**وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ ...**﴾ در قرآن نیست؟ آیا در اسلام تقلید واجب شده یا تعلیم و تعلم؟

تعلیم و تعلم واجب، و تقلید حرام است

اسلام دین تعلیم و تعلم است. رسول خداﷺ فرموده :**" طلب العلم فريضة على كل مسلم"**.
در آیه ۲ سوره جمعه حق تعالی فرموده :

﴿ هُوَ ٱلَّذِى بَعَثَ فِى ٱلْأُمِّيِّـۧنَ رَسُولاً مِّنْهُمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ ﴾ (جمعه : ۲)

«خدایتعالی در میان بی‌سوادان رسولی از خودشان برانگیخت که برای ایشان کتاب او را تلاوت کند و پاکیزه‌شان نماید و علم و حکمت به ایشان بیاموزد».

طبق این آیه وظیفهٔ رسول یاد دادن علم وحکمت است، علما نیز باید به رسول خداﷺ اقتدا کنند نه اینکه در عوض تعلیم و تعلم، مردم را به تقلید وا دارند. آیا اخذ فتوای بدون فهم دلیل، علم است؟ رای مجتهد ظنّی است و گرفتن رای ظنّی علم نیست. تعلیم و تعلم عبارتست از یاد گرفتن چیزی از مدارک و دلیل، ولی تقلید گرفتن رای است بدون مدرک و دلیل. پس تعلیم و تعلم با تقلید تفاوت بسیار دارد. بسیاری از مردم برای رفع مسئولیت در قیامت و رفع مؤاخذهٔ الهی یک رساله می‌گیرند و در منزل میگذارند تا ده سال و اصلاً نمی‌دانند در آن رساله چیست، فقط وجدان خود را قانع کرده و از کتاب خدا و سنّت رسول بکلی بی‌خبر مانده و به آن کاری ندارند. یک مرتبه پس از ده سال خبر می‌رسد که آن مجتهد صاحب رساله فوت شده و رساله او به درد نمی‌خورد. اینان چگونه دل خود را خوش کرده‌اند، امیرالمؤمنینؑ در کلمات قصار نهج‌البلاغه فرموده : **"الناس ثلاثة : فعالم ربانی، و متعلم على سبيل نجاة، و همج رعاع أتباع كل ناعق، يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم، و لم يلجؤوا إلى ركن وثيق"**. یعنی : مردم سه دسته‌اند : عالم ربانی، و متعلم یعنی دانشجوئی که با کسب علم راه نجات را می‌جوید، دسته سوم مگسهای آلوده‌ای که به نور علم روشن نشده وبه تکیه‌گاه محکمی پناه نبرده‌اند.

حال ما از مردم مقلّد می‌پرسیم شما از کدامیک از این سه دسته می‌باشید؟ پس چرا خود را به نور علم روشن نکرده و داخل فرقه سوم مانده‌اند؟ آیا قول امام خود را قبول ندارید؟
خدا در سوره رعد آیه ۱۹ فرموده :

﴿ أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ ﴾

(رعد : ١٩)

یعنی:« آیا آنکه می‌داند که آنچه بسوی تو از پروردگارت نازل شده حق است و به آن دانا شده مانند کسی است که او کور است؟».

حال ای اهل تقلید شما به آیات قرآن دانائید یا کورید؟ امام صادق‌ؑ به اصحابش فرمود : **"علیکم بالتفقه فی دین الله و لاتکونوا أعرابا فإنه من لم ینفقة لم ینظر الله إلیه یوم القیامة و لم یزک له عملا"**. یعنی : « بر شما واجب است در دین خدا دانا و فقیه شوید و مانند اعراب بیابانی نباشید زیرا هر کس به دین خود دانا نشود خدا روز قیامت نظر رحمت به او نکند و عمل او را نپذیرد». و صدها روایت دیگر وارد شده که باید دین را تعلم نمود نه تقلید. خدایتعالی تمام جهان را خلق نمود تا بشر عالم گردد، ودر سوره طلاق آیه ١٢ فرموده :

﴿ ٱللَّهُ ٱلَّذِی خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ وَمِنَ ٱلۡأَرۡضِ مِثۡلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ ٱلۡأَمۡرُ بَیۡنَهُنَّ لِتَعۡلَمُوٓاْ ﴾ (طلاق : ١٢)

«خدا خلق نمود هفت طبقه آسمان را و همچنین زمین را مانند آنها، فرمان را نازل می‌کند بین آنها، تا دانشمند شوید».

دین اسلام تعلم علم را واجب و در مقابل از تقلید مذمت کرده و تقلید را عبادت غیر خدا و شرک شمرده، در آیه ٧٩ سوره آل عمران فرموده :

﴿ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ ﴾ (آل عمران : ٧٩)

«بشری که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت داده حق ندارد بگوید بندگان من شوید (یعنی احکام مرا بپذیرید بدون اذن خدا) ولیکن بگوید خدا پرست باشید بواسطه یاد گرفتن و تعلم کتاب خدا و بواسطه خواندن درس آن».

اخبار متواتره در ذمّ تقلید

ما چند خبری برای نمونه از کتاب سفینه مرحوم فیض صفحه ٧٠ که ایشان از کتاب کافی و سایر کتب معتبره شیعه جمع نموده‌اند، در اینجا برای اتمام حجت می‌آوریم :

١- امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود : **"یا معشر شیعتنا المنتحلین ولایتنا إیاکم و أصحاب الرأی فإنهم أعداء السنن"**. یعنی : ای گروه شیعیان ما و منسوب به دوستی ما بپرهیزید از صاحبان رأی، زیرا ایشان دشمنان سنتهای اسلامند.

٢- در نهج‌البلاغه خطبه ٥٠ فرموده : **"إنما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع و أحکام تبتدع"**. یعنی : آغاز فتنه‌ها آرائی است که پیروی شود و احکامی است که ساخته گردد.

٣- امام محمد باقر علیه السلام فرموده : **"من أفتی الناس برأیه فقد دان الله بما لایعلم و من دان الله بما لایعلم فقد ضاد الله"**. یعنی : هر کس مردم را فتوی برأی خود دهد پس محققا دین خدا را به آنچه نمی‌داند بدست آورده و هر کس دین خدا را به نادانی آورد با خدا ضدّیّت کرده است.

٤- امام صادق علیه السلام فرموده : **"من دان الله بالرأی لم یزل دهره فی ارتماس"** یعنی : آنکه به رأی خود دین‌داری کند همواره در ضلالت است.

٥- امام محمد باقر علیه السلام فرموده : **"لو حدثنا برأینا ضللنا کما ضل من کان قبلنا"**. یعنی : «اگر ما به رأی خود حدیث گوئیم گمراه می‌باشیم مانند گمراهی پیشینیان» خواننده عزیز جائی که رأی امام محمد باقر علیه السلام طبق این حدیث جایز نباشد رأی سایر علماء به طریق اولی گمراهی است.

٦- امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : **"أنهاک عن خصلتین ففیهما هلک الرجال أنهاک أن تدین الله بالباطل و تفتی الناس بما لا تعلم"**. یعنی : تو را از دو خصلت نهی می‌کنم که در آن دو، مردان بزرگ هلاک شده‌اند، تورا نهی می‌کنم از اینکه دین باطلی به نام دین خدا اختیار کنی و یا مردم را به آنچه نمی‌دانی فتوی دهی.

٧- امام موسی بن جعفر علیه السلام فرموده : **"من نظر برأیه هلک و من ترک کتاب الله و قول نبیه کفر"**. یعنی : هر کس به رأی خود نظر کند هلاک شده و آنکه کتاب خدا و گفتار پیغمبرش را رها کند کافر است.

۸- امام جعفر صادقعليه السلام فرموده : **"کل مفت ضامن"** یعنی : هر کس فتوی دهد ضامن فتوای خود است.

۹- امام جعفر صادقعليه السلام فرموده : **"إنا إذا وقفنا بین یدی الله تعالی قلنا یا رب أخذنا بکتابک وقال الناس رأینا رأینا"**. یعنی : چون ما در حضور پروردگار بایستیم برای حساب و کتاب، گوئیم پروردگارا ما به کتاب تو تمسک جستیم و مردم گویند برأی خود عمل کردیم.

۱۰-امام جعفر صادقعليه السلام فرموده در تفسیر آیه ۳۱ سوره توبه :

﴿ ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗاۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ سُبۡحَٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴾ (توبه : ۳۱)

«علما و مقدّسین خود را ارباب به جز خدا گرفتند و حال آنکه مأمور نبودند جز بعبادت إله واحد یعنی مقصد واحد (معلوم می‌شود بزرگان دین را در حوائج مقصد قرار دادن مانند ایشانست و شرک و کفر می‌باشد چون إله به معنی ما یقصد إلیه فی الحوائج، می‌باشد) نیست معبودی و مقصدی جز او، منزه است از آنچه شریک او قرار می‌دهند».

امام فرموده در اینجا علماء و مقدسین یهود و نصاری، ایشان را به عبادت خود دعوت نکردند و اگر دعوت می‌کردند ایشان نمی‌پذیرفتند ولکن برای ایشان احکامی آورده‌اند و ایشان پذیرفتند و همین کار عبادتشان محسوب شده و به شرک وارد شدند، ولی متوجه نشدند.

نویسنده گوید: در زمان ما عده‌ای از نصاری بنام ارتدوکس بیدار شده‌اند و دیگر تقلید از کشیشان و علماء خود را روا نمی‌دانند و علیه خرافات کشیشی قیام کرده‌اند و می‌گویند ما خدا و انجیل و حضرت مسیح را قبول داریم ولی کشیش لازم نداریم. ای کاش مسلمین نیز بیدارشوند و برای حفظ کتاب خدا و تعلم آن قیام کنند و به جهاد و پیکار از زیر بار احکام و آراء و بلکه خرافات بیرون روند و از آراء بشری خود را نجات دهند. ولی متأسفانه امت اسلام مانند یهود و نصارای اولیه دست از کتاب خدا کشیده و به تقلید بدون مدرک چسبیده‌اند و لذا

خدا پس از آیه فوق که در کفر اهل کتابست خطاب به مسلمین نموده برای بیدار کردن آنان می‌فرماید :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ ٱلۡأَحۡبَارِ وَٱلرُّهۡبَانِ لَيَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡبَٰطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۗ ﴾(توبه : ٣٤)

«آهای مؤمنین، بسیاری از علماء و مقدسین محققان اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا بازمی‌دارند».

مؤلف گوید: علمای زمان ما مال مردم را به زور و غضب و سرقت نمی‌خورند، بلکه بعضی بنام سهم امام و سایر وجوه جعلیه شرعیه، مال مردم را حیف و میل می‌کنند. حال کسی که می‌گوید من مسلمان و یا شیعه می‌باشم چگونه این همه آیات و اخباررا ندیده گرفته، باز به دنبال رأی این و آن می‌رود و دین خدا را از کتاب خدا و سنت رسول نمی‌گیرد؟ آیا نمی‌دانید که برای تقلید هیچ مدرکی نیست؟

آیا تقلید مدرکی دارد؟

با دلائل بسیار ثابت شد که تقلید از آراء امر باطلی است. حال باید دید که مدعیان وجوب تقلید مدرکی دارند یا خیر؟ زیرا مدعی باید مدرک بیاورد نه منکر. ما مدارک آنان را که به خیال خود نوشته‌اند در اینجا می‌آوریم تا خواننده خود قضاوت کند :

اول: خبر واحدی است که راوی از توقیع یعنی از نامه امام زمان در زمان غیبت نقل کرده و خود امام را ندیده، ولی نامه‌ای دیده که در آن نوشته شده : و **أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة أحاديثنا.** یعنی : «در پیش‌آمدهائی که واقع می‌شود به روایان اخبار ما رجوع کنید». این خبر اگر راست باشد دلالت بر تقلید ندارد، خصوصا در احکام دین، زیرا فرموده : در حوادثی که رخ می‌دهد رجوع به راویان اخبار کنید، و نفرموده در احکام دین، احکام دین که از حوادث نیست، احکام دین ثابت و پا برجا بوده قبل از این توقیع، و تا روز قیامت خواهد بود.

ثانیاً: راویان اخبار مجتهد نبوده‌اند اصلا راوی حدیث لازم نیست مجتهد باشد، زیرا نامهای راویان اخبار در کتب رجال و حدیث ذکر شده هیچ کدام مجتهد نبودند. پس این توقیع که کاتب آن دیده نشده مربوط به اجتهاد و تقلید نیست.

ثالثاً: در این توقیع امر شده به راویان رجوع کنید برای تعلم و تعلیم نه برای تقلید، به اضافه راویان حدیث را حجّه قرار داده در صورتی که قرآن می‌گوید پس از انبیاء حجتی نیست.

دوم – خبری مجعول است که در تفسیر جعلی به نام امام حسن عسکری(علیه السلام) در ذیل آیه ۷۸ سوره بقره :

﴿ وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴾

(بقره : ۷۸)

«بعضی از ایشان بی‌سوادند که از کتاب آسمانی خود چیزی نمی‌دانند جز آرزوهای خیالی، و نیستند جز اهل گمان».

این آیه در مذّمت تقلید عوام یهود است که از کتاب آسمانی خود چیزی نمی‌دانستند جز آرزوها، و تماما اهل گمان بودند و علمی به مطالب دین خود نداشتند مانند ملت ما. پس این آیه ردّ است بر اهل تقلید و مذّمت می‌کنند کسانی را که بواسطه تقلید، از کتاب آسمانی خود بی‌خبرند و به دنبال گمان رفتند، در ذیل این آیه گوید :**"فمن قلد من عوامنا مثل هؤلآء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله بالتقليد فأما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا على هواه، مطيعا لأمره مولاه، فللعوام أن يقلدوه"**. یعنی : هر کس از عوام مسلمین از چنین فقهاء تقلید کند مانند یهود خواهد بود، که خدا ایشان را مذّمت کرده به سبب تقلید، و اما هر کس از فقها که خود را نگهدارد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس مخالفت ورزد و به امر مولای خود اطاعت کند بر عوام لازم است که از او تقلید کنند. این خبر اولاً : دلالت دارد بر مذّمت تقلید از رأی ظنّی، پس صدر حدیث ردّ است بر اهل تقلید و موافق همان آیه است که این حدیث در ذیل آن آمده، ولی ذیل این حدیث مخالف آیه است و امر به تقلید می‌باشد و باید ذیل را رها کرد چون مخالف با آیه می‌باشد.

ثانیاً: تفسیری که این خبر در آن ذکر شده مجعول است و بطور مسلّم از امام عسکری نیست، اگر کسی دروغ‌ها و خرافاتی که در این تفسیر وجود دارد ببیند خواهد گفت این چگونه امامی است که از همه چیز بی‌اطلاع بوده، در کتاب اخبار الدخیله که مؤلف آن عالم جلیل متبحر آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری است از صفحه ۱۵۲ تا ۸۰ صفحه دروغها و جهالتهای روشن و چیزیهای برخلاف تواریخ آن را نشان داده و می‌گوید اگر این کتاب راست باشد باید گفت اسلام از ریشه دروغ است، و از غضائری که استاد نجاشی و از بزرگان علم رجال است نقل کرده که او گفته راوی این تفسیر ضعیف و کذّاب است و این کذّاب این تفسیر را روایت کرده از دو نفر مرد مجهول و می‌نویسد در این تفسیر منکراتی است. از آن جمله در این تفسیر آمده که حجّاج بن‌یوسف که حاکم از طرف عبدالملک بوده در عراقین، چندین مرتبه خواست مختار را بقتل برساند و موفق نشد تا اینکه نامه از عبدالملک می‌آمد که او را رها کن، در صورتی که مختار در سنه ٦٧ به دست مصعب بن زبیر در زمان تسلط ابن زبیر بر عراقین کشته شده بود، قبل از آن که نامی از حجّاج باشد، و حجّاج چند سال بعد در سنه ۷۵ بر عراقین حکومت پیدا کرد. و می‌گوید چگونه امام از تاریخ بی‌اطلاع بوده، پس ثابت کرده که این تفسیر مملّو از کذب و خرافات است و شأن امام أجلّ است از چنین کتابی. هر که خواهد به کتاب اخبار الدخیله مراجعه کند. حال باید دید با روایت چنین کتابی می‌توان بر خلاف کتاب خدا و سنّت رسول استدلال کرد و تقلیدی را که خدا نهی کرده اثبات نمود؟ البته خیر.

ثالثاً: این خبر ضدّ آن آیه است که در ذیل آن وارد شده : آیه می‌گوید به دنبال تقلید مرو، ولی این خبر می‌گوید تقلید روا است. اگر بخود آیه عمل کنیم بهتر است از عمل به خبر مجعولی.

رابعاً: این خبر حواله به مجهول و بلکه حواله به محال کرده، زیرا مردم چه می‌دانند و از کجا بشناسند فقیهی را که مخالف هوای نفس باشد؟ چه بسیار کسانی که ظاهراً برای ریا و گول زدن مردم زاهد شده‌اند.

خامساً: این خبر بیان نکرده در چه چیز تقلید کنند در افعال و اعمال او و یا در امور دین و یا امور عرفی؟ این خبر مبهم گذاشته مثلا اگر او سه زن گرفت تو هم سه زن بگیر یا اگر او به زراعت پرداخت تو هم زراعت کن. اصلاً در چیزهای که خدا و رسول بیان کرده‌اند تقلید این و

آن جا ندارد و موجب پشیمانی و خلود دوزخ است. چنانکه اهل دوزخ در آیه ٦٦ سوره احزاب می‌گویند :

﴿ يَٰلَيۡتَنَآ أَطَعۡنَا ٱللَّهَ وَأَطَعۡنَا ٱلرَّسُولَا۠ ﴾ (احزاب : ٦٦)

«ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت کرده بودیم و دنبال دیگران و اطاعت آنان نمی‌رفتیم».

سادساً: صاحب کفایه الأصول می‌گوید این خبر دلالت بر وجوب تقلید ندارد و لفظ وجوب در آن نیامده، به اضافه معنی تقلید قبول احکام او نیست، بلکه تقلید این است که هر کاری او می‌کند، دیگران نیز بکنند چنانچه ذکر شد.

سوم – اخباری که دلالت بر جواز فتوی دارد مانند خبری که امام به ابان بن تغلب فرموده: بنشین در مسجد و فتوی بده، و به این خبر تخصیص داده‌اند حرمت پیروی ظنّ را، و گویند پیروی ظنّ حرام است جز در این مورد معلوم می‌شود حرمت پیروی ظنّ را همه قبول دارند. جواب این خبر این است که :

اولاً : قرآن و اخبار بسیاری نهی نموده از فتوی دادن، و این خبر معارض با قرآن است و مردود و مطرود خواهد بود. در سوره نساء آیه ١٢٧ فرموده :

﴿ وَيَسۡتَفۡتُونَكَ فِي ٱلنِّسَآءِۖ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ ﴾ (نساء : ١٢٧)

و در آیه ١٧٦ فرموده :

﴿ يَسۡتَفۡتُونَكَ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِي ٱلۡكَلَٰلَةِۚ ﴾ (نساء : ١٧٦)

که در این آیات از رسول خداﷺ فتوی می‌خواستند، خدا در جواب فرموده : بگو خدا فتوی می‌دهد نه رسول او. جائی که رسول خداﷺ حق فتوی ندارد چگونه ابان فتوی بدهد. و امام باقر؛ فرموده : **من أفتى الناس برأيه فقد ضاد الله**. پس باید گفت آن خبری که امام به فلان کس فرموده فتوی بده شاید فتوای او با ذکر دلیل بوده که همان تعلیم و تعلم می‌شود.

بهر حال این خبر نمی‌گوید مردم علم دین نیاموزند و به دنبال فتوی بروند و کتاب خدا را مهجور گذارند و مشمول آیه ٣٠ سوره فرقان :

﴿ وَقَالَ ٱلرَّسُولُ يَـٰرَبِّ إِنَّ قَوۡمِى ٱتَّخَذُواْ هَـٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ مَهۡجُورً۬ا ﴾

(فرقان : ۳۰)

قرار گیرند.

ثانیاً : امام به اوگفته است فتوی بده، این تکلیف شخص او بوده به دیگران چه مربوط است. به اضافه به دیگران نفرموده بروید از ابان تقلید کنید. پس چنین خبری دلیل بر جواز تقلید نمی‌شود.

چهارم – دلیل عقلی است که می‌گویند چون همه کس وقت ندارد و نمی‌تواند تحصیل اجتهاد کند ناچار باید تقلید کند، زیرا باید دنیای خود را اداره کند. و این دلیل صحیح نیست و چندین جواب دارد :

۱– هر کس وقت ندارد لازم نیست تقلید کند و نه اجتهاد کند بلکه چند مسئله محل احتیاج خود را تعلم کند و از عالم به قرآن و سنّت دلیل بخواهد و یا به کتابی چون احکام القرآن رجوع کند، و این آسانتر است از تقلید اعلم، چنانکه بیان خواهد شد.

۲– مراجع تقلید می‌گویند در اصول دین و عقاید باید اجتهاد کنید و تقلید جایز نیست. چگونه کسی که وقت ندارد و باید به دنیای خود برسد در عقائد اجتهاد کند با اینکه در هر عقیده اقوال مختلفه وارد شده، و هر قولی دلائل متعدّدهٔ فکری و عقلی دارد. اینجا وقت او کفاف می‌دهد ولی در تعلم بعضی از مسائل فرعی که آسانتر است وقت ندارد. پس در مسئله فرعی نیز باید تحقیق و تعلم نماید.

۳– شما تقلید اعلم را واجب می‌دانید و تشخیص اعلم اگر محال نباشد از هر مسئله‌ای مشکل‌تر است، و تعلم مسئله‌ای محل احتیاج از تشخیص اعلم آسانتر است، زیرا مانند زمان ما که ده نفر مجتهد در بلاد اسلامی می‌باشد و هریک مدعی اعلمیّت است، زیرا رساله از خود نشر کرده و تقلید اعلم را واجب می‌داند معلوم می‌شود خود را اعلم دانسته که رساله برای مقلّدین نوشته، حال بگوئید این ده مجتهد که غالباً در یک حوزه بوده‌اند چگونه خودشان ندانسته‌اند که اعلمشان کیست که باید دیگران تشخیص دهند؟

و اگر خودشان ندانسته‌اند چگونه مقلدشان بشناسند؟ می‌گویند هرکس شهریّه بیشتر بدهد او اعلم است. و اگر بگوئید این ده نفر، اعلم را می‌شناسند ولی کتمان می‌کنند، گوئیم کسی که

حقی را کتمان کند عادل نیست و در نتیجه تقلید او حرام است. حال آن عوامی که وقت اجتهاد ندارد اگر مسئله محل احتیاج خود را از روی مدرک تعلیم کند برای او آسانتر است از پیدا کردن اعلم. یک مسئله را با مدرک یادگرفتن بهتر از هزار مسئله تقلیدی بدون مدرک است. چنین کسی که حکم خدا را از کتاب و سنّت یاد گرفته نه مبتلا به فوت مجتهد و تغییر رساله می‌شود، نه گرفتار تغییر رای و نه به اختلاف و سرگردانی گرفتار می‌شود.

٤- رای مجتهد حکم خدا نیست و لذا به مردن او حکم او از بین می‌رود وتقلید او جائز نیست و لذا متقدّمین از علماء حتّی ائمّه هدی‌عليهم السلام رساله تقلیدیه نداشتند و مردم صدر اسلام چه کارمی‌کردند، این عوام باید همان کار را بکند. آنان از کتاب خدا و سنّت رسول یاد می‌گرفتند، ولو اینکه بی‌سواد بودند. به اضافه علم دین مانند علم طبّ نیست که یکنفر دکتر برای محلی کافی باشد بلکه علم دین بر همه کس واجب است که مسائل محل احتیاج خود را یاد گیرد. رسول خداصلى الله عليه وسلم فرموده : **"طلب العلم فريضة على كل مسلم"**. می‌گویند باید به متخصّص رجوع کرد جواب این است که علم دین بر هر کس واجب است عیناً واجب کفائی نیست و در واجبات کفائی باید به متخصص رجوع کرد و به اضافه دلیل بسیاری داریم که مجتهدین تخصصی ندارند.

٥- فتوای مجتهد ظنّی است و حق تعالی از اتّباع ظنّ نهی شدید نموده، در سوره انعام آیه ١٤٨ فرموده :

﴿ **إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَخۡرُصُونَ** ﴾(انعام : ١٤٨)

«پیروی نمی‌کنید جز گمان را و نیستند شما مگر اهل حدس و تخمین».

و در جای دیگر فرموده :﴿ **بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ**﴾. و مذمت کرده از پیروی آراء ظنّی، و در بسیاری از آیات قول بدون علم را تحریم نموده، در سوره اعراف آیه ٣٣ فرموده:

﴿ **قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ... وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ** ﴾

(اعراف : ٣٣)

«بگو همانا پروردگارم حرام کرده فواحش را، و حرام کرده گفتن آنچه را نمی‌دانید».

و امیرالمؤمنین علی در خطبه ۱۷ و ۱۸ و ۸۵ و ۸٦ و خطب دیگر نهج البلاغه از اظهار رای و پیروی آن مذّمت کرده، چگونه پیروان او بر خلاف قول او بلکه برخلاف قول خدا یک عدّه اظهار رای و عده دیگر پیروی می‌کنند. پس عوام باید تعلم دین از کتاب و سنت کند تا ثواب و سعادت دنیا و آخرت را ببرد ما کتاب احکام القرآن را برای اتمام حجّت و رفع سرگردانی عوام و تعلّم ایشان نوشتیم به آن مراجعه شود.

٤- غالب مجتهدین تغییر رای می‌دهند اگر رای اول ایشان صحیح بوده پس رای دوم باطل است و اگر رای دوم صحیح باشد پس رای اول باطل بوده.

علی در خطبه ۱۷٤ نهج البلاغه فرموده : **"إن المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول، و یحرم العام ما حرم عاما اول ... ولكن الحلال ما أحل الله، و الحرام ما حرم الله"**. یعنی : مؤمن حلال می‌داند آنچه را سال اول حلال دانسته و حرام می‌داند آنچه را سال اول حرام دانسته. و رسول خدا فرموده :**" حلال محمد حلال إلى يوم القيامة، وحرامه حرام إلى يوم القيامة"**. یعنی تا قیامت تغییر نمی‌کند. آیا از کسی که چیزی را گاهی حلال و گاهی حرام می‌داند می‌توان تقلید کرد؟ آیا تقلید از کتاب خدا بهتر نیست؟ آیا از تغییر آراء بشری و تبدیل رساله‌ها راحت شدن بد است؟ خدا فرموده: **ولقد يسرنا القرآن**. آیا رساله خدا آسان نیست؟ یکعدّه از نصاری از حمل بار کشیشان خسته شدند و گفتند ما خدا و عیسی را قبول داریم و از دستگاه استحمار کشیشی بیزاریم. آیا ممکن است مسلمین نیز بیدار شوند؟ مسائل اسلامی اکثر ضروری و بدیهی و محل اجماع مسلمین است، اصلاً احتیاج به اجتهاد و تقلید ندارد. این مدعیان اجتهاد تماماً مقلّد فقهاء سابقند در اصل فتوی، و در مقام عمل مقلد عوامند و به میل عوام فتوی می‌دهد، یعنی هرطوری که عوام میل دارد ایشان طبق رضای عوام فتوی می‌دهند، برای اینکه عوام را نرمانند، و لذا حقائق را کتمان می‌کنند و مشمول آیه ۱۵۹ سوره بقره می‌باشند.

پنجم – ایشان به آیاتی از قرآن استدلال کرده‌اند که همان آیات ردّ است بر اهل تقلید. یکی آیه :

﴿ فَاسْأَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ﴾

«اگر نمی‌دانید از اهل قرآن و یا اهل تورات سئوال کنید».

مفهوم آیه این است که سئوال کنید تا بدانید پس این آیه دلیل بر وجوب تعلم است نه تقلید، مگر اینکه تقلید را مجازاً بمعنی تعلم بگیریم و چنین مجازی در لغت نیامده. صاحب کفایه الأصول می‌گوید این آیه ظاهراست در تعلم، نه در تقلید. پس این آیه ردّ است بر قائلین به تقلید. و دیگری آیه

﴿ ... فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ...﴾

«پس چرا از هر گروهی از ایشان عدّه‌ای برایت علم جهاد و فراگرفتن احکام دین کوچ نمی‌کنند برای اینکه چون برگردند قوم خود را بترسانند».

این آیه صریح است در تفقّه و تعلم نه در تقلید. و نفرموده قوم ایشان از ایشان تقلید کنند. پس این آیات ردّ است بر اهل تقلید. چگونه به چنین آیات استدلال کرده‌اند بر وجوب تقلید و مدرک دیگری هم ذکر نکرده‌اند؟

پس مسلم می‌شود که دلیلی برای تقلید نیست. حال خدا کند حسد و تکبّر را کنار گذارند و به سخن ما گوش دهند و بیدار شوند، و به برکت تعلیم و تعلم کتاب خدا و سنّت رسول به توسط احادیث صحیحه به حقائق دین آگاه شوند و خرافات دینی را دور بریزند، و از زیان تقلید دوری جویند. چه نیکو گفته آنکه گفته :

دم مزن از رأی رأی و اجتهاد　　در بر آیات کفر است و عناد

هان و هان ای رهبران شرع و دین　　هست ما را بس خطرها در کمین

بس کنید این اختلاف و این نفاق　　در طریق حق نمائید اتفّاق

خلق را از راه حق آگه کنید　　نی که از فتوای خود گمره کنید

شرط اصلاح جهان از این فساد　　اتّحاد است اتّحاد است اتّحاد

مایۀ جمعیّت ما جمعه بود خصم چون دانست آن را در ربود

حق بگفت ای مؤمنین ارجمند چون اذان جمعه صوتش شد بلند

جمله بشتابید از بهر نماز بر نماز جمعه رو آرید باز

لیک فتواهای صد عالی جناب گشت سدّ بر راه قرآن و کتاب

گفت پیغمبر نماز جمعه بر اهل اسلام است فرض و معتبر

هر که او بنمود ترک این صلاة در حیات من و یا بعد از ممات

حق پریشانش کند در روزگار تا أبد ماند ذلیل و خوار و زار

نی پذیرد حق صیامش نی صلاة نی بود حجّش قبول و نی زکاة

این پریشانی که اندر جمع ما است زادۀ نفرین ختم الأنبیاء است

جمعه در اسلام رکن أعظم است هر چه گویم از مزایایش کم است

جمعه باشد از ضروریّات، پس نیست جایز اندر آن تقلید کس

ای مسلمانان از این خواب گران دیده بگشائید و برخیزید هان

دورۀ تقلید و فتوی شد تمام بعد از این علم است بهر خاص و عام

سبط پیغمبر ز فتوی کشته شد آری از فتوی به خون آغشته شد

هست این تقلید چاهی بس عمیق چشم عقلت باز کن باز ای رفیق

گر که آید روز عرض و امتحان بانگ واویلا برآرند أمتّان

کای خدا ای ملجأ هر مستمند پیشوایان راه ملّت را زدند

مجتهد کز رأی خود آرد دلیل پیش قرآن رأی او باشد علیل

هر که را تقلیدی از ایشان بود دائماً از باد شک و لرزان بود

الحذر ای مؤمن از تقلید و ظنّ نیست این جز پیروی اهرمن

باید از تقلید باشی برحذر الحذر ثمّ الحذر ثمّ الحذر

گر تو خواهی باشی از اهل نجات ترک کن تقلید رأی بی‌ثبات

خلق چون تقلید و نادانی گزید گشت استعمار را قوّت مزید

ای که اندر بند تقلیدی اسیر بند بگسل گوش کن جز پندی پذیر

ما بسی دیدیم قرآن و خبر نیست در تقلید جز لعن و ضرر

جز کتاب و سنّت از خود دور کن هم رسول و آل او مسرور کن

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

و السلام علی من اتبع الهدی و نعوذ بالله من مضلاّت الفتن و شرور اهل الزمن. (تاریخ ۱۳۴۴)

۲۴- بی‌خبری از قرآن ضررهای مادّی و معنوی دارد

امت اسلام در اثر بی‌خبری از قرآن به ضرر و زیانهای بسیاری مبتلا شده، ما نمونه‌ای از آنها را می‌نگاریم :

۱. در ایام حجّ در منی میلیونها گوسفند و گاو و شتر قربانی می‌شود و بدون استفاده در گودالهائی زیر خاک میکنند از ترس ماندن در هوای گرم و بوی تعفّن آنها. در حالیکه بسیاری از فقراء مسلمین در ممالک اسلامی به دو سیر گوشت حلال محتاجند و دسترسی ندارند، آیا این اسراف نیست؟ آیا این ضرر جائز است؟ باید سردخانه‌ای بسازند و جلو این اسراف و تبذیر را بگیرند، زیرا قرآن در آیه ۳۸ سوره حجّ فرموده :

﴿ لِّيَشۡهَدُواْ مَنَٰفِعَ لَهُمۡ وَيَذۡكُرُواْ ٱسۡمَ ٱللَّهِ فِيٓ أَيَّامٖ مَّعۡلُومَٰتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنۢ بَهِيمَةِ ٱلۡأَنۡعَٰمِۖ فَكُلُواْ مِنۡهَا وَأَطۡعِمُواْ ٱلۡبَآئِسَ ٱلۡفَقِيرَ ﴾

(حجّ : ۳۸)

«حاضر شوند به حجّ برای اینکه بهره‌های خود را مشاهده کنند و در روزهای معلومی نام خدا را بیاد آرند بر آنچه روزی ایشان کرده از حیوانات چهار پا که از آن بخورید و به سختی کشیدۀ فقیر اطعام کنید».

و در آیه ٣٦ و ۳۷ همین سوره فرموده :

﴿ وَٱلۡبُدۡنَ جَعَلۡنَٰهَا لَكُم مِّن شَعَٰٓئِرِ ٱللَّهِ لَكُمۡ فِيهَا خَيۡرٞۖ فَٱذۡكُرُواْ ٱسۡمَ ٱللَّهِ عَلَيۡهَا صَوَآفَّۖ فَإِذَا وَجَبَتۡ جُنُوبُهَا فَكُلُواْ مِنۡهَا وَأَطۡعِمُواْ ٱلۡقَانِعَ وَٱلۡمُعۡتَرَّۚ كَذَٰلِكَ سَخَّرۡنَٰهَا لَكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٣٦ لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقۡوَىٰ مِنكُمۡۚ ﴾ (حجّ : ٣٦ - ۳۷)

«حیوانات تنومند را برای شما از شعائر الهی قرار دادیم، برای شما در آنها خیر است، پس یاد خدا کنید و خدا را نام برید بر ذبح و نحر آنها، در حالی که بر پا باشند، پس چون به پهلو فرود آیند از آنها بخورید و به فقیر و سائل وارد اطعام

کنید، بدین گونه آنها را برای خاطر شما مسخرّ کردیم و تا شکر گزارید، گوشتها و خون آنها بخدا نرسد و لیکن پرهیزگاری شما بخدا می‌رسد».

از این آیات معلوم می‌شود که هدف قرآن از قربانی حیوانات، خوردن، و به فقراء و مساکین اطعام نمودن است نه زیر خاک کردن. اگر مسلمین از این آیات با خبربودند چنین اسراف حرامی را مرتکب نمی‌شدند، و یا قربانی خود را چون مصرف ندارد دو روز عقب می‌انداختند، و اگر سردخانه‌ای فراهم می‌کردند از گوشت و پوست و پشم و کرک آنها به نفع فقراء استفاده می‌کردند.

۲. ضرری که از دادن خمس و سهم امام از مالی که از کسب و کار بدست آمده و مدرکی در کتاب خدا و سنّت رسول برای اداء آن نیست، و دلیلی از حدیث وعقل و اجماع نیز ندارد.

اما کتاب خدا : یک آیه وارد شده در خمس غنائم جنگی در سوره انفال آیه ٤١ به صریح جمله:

﴿ يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ ﴾ (انفال : ٤١)

و

﴿ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ ﴾ (انفال : ٤١)

و

﴿ إِذۡ أَنتُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلۡقُصۡوَىٰ وَٱلرَّكۡبُ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ ﴾ (انفال : ٤٢)

که نشان می‌دهد هر چیزی که روز جنگ بدر روز جدا شدن موحدّین از مشرکین و برخورد این دو جمع به یکدیگر، بدست مسلمین آمده بعنوان غنائم، باید خمس آن را زمامدار مسلمین بین خود و نزدیکان خود و فقراء و ایتام و غرباء مسلمین تقسیم کند و مربوط به بهرۀ کسب و کار و بازار نیست. و به اضافه رسول خداﷺ درتمام عمرش و همچنین امیرالمؤمنین علی‌الشَّلِيْلاً و سایر خلفاء اسلامی در زمان خلافت خود یکدرهم بعنوان خمس ارباح مکاسب از کاسبی نگرفته و مردم هم نداده‌اند و چنین موضوعی در سیره رسول خداﷺ و خلفاء مطرح نبوده، و گرنه حضرت امیرالشَّلِيْلاً و برادرش عقیل صاحب میلیونها درهم و دینار می‌شدند، پس از یک قرن و دو قرن اخباری به نام ائمه‌الشَّلِيْلاً جعل کرده‌اند که کاسب شیعه باید خمس و سهم امام بدهد، اما

در مقابل آن، اخبار و احادیث بسیاری وارد شده که خمسی جز در غنائم جنگی نیست. و اخبار بسیار دیگری نیز آمده که ائمه‌ عليهم السلام خمس را به شیعیان خود بخشیده و برای آنان مباح و حلال کرده‌اند که نپردازند، مثلا در جلد ششم وسائل الشیعه صفحه ۳۷۸ به بعد ۲۲ حدیث را روایت کرده که ائمه‌ عليهم السلام فرموده‌اند که ما خمس را برای شیعیان خود حلال کرده و بخشیده‌ایم، و در خبر۱٦ روایت کرده از توقیع امام زمان که فرموده : «**و أما الخمس فقد أبيح لشيعتنا و جعلوا منه في حل**» ما نمی‌دانیم چگونه ائمه حکمی در طول احکام خدا زیاد کرده و سپس آنرا برداشته، و از شیعیان خود این حکم را برداشته اند، این کار مشروع نیست. ممکن نیست حکمی که در زمان رسول خدا ﷺ نبوده بدین بیفزاید، به هر حال چون مردم از قرآن و سنّت رسول خدا ﷺ بی‌خبرند، این زیان را متحمّل شده، و در دین که دین مساوات است و دین تبعیض‌نژاد نیست چگونه این تبعیض را آورده‌اند؟ با اینکه رسول خدا ﷺ همان خمس غنائم جنگی را بین فقراء و ایتام مسلمین تقسیم کرده و به یتیم آل محمد نداده، زیرا در جنگ بدر ایتام و مساکین آل محمد وجود نداشته است. هر کاری که رسول خدا ﷺ کرده همان الگو و اسوه است برای تمام مسلمین که باید به او اقتدا کنند. و امیرالمؤمنین چنانچه در بحار ج ۲ ص۲٦٦ فرموده : «**السنة ما سن رسول الله ﷺ و البدعة ما أحدث بعده**» در کتاب خدا و سنّت رسول ﷺ خبری از خمس ارباح مکاسب نیست.

و اما عقل : هیچ عاقلی حکم نمی‌کند که هر پیرزن چرخ ریس پیرمرد قد خمیده هرچه دارد از کسب و کار خمس آن را به دیگری بدهد بدون امر الهی. و اما اجماع : پس بدان که بیشتر فقهاء مذاهب اسلامی قائل به خمس ارباح مکاسب نشده و آن را بدعت می‌دانند. و فقهاء شیعه در خمس ارباح مکاسب اختلاف دارند، بسیاری از ایشان خمس ارباح را مخصوص امام می‌دانند تمام آن را و می‌گویند امام هم به شیعیان بخشیده و بعضی اصلاً خمس را واجب نمی‌دانند. ما عده‌ای از بزرگان علماء شیعه را که خمس را واجب ندانسته‌اند ذکر می‌کنیم تا معلوم شود مسئله مورد اتفاق نیست :

اول – ابن جنید که از بزرگان علمای شیعه بوده در زمان دیالمه به نقل علامه در کتاب مختلف ج ۲ ص ۳۱.

دوم – مرحوم ابن عقیل به نقل محقق سبزواری در کتاب ذخیره المعاد.

سوم – شیخ مفید به نقل محدث بحرانی در کتاب حدائق ج ۱۲ ص ۳۸.

چهارم – شیخ صدوق محمدبن بابویه القمی در کتاب من لایحضر که سخنی از ارباح مکاسب و خمس تجارت نیاورده، ولی احادیث تحلیل خمس را برای شیعیان آورده. و از کلام حاج شیخ عباس قمی در منتهی‌الامال در ذکر جلالت شأن زکریا ابن آدم که نوشته : «و اهل قم اول کسانی هستند که خمس فرستادند بسوی ائمه علیهم السلام» معلوم می‌شود تا آن زمان خمس معمول نبوده است.

پنجم – شیخ طوسی درکتاب تهذیب ج ٤ ص ١٤٣ فرموده : ائمه‌عليهم‌السلام خمس متاجر را برای ما مباح کرده‌اند که تصرّف شیعه در آن جائز است، و نیز در کتاب المبسوط ج ۱ ص ۲٦۳ و در کتاب النهایه ص ۲۰۰ چنین فرموده است.

ششم – شیخ فقیه سلاّر حمزه بن عبدالعزیز به نقل علامه در مختلف ج ۲ ص ۳۰ و ۳۷ که راجع به خمس فرموده : «**قد أحلونا ما نتصرف من ذلک کرما و فضلاً**».

هفتم – محقق ثانی الکرکی در کتاب خراجیه ص ۲٦ فرموده خمس مناکح و متاجر و مساکن برای عموم شیعه حلال است که ندهند.

هشتم – مقدس اردبیلی در کتاب زبده البیان ص ۲۱۰ و در شرح ارشاد ص ۲۷۷ بکلی خمس را ساقط نموده.

نهم – الشیخ الجلیل ابراهیم القطیفی در خراجیه خود ص ۱۰۱ تا ص ۱۱٦ شرح داده که خمس برای شیعه مباح است تا روز قیام قائم و خمس و انفال را ائمه‌عليهم‌السلام حلال و مباح نموده‌اند.

دهم – السید السند سید محمد صاحب مدارک درذیل جمله شرائع : «**الخامس ما یفضل عن مؤنة السنة**» فرموده : این خمس بطور مطلق عفو شده است.

یازدهم – مرحوم محقق سبزواری میرزا محمد باقر خراسانی در کتاب ذخیره المعاد.

دوازدهم – ملامحسن الفیض در کتاب وافی ج ۲ جزوۀ ٦ ص ٤٨ فرموده : سهم امام چون دسترسی به امام نیست پس بکلی ساقط است و چنین فرموده در المفاتیح. و شیخ یوسف بحرانی **در کتاب حدائق ج ۱۲ ص ٤٤۲ سقوط حق امام را نسبت به کاشانی داده است.**

سیزدهم – الشیخ الحر العاملی در وسائل الشیعه کتاب الخمس، سهم امام را در صورت تعذّر ایصال به امام برای شیعه مباح دانسته است. و در حدائق ج ۱۲ ص۴٤٢ فرموده او قائل به سقوط سهم امام است.

چهاردهم – صاحب الحدائق شیخ یوسف بحرانی در حدائق ج ۲ ص ٤٤٨ قائل به سقوط سهم امام است.

پانزدهم – صاحب جواهر در باب خمس فرموده : ظاهر اخبار این است که جمیع خمس مخصوص امام باشد و ایشان هم به شیعیان بخشیده‌اند، ولی نایبان ادعائی نفله کرده‌اند (شاه بخشیده شیخ علی خان نمی‌بخشد) چاپ تبریز ص ١٦٤.

شانزدهم – شیخ بزرگوار عبدالله بن الصالح البحرانی که فرموده : «**یکون الخمس بأجمعه مباحا للشیعة و ساقطا عنهم**».

هفدهم – به نقل علامه مجلسی در مرآت العقول ج ۱ ص ٤٤٦ که فرموده : جمعی از متأخرین خمس ارباح را واجب نمی‌دانند.

به اضافه اکثر علمای شیعه تألیفاتی نداشته‌اند تا اجماع ایشان معلوم گردد و تازه آنانکه قائل به خمس بوده‌اند، عده‌ای از ایشان گفته که باید نصف آن را به دریا بیندازد تا وقتی که امام بیاید و از دریا خارج سازد، و عده‌ای معتقد بودند که باید در زمین دفن شود چون امام بیاید زمین گنجهای خود را بیرون می‌ریزد در زمانی که معاملات با صلوات است. پس اجماعی در کار نیست.

۳. زیان دیگر در زکات آنچنانیکه منحصر به نه چیز کرده‌اند. خدا زکات را قرین نماز قرار داده، و بر هر مسلمانی لازم است که از آنچه خدا به او روزی کرده انفاق کند و منحصر به نه چیز نیست و جمله : **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً** و جمله : **مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ** و جمله : **أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُم مِّنَ الأَرْضِ** و جملات دیگر قرآن دلالت دارد که در هر چیزی چه کسب و کار و چه معادن و حبوبات زکات است. و امام صادق﵇ نیز فرموده : **"فی کل شیء زکاة"** اما در اثر بی‌خبری از عمومات قرآن زکات منحصر به نه چیز شده و آن نه چیز هم از بین رفته، مثلاً در مازندران و گیلان که صدها خروار برنج دارند زکات واجب ندارد، و باید

فقراء آنجا بیچاره بمانند زیرا آن نه چیز در آنجا نیست. هر کس پنج شتر دارد که در تمام سال چریده زکات بدهد اما اگر صد عدد ماشین داشت زکات ندارد و لذا فقرای مسلمین در کمال فقر و بدبختی زندگی می‌کنند و از زکات محرومند و دولتها برای ادارهٔ مملکت و نداشتن بیت‌المال کافی به مالیاتهای نامشروع از قبیل مالیات بر مسکرات و امثال آن متمسّک می‌شوند و فقراء نیز در اثر نبودن بیت‌المال و زکات کافی متمایل به رژیمهای غیر اسلامی می‌شوند، این زیانها در اثر بی‌خبری از قرآن است، و این زیانی برای فقراء شده به برکت فتاوی غیر قرآنی.

٤. یکی دیگر از زیان‌های که گریبانگیر مسلمین شده نذوراتست. مسلمین چه مقدار از جهت نذر ضرر مالی دارند، خدا می‌داند، این همه نذورات باطله از جیب ایشان می‌رود، زیرا نذر به معنی پیمان و قرارداد است، باید پیمان و قرارداد با خدا بسته شود تا واجب الوفا باشدچنانکه در سوره نحل آیه ۹۱ فرموده :

﴿ وَأَوۡفُواْ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ ... إِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ مَا تَفۡعَلُونَ ﴾(نحل : ۹۱)

«وفا کنید به پیمان خدا.... زیرا خدا می‌داند چه می‌کنید».

اما نذر و پیمان با اولیاء و بندگان صالحی که از دنیا رفته‌اند لغواست زیرا : اولاً – خدا آن را واجب الوفا قرار نداده. و ثانیاً: اولیاء خدا از قرارداد و نذر مردم اطلاعی ندارند و طبق آیه ۳۲ سوره نحل ارواح پاکان پس از وفات به دارالسلام بهشت خواهند رفت، و از دنیا بی‌خبرند، زیرا اگر از دنیا با خبر بشوند ناراحت می‌شوند، ولی خدا حاضر و ناظر و از پیمان بندگان مطلع است، و در سوره بقره آیه ۲۷۰ فرموده :

﴿ وَمَآ أَنفَقۡتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوۡ نَذَرۡتُم مِّن نَّذۡرٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُهُۥۗ ﴾

(بقره : ۲۷۰)

«آنچه انفاق و یا نذر کنید خدا آن را می‌داند».

و لذا حضرت مریمعليها السلام می‌فرماید : **إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْماً**، فقهاء اسلامی نذر برای غیر خدا را باطل می‌دانند اما در اثر بی‌خبری از قرآن همه ساله میلیونها تومان برای قبور صلحاء و امام و امامزادگان نذر می‌شود و از جیب مردم می‌رود و این کار زیانهای معنوی دارد :

الف - توجه بغیر خدا و حاجت خواستن از غیر او که بصریح قرآن و حکم عقل کار مشرکین است.

ب – نذر پیمانی است که طرفین آن باید حاضر باشند و غیر خدا حاضر و ناظر همه کس نیست و در حقیقت یکطرف آن غائب و در دسترس نیست.

ج – نذر برای غیر خدا تقویت متولیان بی‌خبر از دین و اکثر موقوفه‌خواران بی‌بند و بار است.

٥. یکی دیگر از زیانهای بی‌خبری از قرآن، وقف است که بواسطه وقف املاک و اموال و مزارع و خانه‌ها و مدارس و کاروانسراها و باغهای موقوفه اکثراً خراب مانده نه ساکنین آنها تعمیر می‌کنند و نه موقوف علیهم و نه متولیان، و چنین وقفی مدرک قرآنی ندارد. ضرر و زیان دیگر آن این است که اگر وقف بر قبور اولیاء و صلحاء باشد نتیجه چنین می‌شود که قبور ایشان دارای ضریح سیمین و گنبد زرین می‌شود ودر نظر مردم مراقد آنان از مساجد برتر و عظمت مخلوق در نظرشان از عظمت خالق بیشتر می‌گردد، چنانکه در زمان ما عوام ما خدا را مانند اولیاء او مهربان و دادرس و شفا بده نمی‌دانند.

٦. دیگر از زیان‌های که بواسطه بی‌خبری از قرآن، نصیب مسلمین شده عداوت و نفاق فرق اسلامی است، با اینکه کتابشان واحد و دین ایشان واحد و قبله ایشان واحد است، باز از قتل و غارت یکدگر دریغ ندارند و هر فرقه تکذیب و تکفیر فرقهٔ دیگر می‌کند، چه قدر از مسلمین جهان در طول تاریخ بنام سنّی و شیعه بجان هم افتاده و جنگها وکشت و کشتارها کردند، ولی اگر از قرآن اطلاعی داشتند می‌دانستند که این کارها ضدّ اسلام و مخالف قرآن است. خدای تعالی در سوره بقره آیه ٢٨٥ فرموده :

﴿ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ ... ﴾(بقره : ٢٨٥)

پس هر کس ایمان به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسولان او داشته باشد طبق قرآن مؤمن است و جان و مال و آبروی او محفوظ است چه معتقد به خلیفه باشد و یا نباشد، چه علی‌؛ را خلیفه بداند و چه ابوبکر را، زیرا تمام شیعه و سنی به آیه فوق اعتقاد دارند و هم مؤمن و مسلمانند. اما متأسفانه اکثر عوام شیعه و سنی از این آیه بی‌خبرند و لذا بخون یکدگر تشنه بوده و گاه گاهی به قتل و غارت یکدگر پرداخته‌اند، چنانکه محقق طوسی با ابن العلقمی وزیر با لشکر مغول ساختند و به قتل عام شهر بغداد پرداختند و دو میلیون و سیصد هزار مسلمان را

بعنوان اینکه خلیفه سنی است کشتند، و شاه عباس با لشکر قزلباش خود، شهر هرات را که یک مرکز اسلامی بود قتل و غارت کردند و در چالدران تبریز دو لشکر اسلام بنام سنی و شیعه خون یکدگر را ریختند و به فرق هم کوبیدند و قریب به هشتاد هزار از یکدگر کشتند. در طول تاریخ زمانی نبوده که دو فرقه سنی و شیعه به آزار و اذیت یکدگر همت نگماشته باشند در حالی که طبق آیات قرآن هر دو مسلمانند و قتل مسلمان یکی از گناهان کبیره است. قرآن دعوت به اتّفاق و اتّحاد کرده و فرموده : و **اعتصموا بحبل الله جمیعا و لاتفرقوا**، و در سوره روم آیه ۳۱ و ۳۲ فرموده :

﴿ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ * مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعًا ۖ كُلُّ حِزْبِۭ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴾ (روم : ۳۱ – ۳۲)

«از مشرکین نباشید آنانکه تفرقه دینی آورده و شیعه شیعه و دسته دسته گردیده و هر حزبی به آنچه نزدشان بوده شاد شدند».

متأسفانه در اثر تفرقه مذهبی ممالک اسلامی را تجزیه نموده و استعمار بر همه مسلّط گردیده و باز مسلمین بیدار نشدند، و گویندگان مذهبی هر یک از آنان شب و روز بر ضدّ قرآن از یکدگر تکذیب و بدگوئی می‌کنند و اگر دانشمند خیرخواهی خواسته ایشان را بیدار کند و یا موادّ نفاق را بردارد و وسائل تفرقه را از بین ببرد مورد طعن و لعن خود مسلمین شده مثلاً مرحوم آیت الله خالصی اعلام کرد که یکی از وسائل تفرقه میان سنیّ و شیعه زیاد کردن شهادت بر ولایت در اذانست و طبق کتب و احادیث شیعه این شهادت در اذان نبوده و بدعت است، این مادّۀ افتراق را که جزء اذان نبوده حذف کنید، در عوض اینکه امثال و اقران او، او را تصدیق و یاری کنند آمدند از روی حسد او را تکذیب، و مردم عوام را بر او شورانیدند.

۷- یکی از زیان و ضررها که مسلمین مبتلا شده‌اند، و دربارۀ آن پولها خرج می‌کنند چاپ کتابهای ضدّ قرآنی است که مخالف قرآن است بسیاری از مطالبش، مانند کتاب ضرب شمشیر بر منکر خطبۀ غدیر، و امثال آن.

ما برای نمونه این زیان‌ها را تذّکر دادیم البته زیانهای دیگر نیز هست که نمی‌توان شمرد، مانند مخارج عزاداریهای معموله و طبل و دهل و دسته‌ها و حجله‌ها و علمها و زنجیرها و

مجالس هفتگی و سالانه غیر مشروع و مجالس دعاهای غیر مشروعه ضدّ قرآنی شرک‌آور و سفره‌های بی‌بی‌فلان و زیانهای قمه زدن بطوری که پوست سر را بشکافد، که هر تیغی ولیّ طفل و یا سلمانی بر سر او بزند باید یک شتر دیه دهد و یا ده اشرفی طلای ۱۸ نخودی. اینها که ذکر شد تمام برخلاف دستور قرآن است و صدر اسلام نبوده و رسول خداﷺ چنین کاری نکرده تا امت به او اقتدا کنند، ولی یکعدّه دشمنان دین و شیّادان و هوس‌رانان این کارها را بوجود آورده و دست بردار نیستند، زیرا دکانهائی است که بهره دارد، افتراهائی است بدین اسلام بسته‌اند که باعث غرور و غفلت عوام شده و خدا در قرآن هشدار داده است و فرموده :

﴿ وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ﴾ (آل عمران : ٢٤)

دانشمندان بیدار اسلامی باید بکوشند و مردم را بیدار کنند و بفهمانند که آنچه ذکر شد از دین نیست و آتش نفاق بین سنّی و شیعه را خاموش کنند، و بین این دو دسته برادران اسلامی ایجاد اتّحاد و حسن تفاهم کنند.

متأسّفانه یکعدّه روحانی‌نمای نادان متصدّی امور دین شده‌اند که هر روز معرکه نفاق و غوغای اختلاف را زیادتر می‌کنند، مثلاً در کتاب احتجاج طبرسی خطبه‌ای را نقل کرده از رسول خدا در روز عید غدیر که آن خطبه مخالف صد آیه قرآن است و یک سند ضعیف بیشتر ندارد، راویان آن عبارتند از محمد بن موسی الهمدانی که علمای رجال شیعه، او را ضعیف و جعّال و غالی شمرده‌اند، و او روایت کرده از سیف بن عمیره که علمای رجال شیعه او را نیز مطعون و ملعون و ضعیف شمرده‌اند، و صالح بن عقبه که او را کذّاب و غالی شمرده و فرموده‌اند اقوال زشت او بسیار و حدیث او مردود است، ما در مجلّه‌ای ذکر کردیم که این خطبه ضدّ قرآنی را با چنین روایتی رسول خداﷺ قرائت نکرده، ولی معلوم باشد که ما منکر اصل قضیّه غدیر خمّ نشده‌ایم، یعنی کلمات رسول خداﷺ راکه فرموده :**"من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه"** قبول داریم، آنوقت یکعدّه مغرض نفاق‌انداز، نفهمیده و نسجیده بنا کردند بدگوئی و مردم را بر علیه ما تحریک نمودن و حتی وادار کردند شیخ پیرمرد محلاّتی ساده‌ای را که بقول خودش محدّث جلیل است بر ما ردّ بنویسد، و ایشان تأمّل نکرده و با اینجانب تماس نگرفته با یک آب و تابی کتابی مملّو از تهمت و دروغ نوشته، و ما را متّهم نموده به انکار اصل غدیر خمّ، در حالیکه چنین نیست و صرف اتّهام است. شما ملاحظه فرمائید چگونه محدّث

جلیلی خبر از این سند رسوای این خطبه ندارد و خطبه را با اصل قضیّه غدیر خمّ فرقی نگذاشته، آیا می‌توان چنین کسی را محدّث جلیل گفت؟ آیا نویسنده و ناشرین چنین کتبی مسلمانند؟ روحانی‌نمای دیگری که خود را راهنمای مردم می‌داند عدّه‌ای از جهّال را روز ۱۹ رمضان ١٣٩٤ قمری تحریک نمود که پس از نمار جماعت ما بریزید در مسجد ما و مرا به قتل برسانند، تا هم کاری خود را با ابن ملجم مرادی که در کوفه این کار را کرد ثابت کند و با این حال خود را دوست امام المتقیّن امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانند، ولی ما خدا را شاهد می‌گیریم که قصدی نداریم جز اصلاح ذات‌البین و رفع عداوت فریقین **"إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ الإِصْلاَحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ"**، و بهر حال در عوض یاری هزاران تهمت و افتراء به ما می‌زنند برای حفظ خرافات خود. ما از خدا بیداری مسلمین را خواهانیم.

بنابر آنچه ذکر شد مسلمین باید آگاه شوند و بدانند که همانطور که معاویه برای پیشبرد ریاست و اهداف غلط خود قرآن را سپر کرد و بالای نیزه برد و مسلمین را گول زد و بدین وسیله بر مردم تسلّط پیدا کرد همین طور عدّه‌ای از مسلمین نام حضرت علی و نام امامان اهل بیت را وسیله کرده‌اند برای پیشبرد اهداف غلط خود و بنام عشق علی علیه السلام و عشق حسین علیه السلام عقل و قرآن را کنار گذاشته و اسلام را خراب کرده و هرچه بدعت بوده در زیر چتر محبت دروغی خود در اسلام وارد کرده‌اند، و شعائری را به نام مذهب اهل بیت آورده‌اند که روح اهل بیت از آنها بیزار است و عقایدی را در میان مردم نشر داده‌اند که مخالف قرآن و عقل است. مسلمان نباید بنام علی و سایر بزرگان دین اسلام را خراب کند و میان مسلمین نفاق اندازد. از آن جمله به اهل سنّت بد می‌گویند به بهانۀ اینکه آنان دشمن علی و ما دوست علی هستیم. و این خطا و گناه بزرگی است. زیرا اولاً اهل سنّت دشمن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله نیستند بلکه تمام فضائل واقعی حضرت علی و سایر افراد اهل بیت رسول را قبول دارند و در کتب ایشان مسطور است. به اضافه نام علی وحسن و حسین و جعفر و عباس در میان اولاد اهل سنّت بسیار است، و همین دلیل بر محبت ایشان است به صاحبان این اسماء. و از جمله اعمال ضدّ قرآن همین زیارت قبور امامان اهل بیت و ساختن زیارتنامه‌هایی است که جملات بسیاری از آنها ضدّ قرآن است، مثلاً در زیارت آن امامان آورده‌اند که :**" أشهد أنک تسمع کلامی و ترد جوابی و تری مقامی"**، یعنی من شهادت می‌دهم ای بزرگوار که تو کلام مرا می‌شنوی و جواب مرا ردّ می‌کنی

و می‌دهی و تو محل ایستادن مرا می‌بینی، در حالی که قرآن می‌گوید انبیاء پس از رفتن از دنیا، از دنیا بی‌اطّلاعند مانند آیه ۲۵۹ بقره و آیه ۱۰۹ و ۱۱۷ سوره مائده، و قرآن می‌گوید هر کس غیر خدا را از کسانی که از دنیا رفته و وفات نموده‌اند بخواند آن کسان نمی‌شنوند و جواب نمی‌دهند چنانکه در آیه ۱۳ و ١٤ سوره فاطر می‌فرماید:

﴿ وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ مَا يَمۡلِكُونَ مِن قِطۡمِيرٍ * إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ ﴾ (فاطر: ۱۳ – ١٤)

و در سوره احقاف آیه ٥ و ٦ فرموده:

﴿ وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ * وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُواْ لَهُمۡ أَعۡدَآءً وَكَانُواْ بِعِبَادَتِهِمۡ كَٰفِرِينَ ﴾ (احقاف: ٥ – ٦)

«کیست گمراه‌تر از آنکه غیر خدا را می‌خواند، کسی را می‌خواند که جواب او را تا قیامت نمی‌دهد و آنان از دعای ایشان غافلند و چون مردم محشور شوند آنان را که می‌خوانند دشمن ایشان باشند».

و همچنین از آیات لبث استفاده می‌شود که انبیاء واولیاء پس از مرگ از دنیا بی‌خبرند. و خدا به رسول خود در سوره فاطر آیه ۲۲ فرموده:

﴿ وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ ﴾ (فاطر: ۲۲)

«ای محمد تو به کسانی که در قبرند نمی‌توانی بشنوانی».

اصلاً خواندن کسی که از دنیا رفته و خواندن غیر خدا در حوائج و ادعیه که عبادتست، کفر و شرک محسوب می‌شود چنانکه در سوره جن می‌فرماید:

﴿ ...فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً﴾ (جن: ۱۸)

«با خدا احدی را مخوانید».

و صدها آیات دیگر در قرآن است که نباید در عبادات موجودی را غیر از خدا خواند.

و از جمله چیزهائی که بنام سادات اهل بیت میان مردم معمول شده و ضدّ قرآن است ساختن قبور سیمین و زریّن و نذر و نیاز ووقف بر آن قبور است که همه ساله مخارج و پولهای زیادی از این ملّت فقیر صرف آنها می‌شود، خدا در آیات زیادی از این عمل نهی کرده، از آنجمله در سوره نحل آیه ٥٦ فرموده :

﴿ وَيَجۡعَلُونَ لِمَا لَا يَعۡلَمُونَ نَصِيبٗا مِّمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡۗ تَٱللَّهِ لَتُسۡـَٔلُنَّ عَمَّا كُنتُمۡ تَفۡتَرُونَ ﴾ (نحل : ٥٦)

برای چیزهای که نمی‌دانند (همچون گنبدها و بارگاهها)، قسمتی از آنچه را روزیشان ساخته‌ایم قرار می‌دهند بخدا قسم از افتراهائی که بسته‌اند البته مسئول خواهید بود.

باید به مردم عوام فهمانید کسی که از دنیا رفته احتیاجی به نذر و نیاز و وقف شما ندارد و پولهائی که در میان ضریح ریخته می‌شود و یا عَلَم و کتل و زنجیر خریداری می‌شود تماماً اسراف و حرام است و باید به محتاجان و فقراء داد. غیر از خدا کسی حاضر و ناظر نیست و از حال بندگان خبرندارد، اولیاء و انبیاء اگر از حال و اعمال و افعال بندگان خدا خبردار شوند در عالم برزخ محزون و غمگین می‌شوند و همواره باید از اعمال و رفتار بد مردم غصّه بخورند در صورتی که خدا فرموده : **فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ** یعنی: اولیاء و انبیاء از دنیا به جائی رفته‌اند که نه ترسی و نه غصّه‌ای دارند.

و ازجمله بدعتها که زیر نام اولیاء و ائمه در میان مردم منتشر ساخته‌اند این است که هر کس گناهی و خلافی و جنایتی مرتکب شود متوسّل به آنان شود که آنان واسطه و یا شفیع شده و ایشان را از قانون کیفری که خدا مقرّر کرده می‌رهانند و وارد بهشت می‌سازند، و این مطلب را در احادیث و زیارات خود آورده‌اند مانند آنکه در زیارت امام به او می‌گویند : **"مستنقذ الشیعة المخلصین من عظیم الأوزار"**، یعنی: امام نجات‌دهندۀ شیعیان خالص است از گناهان بزرگ. در حالیکه خدا در سوره زمر آیه ١٩ به رسول خود فرموده :

﴿ أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي ٱلنَّارِ ﴾ (زمر : ١٩)

«آیا تو می‌توانی نجات دهی آنکه را اهل آتش است».

و این جمله استفهام انکار است یعنی تو نمی‌توانی. باید پرسید چگونه شیعۀ مخلص مرتکب گناهان می‌شود و آیا کسی که مرتکب گناهان بزرگ می‌شود شیعۀ مخلص است پس تمام جنایتکاران بزرگ اولین شیعه علی هستند! اصلاً خدایتعالی با عدالت و فرموده‌های خود که در قرآن وعده داده در قیامت رفتارمی‌کند و کسی ممکن نیست به او بگوید که عدالت مکن، و به فرموده‌های خود عمل منما و از قول خود صرفنظر و خلاف وعده کرده و فلانی را برای خاطر من عذاب مکن. به اضافه انبیاء واولیاء از دنیا رفته و طبق آیات قرآنی از دنیا بی‌خبرند و از حال بندگان خبری ندارند نمی‌دانند چه کسانی چه کرده و چه عقایدی دارند و مقصرین و یا غیر مقصرین را نمی‌شناسند و از اعمال و گناه دیگران حقّ تجسس ندارند و خدا فرموده : **إنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ** - **وَإِنَّ رَبَّکَ لَيَعْلَمُ مَا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ** - **إنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** - **کَفَى بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً** یعنی: وکافی است که خدا به گناهان بندگانش خبیر و بینا باشد. اصلاً پیغمبری که افراد امت خود را ندیده و نمی‌داند چه کاره‌اند چگونه واسطه و شفیع گردد و در محکمۀ الهی چه بگوید؟!

بهرحال عده‌ای بنام ائمه و دوستی ائمه، دین خدا را عوض کرده‌اند و مقررات الهی را نادیده گرفته و هزاران بدعت و باطل آورده‌اند. و از آن جمله اخبار را و اگر چه خبر واحد باشد بر قرآن متواتر ترجیح می‌دهند و می‌گویند قرآن ظنّی الدّلاله و خبر قطعّی الدلاله است، و بدین واسطه امت را از کتاب خدا که **هدى للناس** است دور کرده‌اند. و آنقدری که به اخبار جعل شده علاقه دارند، به آیات قرآن علاقه ندارند. و اصلاً از قرآن بی‌خبر و بی‌اعتناء و فقط بنام عترت هر چه خواسته گفته و عمل کرده‌اند و مؤاخذه خواهند شد، زیرا اسلام یک دین بوده و اینان بنام ائمه، صد مذهب کرده‌اند بنام جعفری و زیدی و صوفی و شیخی و اسماعیلی و غلاه و و و و.

۲۵- جهات إعجاز قرآن و کیفیّت آن

یکی از نشانه‌های صدق مدّعی نبوّت آوردن معجزه است، پس هر کس معجزه را دید، باید ایمان آورد و اگر ندیده، ولی بتواتر اخبار برای او ثابت شود باز باید ایمان آورد. معجزات انبیاء زمان سابق را نه کسی می‌بیند و نه بتواتر می‌توان ثابت نمود فقط پیغمبر اسلام است که معجزه او یعنی قرآن هم متواتر است و هم محسوس و مشاهده می‌شود، زیرا قرآن حاضر و برای همه

کس مشهود است. معجزات سایر انبیاء ناقلانی جز خبر واحد مجهول ندارد، مگر اینکه کسی بتوسّط قرآن معجزات ایشان را ثابت کند. پس هر کس بخواهد معجزهٔ یکی از انبیاء علیهم السلام را ثابت کند، باید اول به قرآن ایمان آورد.

بهر حال قرآن معجزه وسند نبوّتست و باید بررسی کرد که چگونه معجزه است. پس می‌گوئیم معجزه آن چیزیست که بشر را عاجز کند، یعنی علمای بشری نتوانند مانند آن را بیاورند. در این قرآن صریحاً اعلام شده که اگر تمام جنّ و انس جمع شوند، و به یاری یکدگر برخیزند بمانند قرآن نیاورند. در سوره بنی اسرائیل آیه ۸۸ فرموده :

﴿ قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً ﴾ (بنی‌اسرائیل : ۸۸)

«بگو اگر جنّ وانس اجتماع کنند بر اینکه بمانند این قرآن بیاورند بمانند آن نیاورند و اگر چه بعضی پشتیبان بعضی دیگر باشند».

و در سوره بقره آیه ۲۳ فرموده :

﴿ وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِۦ وَٱدْعُواْ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ ❁ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ وَلَن تَفْعَلُواْ فَٱتَّقُواْ ٱلنَّارَ... ﴾ (بقره : ۲۳)

«و اگر از آنچه ما بر بندهٔ خود نازل نموده‌ایم در شکّید، یک سوره بمانند آن بیاورید و گواهان خود را غیر از خدا بخوانید تا گواهی دهند اگر راست می‌گوئید، پس اگر نیاوردید و نخواهید آورد پس از آتش دوزخ بترسید».

بنابراین هیچکس سخنی مانند قرآن نمی‌تواند بیاورد چنانکه در آیه ۳٤ سوره طور نیز فرموده:

﴿ فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِۦٓ ﴾ (طور : ۳٤)

قرآن این مطلب را مکرّر تذکر داده و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با کمال جرأت و کمال اطمینان ابلاغ نموده تا هر دوره و زمانی اهل آن بشنوند و عجز بشر را در مقابل قرآن مشاهده کنند و بدانند در

محیط عربستان که کانون فصاحت بود یارای معارضهٔ با قرآن و آوردن مانند آن را نداشتند چه رسد به دیگران.

اما کیفیت اعجاز قرآن: پس می‌گوئیم : لزوم معجزه برای آنست که مقام شامخ نبّوت و سفارت الهی دستخوش اغراض کسان و مورد طمع جاه‌طلبان نباشد و دزدان دین و راهزنان نتوانند ادّعای نبّوت کنند، برای کسی که فرستاده خدا می‌باشد لازم است امری بیاوردکه از عهدهٔ دیگران خارج و گواه راستی او باشد و اگر چنین امری معجزه نباشد هر فردی از افراد ممکن است به ادّعای نبّوت برخیزد و مایهٔ تفرقه و اختلاف شود و بجای هدایت وسعادت موجب ضلالت وشقاوت گردد. لزوم معجزه امری است طبیعی و فطری و بجز معجزه مدرکی برای صحّت دعوت نبّوت در پیشگاه عقل چیزی نباشد، و برای غیر انبیاء معجزه لازم نیست.

معجزه بر سه قسم است

اول – امری که بر خلاف قوانین و مقرّرات طبیعت باشد، و مجرای طبیعت را تغییر دهد، یعنی خدائی که خالق و موجد مجرای جهان است. رشتهٔ این جریان را از هم بگسلد و آنرا گواه صحّت ادّعای فرستادهٔ خود قرار دهد مانند آنکه آب را بشکافد و آتش را سرد کند.

دوم – امری که برخلاف طبیعت نباشد و وقوع آن معلول یکی از عوامل طبیعی باشد ولی بشر آن را درک نکرده و از نظر بشر مستور باشد و حقیقت آنرا درک نکند، ولی ممکن باشد روزی برسد که در نتیجه پیشرفت علوم راز کشف گردد. اما در انظار اهل زمان برخلاف طبیعت بشمار آید، معلوم نیست معجزاتی که برای پیامبران اجرا شده از کدام یک این اقسام می‌باشد زیرا جریان قوانین عالم طبیعت بقدری مرموز و پیچیده است که راهی برای اینکه مخالف و یا موافق طبیعت کدام است، در دست نیست.

سوم – از اقسام اعجاز رسیدن بسر حدّ کمال در علمی است که بشر بعضی از مراتب آنرا می‌تواند برسد، ولی به آخرین درجات آن نرسیده و خدایتعالی آخرین درجه آنرا به توسّط رسول خود اظهار کند، بطوری که خرق طبیعت نباشد و جریان عالم اسباب را قطع نکند.

قرآن و اعجاز آن از قسم سوم است که در آن مخالف طبیعت و ضدّ قوانین آن چیزی نیست، و به درجۀ کامل، قواعد فصاحت و زیبائی لفظی و لغوی بشری و معارف حقیقی فطری در آن مراعات شده، به درجه‌ای که از عهدۀ بشر خارج است.

تمام این اقسام مذکور، کار خدا است زیرا خدا باید گواهی دهد به صدق رسول خود، و گواهی خدا همان ایجاد معجزه است. پس کار معجزه کار پیغمبر نیست طبق آیات قرآن که فرموه : ﴿**قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ**﴾و در قصّه حضرت موسیؑ فرموده : ﴿**مَا جِئْتُم بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ**﴾ و در قصّه حضرت نوحؑ فرموده : ﴿**إِنَّمَا يَأْتِيكُم بِهِ اللّهُ**﴾ و در قصّه حضرت صالحؑ فرموده : ﴿**وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ**﴾ و در قصّه حضرت داودؑ فرموده : ﴿**إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ**﴾ و ﴿**أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ**﴾ و ﴿ **كُنَّا فَاعِلِينَ** ﴾ و راجع به قرآن فرموده : ﴿ **نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ**﴾ و قرآن معجزه و کلام خدا است نه کلام رسولﷺ، البته حقّتعالی ایجاد معجزه می‌کند اما با شرایطی که ما در کتاب عقل و دین ذکر نموده‌ایم مراجعه شود.

٢٦- معجزۀ هر پیغمبری باید مناسب زمان او باشد

خدایتعالی برای حضرت موسیؑ عصا را اژدها کرد به مناسبت اینکه سحرۀ زمان او کارهائی شبیه به آن داشتند، و معجزه حضرت عیسیؑ شفاء مرضی و أحیاء أموات بود، به مناسبت اینکه دکترهای زمان او در فنّ معالجه به درجۀ عالی رسیده بودند، ولی مرضهای مزمن را معالجه نکردند. خدا برای صدق ادّعای او چنین امراض سخت را به دعای او شفا می‌داد و اکمه و ابرص را به ارادۀ خود خوب می‌کرد. زمان حضرت محمدﷺ مردم در فنّ خطابه و سخن‌پروری و زیباگوئی استاد بودند، خدا برای صدق نبّوت او کتابی به او نازل کرد که از هر کلامی زیباتر و شیرین‌تر و دلنشین‌تر باشد، به طوری که سخنرانان در مقابل آن عاجز باشند.

امتیاز قرآن از سایر معجزات

قرآن از جهاتی با سایر معجزات فرق دارد :

١- در قرآن و ترتیب حروف و کلمات آن خرق قوانین طبیعی نشده واین بهتر از معجزاتی است که خرق نوامیس طبیعت در آن باشد زیرا بهم زدن قوانین طبیعت که آتش را گلستان و یا

چوب را اژدها کردن موجب غلّو مردم و اعتقاد به الوهیت آورندهٔ آن می‌شود، و لذا پیغمبر اسلامﷺ از معجزات خارق العاده که از او می‌خواستند خودداری می‌کرد و مردم را به اعجاز قرآن و نظر در آن دعوت می‌نمود، تا ببینند کلامی که از حروف معمولی مرکّب شده چنان معارف و فصاحت دارد که همه را متحیّر ساخته، با اینکه برخلاف طبیعت کلامی در آن نیست، تا بنگرند و درباره محمدﷺ غلو نکنند، و لذا به بندگی همواره افتخار داشت نه به کارهای خارق‌العاده.

۲- امتیاز دیگر آنست که پیروان اسلام به واسطهٔ تأملّ و تفکّر در آن آشنا به تدّر و تفکّر در امور معنوی و قضاوت فکری شوند و تعقّل ایشان زیاد شود، و از تقلید اجتناب کنند به خلاف سایر معجزات که چنین فائده نداشت.

۳- آوردن معجزات خارق‌العاده باعث می‌شود که مردم درخواست‌های بی‌خردانه کنند و مقام نبّوت دستخوش اوهام این و آن گردد، و در نتیجه رسول خدا را متهّم به سحر و شعبده کنند، و به اضافه یک رشته افسانه و خرافات در پیرامون آن جعل کنند، به خلاف قرآن که چنین نیست.

٤- امتیاز دیگر قرآن این است که قرآن دلیل بر نبّوت و نبّو ت مدّعای پیغمبر است، و بین دلیل و مدّعی تناسب و ارتباطی است یعنی نبوّت برای تربیت و قرآن دستور تربیت است، به خلاف سایر معجزات که چنین تناسبی با نبّوت ندارند.

۵- امتیاز دیگر اینکه قرآن از جنس تکلّم و سهل‌ترین کار بشر است، با این حال اگر بشر نتواند مانند آن را بیاورد، بخوبی اعجاز آن ثابت می‌شود، ولی معجزات دیگر از جنس کارهای سهل بشری نیست.

٦- امتیاز دیگر اینکه چون نبّوت پیغمبر اسلامﷺ دائمی و آئین او جاویدان است، معجزهٔ او نیز باید ماندنی باشد که در هر دوره دلیلی بر اثبات نبّوت او باقی باشد به خلاف سایر معجزات که باقی نمانده و وجود آنها باید بوسیلهٔ تاریخ ثابت شود و هر کس می‌تواند وقوع آنها را انکار کند، مخصوصاً کارهای فوق‌العاده و خارق‌العاده را زود انکارمی‌کنند، خصوصاً مردمی که مادّی باشند و با معنویّات و تأثیر عالم غیب الهی سر و کاری ندارند.

۷- اعجاز قرآن و عظمت آن به واسطه ترقی علوم و افکار در هر دوره بهتر ثابت می‌شود و به واسطه عجز مردم هر دوره از معارضه آن بر اهمیت آن افزوده می‌شود، و راههای جدیدی

برای اعجاز آن کشف می‌شود، ولذا اعجاز قرآن از نظر علوم جدیده یکی از وجوه اعجاز آن شمرده می‌شود، اعجاز آن از نظر علوم فنّی و طبیعی و فیزیولوژی و از نظر علم هیئت و نجوم و جنین‌شناسی و گیاه‌شناسی و تلقیح بادها و کیفیت خلقت آسمان و زمین و سایر علوم امروزه که ما إن شاء الله در ضمن ترجمه آیات مربوط به آن اشاره خواهیم نمود.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عالم به لغت عربی درک می‌کند اعجاز قرآن را اما برای دیگران چگونه اعجاز آن ثابت شود؟ جواب آنست که دیگران باید رجوع کنند به اساتید این فنّ و یا به اهل زبان، و از ایشان نظر بخواهند، و البته اساتید فنّ عربیّت به قدر کافی در اثبات اعجاز قرآن کتابها نوشته‌اند ونظر داده‌اند مانند : ابوعبدالله زنجانی و ابوعبدالله مزربانی و رافعی مصری و علامه سیوطی و عبدالقادر جیلانی و جاحظ و باقلانی و سکاکی و واسطی و رمانی و فخرالدین رازی و ابن ابی الاصبح و زملکانی و شیخ مجتبی قزوینی و صدها نفر دیگر و فعلاً در اینجا ده وجه از وجوه اعجاز قرآن را ذکر می‌کنیم :

۲۷- قرآن از جهاتی معجزه است

وجه اول : هدایت

یکی از جهات اعجاز قرآن از جهت دارا بودن آن بر معارف فطری و علوم حقیقی بر وفق عقل، و در زمانی که نازل شد چنین علومی در تمام روی زمین نبود، و احدی از علمای بشری چنین معارفی را نمی‌دانست. از قرآن استفاده می‌شود که عمدهٔ اعجازش از همین جهت بوده، زیرا قرآن مکّرر خود را معرفی کرده به علم و نور و هدایت و حکمت و بصیرت و نیز فرموده:﴿ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى ﴾، یعنی : «اگر راست می‌گوئید از جانب خدا کتابی بیاورید که دارای هدایت بیشتری باشد»، و غیر قرآن را گمراهی و ضلالت و ظلمات خوانده، و به طور قطع قبل از نزول قرآن علمای بشری چنین علم و حکمتی نداشتند، و در ظلمات اوهام و بافته‌های خیالی فلاسفه در تاریکی و ضلالت بودند که بعد از قرآن چنین است، و لذا رسول خداﷺ مکرّر فرموده : **"من طلب الهدى من غير القرآن أضلّه الله"**. یعنی : هرکس از غیر قرآن هدایت جوید،

خدا او را به گمراهی رهایش نماید. امیرالمؤمنینؑ در خطبه ١٩٤ فرموده :" **بعثه حین لا علم قائم، ولا منار ساطع، و لامنهج واضح"**. یعنی : خد رسول خود را فرستاد وقتی که نه نشانه‌ای از هدایت و نه نور روشنی و نه راه واضحی بود.

و در خطبه ٨٧ فرموده : **"أرسله ... والدنیا کاسفة النور، ظاهرة الغرور، قد درست منار الهدی، و ظهرت أعلام الردی"**. یعنی : خدا رسول خود را فرستاد در حالی که دنیا نور هدایتی نداشت و علومی جز غرور نبود، غرور دنیا آشکار، و نشانه‌های نور و هدایت مندرس و علائم پستی هویدا بود.

آری اگر کسی به تاریخ دنیای آن روز نظر کند مطلّع خواهد شد که تمام ملل و دانشمندان ایشان گمراه بودند، ملل بزرگی مانند هند و ایران و روم و چین آتش‌پرست و بت‌پرست و ستاره و گاوپرست بودند. یهود و نصاری برای خدا دختر و پسر قائل بودند و در حوائج به هر چیزی توسّل داشتند به ضمیمۀ خرافات دیگر. و فلاسفه یونان جز اوهام و خیالات و بافندگی‌ها، علمی نداشتند، علم ایشان عبارت بود از وحدت وجود و وصل بحقّ و قدم عقول عشره و ماند این خرافات در تمام روی زمین کسی نبود که به خدای حقیقی منزّه از صفات مخلوق قائل باشد و عقائدشان برخلاف عقل سلیم و فطرت پاک بود، علم نجوم و هئیت ایشان عبارت بود از زمین و آسمان پوست پیازی. در این هنگام خدا کتابی فرستاد روشن ساده دارای توحید فطری و شناخت خدای منزّه از حد و حدود و سایر صفات امکانی. و سایر معارف و حقائق عوالم ملک و ملکوت و قیامت، به انضمام اخلاق و قواعد و قوانین همگانی به نام قرآن که بهتر از آن کتاب امکان ندارد و این حقائق بر خلاف تمام افکار بشر آن روزی بود آن هم به توسط یک مرد بی‌سواد درس نخوانده، واگر کسی بگوید درس خوانده بایدبگوید نزد اساتید اوهام وخرافات درس خوانده، زیرا در تمام جهان تدریس علوم حقیقی نبود، معلمی که واجد آن باشد پیدا نمی‌شد، و لذا باید قرآن را نور هدایت خواند و خود قرآن خود را به اوصاف ذیل معرفی کرده : گاهی خود را نور الهی خوانده و فرموده: ﴿أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾. ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُّبِيناً﴾، گاهی خود را حق و حقیقت گوید : ﴿أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ﴾ گاهی خود را شفاء و رحمت نامیده» ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاء وَرَحْمَةٌ﴾. گاهی خود را

حکمت و نعمت نامیده : ﴿وَاذْكُرُواْ نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنزَلَ عَلَيْكُمْ مِّنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ﴾، گاهی خود را برهان و بصیرت وصف کرده : ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾. ﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ﴾، گاهی خود را راه رشد و صراط مستقیم خوانده : ﴿وَأَنَّ هَـذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ﴾. ﴿ إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً*يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ﴾، گاهی خود را روح و حیات گفته:﴿ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا﴾. ﴿ اسْتَجِيبُواْ لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُم لِمَا يُحْيِيكُمْ ﴾. و از این قبیل اوصاف ذکر نمود که معلوم می‌شود قرآن علم و نور و حکمت است، اگر چه فصاحت و بلاغت و زیبائی الفاظ آن مانند لباس زیبائی است که بر قامت علوم و معارف آن پوشانیده باشد، ولی مفاخره و تحدّی قرآن به فصاحت تنها نیست، زیرا عاجز ساختن چهار نفر عرب فصیح مانند امرء القیس اهمیتی ندارد، و تمام هدف قرآن این نیست، بلکه هدف قرآن آوردن کمالات و علوم حقّیقی است برای تمام اهل جهان.

بزرگترین شأن رسول خاتمﷺ معارضه با اوهام و خرافات و شرک بشریست که نام آنها را علم و حکمت گذاشته بودند مانند افکار برماتیدس حکیم که ٦٠٠ سال قبل از مسیح بوده و معتقد بوده که تمام جهان یک جوهراصلی و آن خدا است، و یا پلوش حکیم که ٤٠٠ سال قبل از هجرت بوده و قائل به وحدت انسان با خدای حکیم بوده، و مانند پورفیر حکیم که ٣٠٠ سال قبل از هجرت بوده و قائل به وحدت وجود بوده، و مانند فیثاغورث و جالینوس و امثال آنان که افکار و مذاهبی اختراع کرده بودند که تماماً گیج‌کننده و گمراهی بود. و هنوز پس از صدها سال فیلسوف‌نمایان اسلامی به آن اوهام معتقد و علاقه دارند، و در مدارس دینی آنها را تدریس می‌کنند، ولی تدریس قرآن جزء برنامه نیست. بطلمیوس حکیم علم هئیت و آسمان و زمین پوست پیازی از خود تراشید که صدها سال فلاسفه اسلامی آن را تدریس می‌کردند و از قرآن بی‌خبر بودند، و اگر کسی آنها را ظلمات اوهام می‌خواند باور نمی‌کردند وهنوز زمان ما یکعدّه روحانی‌نما و مراجع دینی که از قرآن بی‌خبرند آنها را علم می‌دانند. بنابراین خدا خواست بشر را راهنمائی کند به فطرت اوّلیه و او را از اوهام و خیالبافیهای بشری برهاند و راه سهل و آسان را به او بنمایاند، چنین کتابی به نام قرآن فرستاد که علم باشد در مقابل جهل، و حکمت باشد در مقابل اوهام فلاسفه و حقیقت باشد در مقابل بافندگی و چاپلوسی شعرا، و هدایت باشد در مقابل ضلالت، و به همهٔ مردم اعلان نمود که این را فرستادم ﴿لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾،

پس قرآن برای رفع سرگردانی بشر ونجات او از خرافات آمده و از این جهت معجزه کرده، چگونه معجزه نباشد که اوهام و خرافات در آن راه ندارد لذا کسانی که دشمن قران بودند می‌گفتند این همان خرافات سابقین است ﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ﴾، ولی چون سخنان ایشان نزد عقلا و مراجعین به قرآن جز تهمت و دروغ و عداوت نبود رسوا و مغلوب شدند.

قرآن دانش جدید و راه نوی آورد

خبر نو و تازه را عرب حدیث می‌نامد، قرآن می‌گوید من حدیث وعلم تازه حیات بخشم که بهتر از آن خبری نیست و فرموده : ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾ ، یعنی خدا نازل نمود بهترین خبر تازه را، و فرموده:﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾، یعنی به کدام خبر تازه‌ای پس از خبر الهی و آیات او ایمان می‌آورند، در سوره طور آیه ٣٤ فرموده :

﴿ فَلْيَأْتُواْ بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِۦٓ إِن كَانُواْ صَـٰدِقِينَ ﴾ (طور : ٣٤)

«اگر راست می‌گویند سخن تازه‌ای مانند قرآن بیاورند».

و در جای دیگر فرموده :

﴿ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى﴾ (القصص:٤٩)

«بگو اگر راست می‌گوئید از جانب خدا کتاب بهتری که هدایت‌کننده‌تر باشد بیاورند».

تا بحال که نیاورده‌اند زیرا غیر از آنکه پیرو قرآنست هر چه آورده یا فلاسفه و بافته‌های یونان را آورده و یا لافهای عرفان را. اما فلاسفه یک مشت قواعد حدسی و گمانی آوردند که در همان قواعد اختلافاتی دارند و میزانی هم در فلسفه نیست که صحّت و سقم اقوال خود را بسنجند، و معلوم است مطالب مورد اختلاف قطع‌آور نیست. و اما لافهای عرفان، آن نیز ضدّ و نقیض یکدگر و باطل است، یکی لاف خدائی می‌زند، و دیگری لاف گدائی، و هر دو را عرفان می‌دانند و کشفیّاتی دارند مخالف یکدگر. پس اگر کسی مطالب فلسفه و عرفان را فهمیده باشد بطلان آنان را می‌فهمد، و اگر نفهمیده باشد گول ایشان را می‌خورد. پس علوم و معارفی مانند

وحی انبیاء و قرآن کریم نیامده. حال می‌گوئیم چون قرآن معارف تازه و علوم حقیقی را آورده محال است چنین معارفی را یک ملت نادان بت‌پرست یا یک فردی از آنان بیاورد مگر اینکه از وحی باشد.

لغت هر کس نمایندهٔ افکار اوست

لغت و الفاظ نمایندهٔ قوهٔ متفکّرهٔ افراد می‌باشد، هر مردی پنهان است زیر زبانش و از سخن او هویّت او پیدا است. چنانکه در علم قیافه از اثر دست و پا و صورت پی به اسرار و اخلاق و افکار صاحبش می‌توان برد، از گفتار و تعبیرات هر ملتی می‌توان به افکار و روحیات آنان پی برد، فکر هر کس را در صحیفه الفاظش باید خواند. در این مورد رافعی گوید: قرآن و کلمات آن با وضع عرب دوره جاهلی و افکارشان تناسبی ندارد، یعنی اگر بخواهیم روش قرآن و ترکیب کلمات و مطالب آنرا نمایندهٔ فکر یک عرب جاهلی بدانیم بسی خطا رفته ایم، واگر مقایسه کنیم وضع عرب آن دوره را، بخوبی معلوم می‌شود که قرآن مولود افکار آنان نیست، و اگر کسی بخواهد قرآن را کتابی آسمانی نداند ناچار است که تاریخ را تکذیب کند و معتقد شود که عرب آن دوره در منتها درجه کمال بوده و بهرهٔ کافی از مدنیّت و مقام شامخی در علوم و معارف داشته که فردی از آنان توانسته چنین کتاب جامع پر از علوم و معارفی بیاورد، زیرا این نظم و اسلوب دقیق قرآن و معانی و حکم بلند پایهٔ آن و از طرفی کشف حقائق آسمانی و دقائق علوم طبیعی و اسرار جهانی و حلّ مشکلات اجتماعی و سیاسی که در قرآن وجود دارد محال است از جمعیت بیابانی صادر شود، از مردمی که فقط با بت‌پرستی و نزاع و جدال و غارت و عداوت و حقّ‌کشی و زورگوئی و تفاخر و تبختر و فال و تطیّر سر و کار داشته و بکلی از شرائع حقیقی و قوانین علمی دور بوده، صادر گردد. و هر کس در قرآن نظر کند و معارف و معانی آن را درک کند و دارای ذوق سالم و نظر صحیح باشد از خلال کلمات و دستورات آن نوری می‌بیند که وضع دورهٔ جاهلیت را نشان داده ومی‌بیند قرآن تناسب با فکر مردم آن دوره ندارد.

اگر کسی با ملل امروزه که سراپا در شهوت‌پرستی و رذائل اخلاقی و بی‌ایمانی سالها فرو رفته و جرثومهٔ امراض در آنان منتشر شده به طوری که خوبی و بدی و کفر وایمان در نظرشان یکسانست روبرو شود، و به آنان خطاب کند و بخواهد نصیحت و ارشاد کند محال است بیاناتی

زیباتر و رساتر و بهتر از آیات قرآن برای آنان بگوید، به طوری که صورت حقیقی اخلاق آنان را مجسّم و وضع نکبت‌بار ایشان را به ایشان نشان دهد و راه اصلاح و دفع مفاسدشان را بگوید. اگر کسی از تاریخ قرآن و نزول آن و محیط آورندهٔ آن بی‌خبر باشد، خیال می‌کند این آیات از طرف یکی از بزرگترین مصلح دنیا برای این قرن صادر شده. بنابراین کسی که قرآن را بخوبی فهمید یا باید اعتراف کند که قرآن از طرف خدای سبحانست که عالم به اسرار و احوال بشر بوده نازل شده و یا باید معتقد شود که قرآن در دوره‌ای نازل شده که عرب در منتهای درجات علم و کمال و صلاح بوده و در عین حال آمیخته به مفاسد اخلاق زندگی می‌کرده، این معنی را چون تاریخ ردّ می‌کند ناچار باید شکل اول را که از طرف خدا نازل شده بپذیرد.

قرآن سرچشمه علوم می‌باشد

علوم اسلامی شعب زیادی پیدا کرده و تمام شعب گوناگون آن از قرآن سرچشمه گرفت. عدّه‌ای متوّجه به ضبط لغات و کلماتش شدند و برای شناختن حروف و مخارجش کوشش کردند تا علم قرائت و تجوید و علم حروف پیدا شد، دسته دیگر در اطراف اعراب حرکاتش و تغییر کلماتش و در لازم و متّعددی و موادّ کلماتش بحث کردند تا علم نحو و صرف پیدا شد، دسته دیگر از کیفیت کتابت ورسم الفاظ آن بحث کردند تا علم رسم الخط پیدا شد، دسته دیگر به معانی محتمله و ترجیح این معنی بر آن معنی پرداختند تا از آن علم تفسیر پیدا شد، دسته دیگر در قواعد عقلی وشواهد توحیدی و در ذات و صفات الهی که در قرآن بود بحث نمود تا از آن علم کلام پیدا شد، عدّهٔ دیگر در کیفیت استخراج واستنباط احکام و بحث در حقیقت و مجاز و عام و خاصّ و نصّ و ظاهر و مجمل و مبین قرآن بحث کردند تا علم اصول پیدا شد، عدّه‌ای در فروع و افعال مکلّفین و صحت و بطلان آن تفحّص کردند تا علم فقه پیدا شد، عده دیگر در قصص و آثار و اخبار قرآنی تجسس کردند تا علم تاریخ مرتب شد، عده دیگر در مواعظ و وعد و وعید و صفات حسنه و سیئهٔ بیان شده در قرآن تفحّص کردند تا علم اخلاق پیدا شد، عده دیگردر خطابات واقتضای مقامات بحث کردند تا علم خطابه پیدا شد، عده دیگر در سهام و فرائض و تقسیمات قرآن تحقیق کردند تا علم حساب در اسلام پیدا شد، عدّه دیگر در علوم طبیعی قرآن و کیفیت ایجاد شب و روز و گردش کواکب و انجم پرداخته و از آن علم

هیئت در اسلام پیدا شد، عدّه دیگر در اطراف سلاست و روانی الفاظ قرآن و حسن نظم و سیاق و ایجاز و اطناب آن بحث کردند تا علم معانی و بیان بوجود آمد، و همچنین علم زُبُر و بیّنات وسایر علوم که قواعد و قوانین تمام آنها را از قرآن گرفته واز آن استخراج کرده‌اند، و هر یک از دانشمندان علوم فوق برای اثبات نظریه خود استدلال و استشهاد به آیات قرآن می‌کردند، وسپس به واسطه کوشش دانشمندان شرق و غرب ترقیاتی در این علوم پیدا شد، ولی مادّه و منشأ و سرچشمه تمام این علوم قرآن بوده، اما نباید فراموش کرد که یک نفر امّیّ بی‌سوادی که میان جمعی از بی‌سوادان نشو ونما کرده ممکن نیست چنین کتابی که مادّه همه این علوم بوده بیاورد، مگر آنکه از طرف خدایتعالی به او تعلیم شده باشد.

خصائص قرآن و امتیاز آن

یکی از امتیازات قرآن از سخنان دیگر این است که اگر کسانی نغز و شیوا سخن و یا اشعار دلربا گفته‌اندکلام آنان در پیرامون تخیلاّت و عادات و خرافات و یا شهوات و یا عشق و دلباختگی و یا تقلید از دیگری و یا مدح و ثنا و تملّق و اعراق بوده که دلیل بر پستی فکر است، بخلاف قرآن که حقائق محض را آورده، و جمله‌ای از تخیلات و خرافات و یا تقلیدیات ندارد، و از عشق و عاشقی و رموز عشق دم نزده و پیچ وخم فکری و فلسفه‌بافی در آن نیست و در فهم معانی احتیاج به مقدمات ندارد، و دقت و تفکر در آن موجب خستگی و ملالت نیست، و الفاظ آن با معانی مطابق و رسا است، یعنی نه کوتاه است و نه بلندتر، ولی گفتار دیگران چنین نیست، و قوای فکری را به زحمت می‌افکند و برای فهم معانی انسان را به خیالات می‌کشاند، زیرا دائرۀ الفاظ دیگران از دائرۀ معانی و مقاصد یا تنگ‌تر و یا وسیع‌تر است، بهمین جهت برای کسی که قرآن را بفهمد، کثرت و تکرار آن ملال‌آور نیست، بلکه نشاط‌آور است، بخلاف گفتار و یا کتب دیگران که جامع این مزایا نیست، و این مزایا بالاترین فصاحت است.

وجه دوم : فصاحت و بلاغت

یکی از جهات اعجاز قرآن فصاحت آنست، و فصاحت این است که کلام رسا و روان باشد و از کلمات زیبا تنظیم شده و از گره و پیچ و مشکل خالی باشد و به اضافه زننده نباشد، یعنی

دلالت آن بر معنی طبیعی باشد، عرب زمان جاهلیت در فنّ فصاحت بحدّ اعلی که برای بشر ممکن باشد رسیده بودند، و الفاظی که شایسته مقصودشان بود به آسانی و زیبائی بر زبانشان جاری بود، و به فصاحت افتخار می‌کردند، و زمینه مهیا شده بود برای آمدن کلام خدا، زیرا کلام خدا از هر نقص و عیبی مبّرا است، و فصیح‌تر از آن برای مخلوق امکان ندارد، زیرا همان طور که در ایجاد موجودات دیگر هیچ گونه عیبی نیست، و به هر موجودی آنچه لوازم و احتیاجات وجود داشته عطا کرده، و بمانند آن کسی نمی‌تواند ایجاد کند همان طور کلامی را که حقتعالی ایجاد کند تمام کمالات لفظی در آن موجود است، ولیکن شناختن و تمیز دادن کلام حقّ از کلام غیر برای هر کسی آسان نیست، باید اشخاصی در فصاحت ترقی کنند، و سخن‌سنج باشند تا به رموز فصاحت و زیبائی کلام واقف باشند، تا محسنات کلام خدا را بشناسند، و لذا چون قرآن نازل شد در میان عرب مهابتی بوجودآورد که خود را در مقابل قرآن باختند، و همه به ضعف خود در آوردن چنین کلامی اعتراف کردند، و چنان مجذوب و دلباخته آن شدند که یارای مقاومت و یا کتمان حق در خود ندیدند، و فهمیدند که اگر بمعارضه با قرآن برخیزند و یا بدسائس و حیله از اهمیت آن بکاهند رسوا می‌شوند، و لذا فصحای عرب بعجز خود اقرار و از معارضه و تفاخر دست برداشتند.

در کلام فصحاء، جای معارضه و اختلاف است

ترتیب حروف و ترکیب کلام فصحاء تفاوت دارد، و در تغبیرات ایشان نقص و سستی راه دارد، و لذا مجال معارضه و تفاخر و ایراد می‌باشد. ممکن است دو نفر خطیب و یا دوشاعر و یا دو نویسنده در مقام برتری در سخن برآیند چنانکه زمان جاهلیت کاری بوده معمولی و هر گوینده به سخن زیبای خود می‌بالید، و با دیگران معارضه می‌کرد. اما در قرآن آنچه دقائق بیانی و لطائف و زیبائی لفظی تصوّر شود موجود است، و مجالی برای معارضه باقی نمی‌ماند، و لذا اگر کسی یک کلمه ازکلمات قرآن را عوض کند، از لطافت و دقائق کمالی آن کاسته و نمی‌تواند بهتر از آن و یا مساوی آن کلمه‌ای بیاورد که معنی همان کلمه محذوف را بدهد، و به فصاحت و تناسب کلمه قرآنی باشد. ما برای نمونه یک آیه از آیات قرآن را در اینجا می‌آوریم تا ببینیم آیا

می‌شود جای یک کلمه آن را عوض کرد و یا کلمه دیگری مانند آن را گذاشت، تا خواننده به عظمت کلام حق پی برد، و به دریای حیرت فرو رود. حق تعالی در آخر سوره لقمان فرموده :

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلۡغَيۡثَ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡأَرۡحَامِۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرُۢ ﴾ (لقمان : ٣٤)

«محقق بدان که فقط نزد خدا است دانش ساعت قیامت و او است که نازل می‌کند باران مفید را و می‌داند آنچه در ارحام است، و کسی خود نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند و کسی خود نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد محققا خدایتعالی دانا و آگاه به ظواهر و بواطن امور است».

در این آیه کلماتی است که اگر بخواهیم یکی از آنها را برداریم و کلمه مشابه جای آن بگذاریم از لطافت آن کاسته می‌شود و معنی مقصود از بین می‌رود، در این آیه خدا علم پنج چیز را اختصاص به خود داده و خواسته بفهماند که علم این پنج چیز را احدی جز او ندارد، و علی‌ؑ در خطبه ۱۲۸ نهج البلاغه فرموده : «علم این پنج چیز اختصاص به خدا دارد و احدی حتی انبیاء و اوصیاء نمی‌دانند» حال شما در کلمات این آیه دقت کنید :

اولاً – خدا **عنده** را که خبر است مقدم داشته بر **علم الساعة** که مبتداء است، و اگر مؤخرّ می‌داشت مفید انحصار نبود، و اگر بجای تقدیم و تأخیر مبتداء و خبر کلمه «**إنما**» می‌آورد صحیح نبود زیرا علم حق منحصر می‌شد به این پنج چیز و حال آنکه تمام مفاتیح علوم غیب و غیر غیب نزد خدا است، خدا است که می‌داند یک شن کوچک میان تپهٔ بزرگ شن در طوفان نوح کجا بوده، و کجا رفته و ذرات هر تپه شن از اول خلقت تا بحال چندین مرتبه تغییر مکان داده، و همچنین تمام ذرات آبها و بخارها و غبارها و خاک‌ها و سایر مخلوقات را، پس علم خدا منحصر به این پنج چیز نیست، و لذا «**إنما**» نیاورده بلکه به تقدیم خبر اکتفا کرده تا حصر علم این پنج چیز را برای خود بیان کند.

ثانیاً – فرموده : **علم الساعة** و اگر کلمه الساعه را برداریم و کلمه «**القیامة**» را جای آن بگذاریم معنی مقصود و لطافت آن از بین می‌رود، چرا برای اینکه رسول خداﷺ علم و ایمان به قیامت دارد و منحصر به خدا نیست، بلکه هر بندهٔ مؤمن باید علم و ایمان به قیامت داشته باشد، و اما ساعت وقوع قیامت را احدی نمی‌داند جز خدا و لذا تعبیر فرموده به کلمه **الساعة**.

ثالثاً – فرموده : و **ینزل الغیث** و آن را عطف کرده به جمله علم **الساعة** عطف جمله فعلیه به اسمیه که همان حصری که در معطوف علیه است در معطوف بیاید، و اگر نه اختصاص افاده نمی‌شد، و کلمه غیث را انتخاب کرده و اگر غیث را برداریم و بجای آن کلمه **مَطَر** و یا **وابِل** و یا **طلّ** و یا کلمه **من السَّماءِ ماءًا** و یا **وَدْق** و امثال این کلمات که همه به معنی باران است بجای غیث بگذاریم صحیح نیست، و معنی مقصود و لطافت کلام از بین می‌رود، زیرا ممکن است هر مهندس هواشناسی به واسطه مقدمات علمی بداند فردا مثلا باران می‌آید و خبر دهد و خبر او صدق باشد، پس این علم اختصاص به خدا ندارد، اما خدا کلمه غیث را آورده که بمعنی باران مفید **لایضر** است، و هیچ مهندس نمی‌تواند علم پیدا کند که باران فردا مفید است و یا مضر، پس علم نزول غیث غیر از علم نزول مطر است، و لذا خدا این کلمه را انتخاب کرده، اگر عوض شود با کلمه مشابه صحیح نیست.

رابعاً – فرموده : و **یعلم ما فی الأرحام** و معنی : **ما فی الأرحام** این است که خد هویّت تامّه آنچه در رحمهای زنان است از ابتداء تکوین تا انتهای امر آن را که بشر می‌شود و به سعادت می‌رسد و یا شقاوت، صالح می‌شود و یا طالح، دوزخی می‌شود و یا بهشتی، تمام مراحل را می‌داند. و اگر کلمه **"ما"** را برداریم و بجای آن کلمه «**من**» بگذاریم و بگوئیم **من فی الأرحام** معنی عوض می‌شود، چنین می شود که؛ خدا می داند آنکه در رحمها است پسر می باشد و یا دختر، در این صورت اشکالی پیدا می‌شود که کسی بگوید هر دکتر جنین‌شناسی می‌تواند به واسطه مقدّمات علمی و یا اشعّه برق بفهمد که در رحم فلان زن پسر است و یا دختر، و این علم اختصاص به خدا ندارد، ولی حقّتعالی **ما فی الأرحام** فرموده تا چنین اشکالی نشود.

خامساً – فرموده : ﴿وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ مَّاذَا تَکْسِبُ غَداً﴾ ونفرموده **ماذا یقع غدًا**، زیرا منظور این بوده که آنکه کسب فردای خود را نداند، چگونه سایر امور را می‌داند، پس به طریق اولی از کار

دیگران بی‌خبر است، و لذا کلمه تکسب آورده، و اگر آن را برداریم و بجای آن فعل دیگری بگذاریم لطافت مطلب از بین می‌رود.

سادساً – فرموده : وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ و کلمه **نفس** را انتخاب کرده و اگر بجای آن **أحد** یا کلمه **بشر** و یا **انسان** بگذاریم صحیح نیست، زیرا هر فردی و یا بشری ممکن است به واسطه وحی و یا به واسطه خبردادن رسول از وحی بداند فردا چه می‌کند، اما هیچ کس به خودی خود و از پیش خود نمی‌داند، و کلمه **نفس** که در لغت عرب بمعنی خودش می‌باشد، این معنی را می‌فهماند که احدی خودش نمی‌داند فردا چه می‌کند و این علم اختصاص به خدا دارد.

سابعاً – فرموده : ﴿وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ باز کلمه **نفس** را آورده که مفید این است که احدی بخودی خود نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد، اما ممکن است به توسطّ وحی الهی بداند و مقصود نقض نمی‌شود، و اما اگر کلمه دیگری جای آن بگذاریم هدف الهی نقض می‌شود.

ثامناً – جمله مَا تَدْرِی را مکرر کرده برای تأکید، و اگر می‌فرمود بِأَیِّ أَرْضٍ به عطف معمول بر معمول بدون تکرار وَمَا تَدْرِی مفید تأکید نبود.

تاسعاً – مَّاذَا تَکْسِبُ جمله اسمیه می‌باشد و اگر بجای آن می‌فرمود «کسب غده» بطور مضاف و مضاف الیه لطافت جمله اسمیه را نداشت، زیرا جمله اسمیه دلالت بر استمرار و دوام دارد.

و البته اهل ادب نکات بیشتری ممکن است از آیه استفاده کنند مانند اینکه مَا تَدْرِی فرموده **ولا تدری** با **"لاء"** نیاورده که نفی به کلمه **"ما"** دلالت بیشتری بر نفی دارد، و از آن جمله ما تدری فرموده و ما تعلم نفرموده زیرا درایت علم پیدا کردن به وسیله نظر و استدلال و حیله می‌باشد و خدا خواسته بفرماید به هیچ حیله و نظر و وسائل کسی نمی‌تواند علم به مذکورات پیدا کند.

بنابر آنچه ذکر شد بی‌جهت نیست که خدا در مقام معارضه و تحدّی اعلام نموده که اگر می‌توانید یک سوره کوچکی مانند قرآن بیاورید، با اینکه تمام فصحای عرب دشمن او بودند، این کار را نتوانستند و اگر آورده بودند در تاریخ ثبت می‌شد، فصحا فهمیدند که جملاتی بهتر ازقرآن محال است، با اینکه به کلمات مخلوقی مانند خود ایرادها می‌کردند، چنانکه خنساء که

زن فصیحی بود بدو شعر حسان بن ثابت هشت ایراد کرد در حالی که حسان اول شاعر عرب بود، چون حسان گفت :

لنا الجفنات الغر یلمعن بالضحی   وأسیافنا یقطرن من نجدة دماً

ولدنا بنی العنقاء و بنی محرق   فأکرم بنا خالاً و أکرم بنا ابنماً

یعنی : «ما را قدحهای سفیدیست که در روز نورمی‌دهد، و از شمشیرهای ما خون می‌چکد از بزرگواری، فرزندان ما طائفه بنی‌العنقاء و طائفه بنی‌محرقند چه دائی و پسران بزرگواری داریم». حسان این دو شعر را در مقام مفاخره گفت، سپس به خنسا گفت این اشعار چگونه است؟ خنسا گفت در هشت مورد آن نقص است :

اول – گفتی الجفنات، و آن جمع قلّه و دلالت برکمی دارد و اگر جفان می‌گفتی جمع کثره است بهتر بود.

دوم – گفتی **الغر** و آن سفیدی پیشانی و کم و منحصر است و اگر می‌گفتی **البیض أحسن** و **أوسع** بود.

سوم – گفتی **بالضحی** و آن روز است و اگر می‌گفتی **بالعشی أبلغ** و **أحسن** بود زیرا شب بیشتر مهمان وارد می‌شود و احتیاج به روشنی دارد.

چهارم – گفتی **واسیافنا** و آن جمع قله است و **سیوفنا** که جمع کثره باشد، بهتر است.

پنجم – گفتی **یقطرن** و قطره دلالت بر کمی دارد و اگر می‌گفتی **یجرین** مناسب‌تر بود.

ششم – گفتی **یلمعن** و آن روشنی آنی است و اگر می‌گفتی **یشرقن** که روشنی با دوام‌تری است بهتر و مناسب‌تر بود.

هفتم – **دماً** مفرد آوردی و اگر **دماء** جمع می‌آوردی بهتر بود.

هشتم – گتفی **ولدنا** و این افتخار به اولاد است و اگر **ابونا** گفته بودی افتخار به پدر بهتر بود.

و این ایرادها را که خنسا گرفته تمام فصحا پذیرفته و تحسین کردند به خلاف ایرادهائی که به قرآن می‌گرفتند که هر کس اهل زبان بود آن را بی‌جا می‌دانست.

ملاحظه فرمائید کسانی که این قدر در سخن‌سنجی دقیق بودند در مقابل قرآن اقرار و اعتراف به فصاحت آن کردند، اما عده‌ای برای طمع ریاست و پیشوائی و خودنمائی مانند مسیلمۀ کذاب، آمدند کلماتی برای مقابله با قرآن گفتند و خود را رسوا و مفتضح کردند و اگر خواستند چیزی مانند قرآن بگویند، مقداری از آن را از قرآن ضمیمه کردند یعنی سرقت کردند، و لذا فصحای عرب به آنان خندیدند، مسیلمه با اینکه اهل یمامه و از عرب خالص و از فصحا بود در مقابل سوره کوثر که سوره کوچک و دارای سه آیه می‌باشد سوره‌ای آورد تقلیدی تو خالی و دروغ، خالی از فصاحت، و حماقت خود را ثابت کرد و گفت : «**انا اعطیناک الجماهر فصل لربک و جاهر ان مبغضک رجل کافر**» اول هر سه جمله را از قرآن سرقت کرده و لفظ **جماهر** و **جاهر** را که دلالت بر ریاست‌طلبی دارد آورده، و کلمه **شانئک** را برداشته و **مبغضک کافر** را جای آن گذاشته و از لطافت انداخته، زیرا جمله **شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ** خبری از آینده و معجزه است، و **الأبتر** اشاره به دشمن معینی است که به واسطه الف و لام دلالت دارد ولی **مبغضک رجل کافر**، اولاً : خبر غیبی نیست. ثانیاً : رجل کافر مجهول و غیر معلوم و خبر دادن از مجهول لغو است، زیرا معلوم نکرده **رجل کافر** کیست.

در این اواخر یک نفر مسیحی آمده به یاری مسیلمه و خواسته عیب کلام او را بپوشاند و کلام او را زینت دهد و تا معارضه با قرآن کند و کلمه جماهر را برداشته و بجای آن جواهر گذاشته و بدتر و مسخره‌تر شده زیرا جواهر مال دنیاپرستانست، نباید پیغمبر به آن افتخار کند و آیه نازل نماید و افتخار أنبیاء‌علیهم السلام به جواهر نیست و خدا انبیاء را به جواهر مدد نکرده است. این مسیحی آمده دیده **ان مبغضک رجل کافر** کلام خنک و مهملی است، بجای آن گفته **و لاتعتمد قول ساحر** و خنک ترش کرده و به خیال خود خوب ترش کرده. زیرا هیچ رسولی بقول ساحر اعتماد نکرده که خدا او را نهی کند مگر اینکه رسول دروغی مانند مسیلمه باشد، آن هم ساحر را نکره آورده که مهمل‌تر شده.

و اکنون که هزارو چهارصد سال از نزول قرآن می‌گذرد، و دشمنان اسلام که از هر گونه عداوت و تقلب و تزویر و اذیت و آزار و خونریزی و تهمت نسبت به اسلام و مسلمین

خودداری نکرده‌اند، و هر چه توانسته در محو اسلام کوشیده‌اند اما نتوانسته‌اند یک سوره کوچکی مانند سوره قرآن بیاورند که دانشمندان دنیا به تساوی آن با قرآن اعتراف کنند.

از فصاحت قرآن همین بس که هر عجمی بشنود امتیاز آن را از سایر سخنان عرب درک می‌کند و هر جمله‌ای از قرآن در هر کتابی باشد آن کتاب را زینت می‌دهد و مانند جواهری در میان ریگها می‌درخشد.

ابن ابی العوجا که یکی از علمای مادّی بود با سه نفر دیگر از دانشمندان عرب که هر سه دارای علم و کمال و فصاحت بودند همدست و هم داستان شدند و در مکه با هم متعهد شدند که هر یک کتابی به قدر ربع قرآن بیاورد تا مدت یک سال و در مقابل قرآن بگذارند. چون سال دیگر شد در مسجدالحرام در گوشه‌ای جمع شدند، یکی از ایشان گفت رفقا من چون آیه : يَا أَرْضُ ابْلَعِي... را از قرآن شنیدم، دانستم که معارضه با قرآن ممکن نیست، و لذا دست از معارضه برداشتم. دیگری گفت من چون به آیه: فَلَمَّا اسْتَيْأَسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيّاً ... رسیدم از معارضه ناامید شدم، در این گفتگو بودند که امام صادق عليه السلام از مقابل ایشان گذشت، و از سخنان ایشان مطلع شد و فرمود : قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ...

وجه سوم : جذابیت و نفوذ قرآن است

کلمات بسیاری از نویسندگان و گویندگان، جذاب و مؤثر است، ولی نه مانند قرآن، علت و سبب اسلام آوردن تودهٔ بی‌سواد مشرکین همانا قرآن و جذابیت و تأثیر آن بود، به طوری که بصرف شنیدن قرآن تسلیم می‌شدند و دست از عداوت بر می‌داشتند، بلکه دست از زن و فرزند و طائفه و املاک و علائق دیگر خود برمی‌داشتند و پیرو قرآن می‌شدند، و این موضوع محقق و مسلم است برای کسی که عارف به زبان و لغت عرب باشد، و لذا دشمنان اسلام در این اواخر کوشیدند که تدریس زبان عربی را از فرهنگ مستعمراتی خود حذف کنند و یا فورمالیته نمایند تا مردم به رموز و حقائق قرآن آشنا نشوند وبه آن نگروند، و مراجع اسلامی نیز به استعمار کمک کرده و به واسطه فتوای به وجوب تقلید و اکتفاء آن در امور اسلامی مردم را از تعلم آیات الهی باز داشتند به طوری که اکثر ملت از کتاب آسمانی خود بی‌اطلاّعند. و اما عرب که لغت قرآن زبان مادری ایشانست ممکن نیست دست از قرآن بردارند.

ولید بن مغیره از مشرکین بزرگ مکه بود و به رسول خداﷺ استهزاء می‌کرد، چون آیات قرآن را شنید متزلزل شد، در مورد نزول سوره مدثر آمده که رسول خداﷺ می‌نشست در مسجدالحرام و قرآن تلاوت می‌کرد، طائفه قریش اجتماع کردند نزد ولید و گفتند محمد کلامش چیست آیا شعر است یا حکایت یا خطبه؟ ولید گفت بگذارید من کلام او را بشنوم، پس نزدیک رسول خداﷺ رفت و گفت از شعرت بخوان، رسول خداﷺ فرمود: شعر نیست و چند آیه از سوره «حم سجده» قرائت کرد، بدن ولید لرزید و مو بر تن او راست شد، و برخاست و به خانه خود رفت و نزد قریش مراجعت نکرد، قریش نزد ابوجهل رفتند وگفتند: ولید به دین محمدﷺ میل کرد. ابوجهل نزد او آمد و گفت ما را سرشکسته کردی و میل به دین محمد نمودی. گفت: من کلامی از او شنیدم که پوست بدن را می‌لرزاند، ابوجهل گفت کلام او چیست شعر است یا خطابه؟ ولید گفت خطابه کلام متصلی است، ولی قرآن محمد چنین نیست و انواع شعر عرب را شنیده‌ام، کلام او شعر نیست، بگذارید فکر کنم و فردا جواب گویم، چون فردا شد گفت : «**إن هذا إلا سحر يؤثر**» کلامی از محمد شنیدم که نه کلام بشر است و نه کلام جن، سخن او شیرینی و حلاوتی و فوائد و نتایجی دارد که مافوق ندارد، و سخنان دیگر را درهم می‌شکند.

بهر حال مشرکین چون دیدند توده به شنیدن قرآن مجذوب می‌شود، بر آن شدند که گوش خود و دیگران را ببندند تا قرآن به گوشها نخورد، مانند زمان ما آنان که می‌خواهند خرافات دینی خود را حفظ کنند به مردم می‌گویند به مطالب قرآن گوش ندهید چون ما و شما آن را نمی‌فهمیم. و انگشت در گوش خود فرو می‌بردند و گاهی پنبه در گوش خود می‌نهادند. قرآن و اسلوب نظم آن آهنگی دارد که هر کس بشنود یکنوع وجد و شعفی به او رخ می‌دهد، اسلوب قرآن موجب پیدایش آهنگی شد که درعرب سابقه نداشت.

در خبر است که سه نفر از فصحای مکه ولیدبن مغیره و اخنس بن قیس و ابوجهل که در بلاغت سخن کمتر کسی مانند ایشان بود نیمه شبی هر یک منفرداً پشت خانه پیغمبرﷺ آمدند برای شنیدن آیات قرآن، و به قرائت او در نماز گوش می‌دادند، و از همدیگر خبر نداشتند، چون از کمین بیرون آمدند به یکدگر رسیدند، معلوم شد هریک پنهانی برای استماع قرآن آمده، بهم گفتند اگر کسان دیگر بر این کار ما مطلع شوند، مانند ما برای شنیدن قرآن جمع می‌شوند و این کار منجر به ایمان توده به محمد خواهد شد، پس با یکدگر تعهّد کردند که دیگر این کار را

تکرار نکنند، ولی چون شب دیگر شد هر کدام از ایشان پنهانی آمد و به قرآن رسول خداﷺ گوش فرا داشت، و تا صبح نخوابید از کثرت اثر و جذابیت، چون صبح شد یکدگر را دیدند و تعهّد نمودند که این کار تکرار نشود، چون روز بالا آمد ولید نزد اخنس رفت و گفت درباره سخنان محمد چه می‌گوئی؟ گفت چه بگویم، فرزندان عبدالمطلب می‌گویند دربانی کعبه از ما است، پذیرفتیم می‌گویند سقایت کعبه از ما است، تصدیق کردیم، گفتند حفظ کعبه نیز از ما است پذیرفتیم، اکنون می‌گویند نبوت و رسالت در خانه ما است، این را ما تصدیق نخواهیم کرد. از این سخن اخنس معلوم می‌شود تنها مانع ایشان از ایمان و قبول اسلام خودخواهی و تعصب قومی بوده و لذا به مردم می‌گفتند به این قرآن گوش ندهید و چنانچه در آیه ٢٦ سوره فصلت آمده می گفتند :

﴿ لَا تَسۡمَعُواْ لِهَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَغۡلِبُونَ ﴾(فصلت : ٢٦)

«گوش به این قرآن فرا ندهید و غوغا کنید و صدا در صدا بیندازید تا شما غلبه کنید».

یعنی صداها و آوازهای خود را در میان قرائت قرآن بیندازید تا بر آن غالب شوید. و حتی واردین مکه را می‌بردند در خانه‌های خود و برای آنان ساز و موسیقی به توسط کنیزان خوش آواز فراهم می‌کردند و سفارش می‌نمودند که گوش بقرائت محمد ندهید، و به دعوت پر زحمت او اعتنا نکنید. و لذا آیه ٦ سوره لقمان :

﴿ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡتَرِي لَهۡوَ ٱلۡحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ﴾

(لقمان : ٦)

نازل شد، عیناً مانند زمان ما که یکعده مداح و روضه‌خوان خوش آواز مردم را از مطالب قرآن بازداشته و مطالب ضد قرآنی تزریق می‌کنند. اما مردم به واسطه شنیدن قرآن اسلام را پذیرفتند. قرآن بود که دل آنان را تکان می‌داد، و می‌لرزانید. آری دیده نشده و نخواهد شد که ملتی دارای عصبیّت و حمیّت بسیار باشد و آنان را دعوت کنند به اینکه از زندگی و فامیل و عقائد و علائق و عادات و افکار خود دست بردارید، و با کمال خلوص و رغبت تسلیم حق شوید نه به اکراه و زور، بلکه به شوق و علاقه، ممکن نیست چنین دعوتی استقبال شود، ولی

قرآن و نفوذ کلمات آن این کار را کرد، و حتی کار بجائی رسید که زیر و زبر شدند، یعنی انقلاب فکری و دینی و علمی و اخلاقی و عملی یکجا با هم صورت گرفت، تا اینکه هر یک از عرب که متهّم به فساد اخلاق بود می‌گفت من بد حاملی برای قرآنم و این را در ذم خود می گفت. مثلا در جنگ یمامه با مسیلمه کذاب که از سخت‌ترین جنگهای اسلامی بود، پرچم به دست سالم مولی حذیفه بود به لشکریان گفت می‌خواهید بگویم برای چه این پرچم را به دست من سپرده‌اند برای اینکه من حامل قرآنم و مانند صاحب قرآن ایستادگی دارم، سپس گفت بد حاملی برای قرآنم اگر تا آخر استقامت نکنم، در این هنگام بر مسلمین بانگ زد و همه را مضطرب کرد و گفت ای اهل قرآن زینت دهید قرآن را به عمل، سپس حمله افکند و دشمن را مغلوب ساخت

اگر کسی قصه اسعد بن زراره و ذکوان بن قیس را که از مدینه آمدند مکه و مسلمان شدند به برکت شنیدن قرآن، و سپس به برکت قرائت قرآن اسلام را در مدینه منتشر ساختند، بخواند، تعجّب خواهد کرد، و همین آیات قرآن بود که در حبشه باعث میل نجاشی به اسلام شد، و به واسطه آیات قرآن تمام مجلس سلطان به گریه افتادند، و غلغله و ولوله بپا کرد و اشک چشمان اهل مجلس را جاری ساخت و اسلام در حبشه نفوذ کرد. قرآن دل‌ها را منقلب و پوست بدن را می‌لرزاند و شیرینی و جذابیت قرآن، موجب رغبت مسلمین شد و آن را با کمال شوق حفظ و نشر دادند.

وجه چهارم : معجزات علمی قرآن

ما در ترجمه مربوط به آن اشاره خواهیم کرد، هر قدر مجهولات بشر کشف شود و اکتشافی رخ دهد حقائق علمی قرآن بیشتر نمایان می‌شود، علوم جهانی یگانه وسیله و کمک به کشف حقائق قرآن و معجزات آنست، هر قدر راه فکر باز شود و حقائق زیر طبقات زمین و یا بالای آسمان جستجو شود، پس از کشف آن، پی می‌برند که در قرآن و مطالب صحیح آن خلل وارد نمی‌شود و قدر آن شناخته گردد، چنانکه در قرآن فرموده: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾، گویا منظور از کشف علوم طبیعی ظهور حقائق قرآنست. یکی از جهات اعجاز قرآنی که در دوره کنونی پرده از روی آن برداشته آنست که قرآن مشتمل است بر

بسیاری از حقائق فنّی و طبیعی و فیزیولوژی که به آخرین اکتشافات علمی منطبق است، در آن دوره که اسباب وآلات و ابزارهای دقیق علمی و اکتشافی وجود نداشت قرآن خبر داده از اسرار زمین و آسمان و عجائب خلقت، و نیز امر به تفکر و نظر در آنها نموده، مانند حقائق بیان شده هیئت و نجوم و حرکت ماه و زمین و سایر کواکب و همچنین از آثار و خواص حیوانات و نباتات و نر و ماده داشتن موجودات و تکامل و سیر جنین و فسیل موجودات و کیفیت خلقت جهان، وغیر از اینها. و فرموده : **قُلِ انظُرُواْ مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ** و یا : «**أَوَلَمْ يَنظُرُواْ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّهُ مِن شَيْءٍ**» و از این قبیل آیات دیگر، مانند آیه **قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ**. که امر نموده به تفکر در مخلوقات و عجائب آنها.

وجه پنجم و ششم : تاریخ و اخبار غیبی قرآن

یکی از وجوه اعجاز قرآن اخبار تاریخی آنست که طبق واقع بدون خلط خرافات بیان کرده، و در مقایسه اخبار آن با کتب عهدین صدق آن معلوم می‌شود، قرآن در ذکر تاریخ هدفش پند و عبرت وموعظه و تعلیم و تعلم بوده به خلاف کتب دیگر، اگر کسی به تورات و انجیل مراجعه کند می‌بیند که قرآن را نمی‌توان با آنها قیاس کرد، زیرا در آنها مطالب افسانه‌ای بدون ذکر هدف بسیار است چنانچه در جای خود بیان خواهد شد.

وجه دیگر اعجاز قرآن اخبار غیبی فراوان آنست و آنچه خبر داده راست و درست آمده، این اخبار و پیش‌گوئیهای آن که به صحّت مقرون شده کشف از صدق آورندهٔ آن می‌کند، و این اخبار بر دو قسم است : یک قسم آن در عصر خود پیغمبرﷺ واقع شده و قسم دیگر پس از وفات او، که در ترجمه آیات مربوطه خواهد آمد. و قسمتی از اخبار غیبیه قرآن را ما در کتاب دیگر ذکر نموده‌ایم.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عده‌ای از جوکیان هند که همه از کفار و اهل باطلند و هم عده‌ای از مرشدان صوفیه که اهل بدعتند خبر از غیب می‌دهند، پس خبر دادن از غیب دلیل بر حقانیت و صدق نبوّت نمی‌شود و آن را از معجزات قرآن نباید شمرد. جواب آنست که غیب بر سه قسم است : غیب ماضی و غیب حال و غیب استقبال. غیب ماضی وحال را ممکن است کسی بوسایلی

بداند، مثلا غیب ماضی را از تاریخ، و غیب حال را از وحی شیاطین چنانکه قرآن خبر داده در سوره انعام آیه ۱۲۱ :

﴿ وَإِنَّ ٱلشَّيَـٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ ﴾ (انعام : ۱۲۱)

و در سوره شعراء آیه ۲۲۱ و ۲۲۲ فرموده :

﴿ هَلۡ أُنَبِّئُكُمۡ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَـٰطِينُ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴾

(شعراء : ۲۲۱ و ۲۲۲)

که شیاطین برای اغفال و گول زدن مردم، دکّان بعضی از ژوکیان و مرشدان را به واسطه چنین اخبار گرم می‌کنند تا مردم به آنان رو آورند. و اما غیب استقبال را نه ژوکی می‌داند و نه مرشد، و نه استاد ایشان شیطان. و اما کسوف و خسوف و سایر اخبار جوی را به واسطه علل و معلول و وسائل علمی می‌توان حساب کرد و خبر داد، ما می‌دانیم پس از زمستان بهار است و این را نباید غیب گفت.

وجه هفتم و هشتم اعجاز قرآن

یکی از وجوهی که از اعجاز قرآنست خواصّ آیات و سور آنست که خود فرموده : **شِفَاء وَرَحۡمَةٌ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ**، چه آثار و برکاتی دارد نوشتن و خواندن و تدبر در آن، موجب شفای قلوبست از جهل و خرافات، و شفای ابدانست از امراض، چه دردها و خیالات نفسانی و وساوس شیطانی به برکت آن دفع شده، قساوت دل و غفلت باطل به تدبر در آن زدوده گردد. خود نگارنده پس از فراغ از تحصیلات و رسیدن به درجه اجتهاد تا پس از مدتی از آن، غرق در خرافات و تعصبات مذهبی بودم و به برکت تدبر در قرآن نجات یافتم.

وجه دیگر ازاعجاز قرآن و قوانین عدالت و احکام صحیحه آن در تساوی و سیاست و تجارت وزراعت و قصاص و عبادات و معاملات و نکاح و جهاد و دیات و آنچه مورد نیاز بندگان و صلاح ایشان بوده طور کلی بیان شده که بهتر از آن تصور ندارد. و دشمنان قرآن نتوانستند در یکی از مسائل آن خدشه کنند، و اگر خدشه و اعتراض کردند جواب کافی شنیدند، حتی بزرگان و مسیحی و مادّی به این مطلب اعترف کرده‌اند. عجب اینکه تمام این قوانین در

یک شب و یا ۲۳ سال نازل شده به یک مرد امی درس نخوانده، در صورتی که عقلا و بزرگان ملل صدها سال با تبادل افکار و اجتماع آراء قوانین جعل می‌کنند، و پس از مدتی نقص آن را مشاهده کرده تبدیل، و یا تبصره به آن ملحق می‌کنند، ولی در قرآن قوانینی آمده که تا هزاران سال برای تمام مجامع بشری و ملل مختلفه کافی است، چنانکه رسول خداﷺ فرموده :**"حلال محمد إلی یوم القیامة و حرامه إلی یوم القیامة"**، می‌توان گفت برای اعجاز قرآن همین جهت کافی است، متأسفانه دول استعماری و دشمنان داخلی وخارجی وحتی بسیاری از مجتهدان دینی کوشیده‌اند تا قوانین قرآن را تبدیل و یا از رسمیّت انداخته و قوانین دیگری که از دماغهای بشری خارج شده رسمیّت داده‌اند، وهمین سبب بیچارگی و بی‌بند و باری ملت اسلام شده، پس نه تنها مسلمین بلکه تمام اهل جهان اگر بخواهند به راحتی و رفاه عمومی نائلی شوند چاره‌ای ندارند جز آنکه قوانین قرآن را اجراء نمایند.

وجه نهم و دهم از اعجاز قرآن

یکی از وجوه اعجاز قرآن عدم وجود اختلاف در آنست چنانکه خدا در سوره نساء آیه ۸۲ فرموده :

﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُوا۟ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا ﴾ (نساء : ۸۲)

«آیا تدبّر در قرآن نمی‌کنند و اگر از نزد غیرخدا بود محققّا اختلاف بسیاری در آن می‌یافتند ».

عدم اختلاف از دو جهت می‌باشند :

۱- از جهت فصاحت و بلاغت و محکمی و داشتن مطالب قطعی نه شکی و نه ظنّی، که آیات قرآن در این جهت یکنواخت می‌باشد و از اول تا به آخرش در حدّ اعلای زیبائی است، ولی در کتب دیگر چنین نیست، گاهی جملات فصیح زیبا دارد و گاهی غیر فصیح و غیر زیبا، گاهی قطعی، گاهی ظنّی، زیرا صاحبان آنها متغیر الاحوال والصفات می‌باشند، اما خدایتعالی چون در ذات و صفات تغییری ندارد در کلام او نیز تغییری ندارد.

۲- یکی دیگر از جهات عدم اختلاف این است که ضدّ و نقیض و تنافی و تباین در قرآن یافت نمی‌شود، بخلاف کتب بشری که در هر کدام آنها مطالب مختلفه ضدّ یکدگر می‌باشد.

و اما وجه دهم از اعجاز قرآن استفاده عموم و خصوصی از آن است، هرکتابی در عالم نوشته شده برای یک طبقه و یا طبقاتی معین مفید بوده نه برای عموم، ولی قرآن برای عموم طبقات مفید است، و هر کس می‌تواند از آن بهر برد، مثلا کتاب قانون ابوعلی سینا برای دکتران فقط مفید است، و کتاب قوانین محقق قمیّ فقط برای اصولیّین مفید است، اما قرآن چنین نیست، منتهی دانشمندان بیش از عوام از آن بهره می‌برند، در حالیکه عوام نیز از آن بهره می‌برند، اهل قانون از قوانین آن، اهل تاریخ از تواریخ آن، فقهاء از فقه آن، طالبین توحید از توحید آن، بازاریان از معاملات آن، بی‌سوادان از نصایح آن، و و و، و... این سخن مورد تصدیق همگان می‌باشد چه دانشمندان اسلام و چه بیگانگان، اگر کسی اقرار دانشمندان بیگانه را بخواهد به کتب دیگر ما مراجعه کند.

مصطفی را وعده داد الطاف حقّ   گر بمیری تو نمیرد این ورق

من کتاب و معجزت را حافظم   بیش و کم کن را ز قرآن رافضم

من تو را اندر دو عالم رافعم   طاغیان را از کتابت دافعم

کس نتاند بیش و کم کردن درو   بهتر از من حافظی دیگر مجو

رونقت را روز افزون می‌کنم   نام تو بر سیم و زرها می‌زنم

در محبت حّب من شد مهر تو   در غضب هم قهر من شد قهر تو

حفیه می‌گویند نامت را بزور   نام تو اندر اذان آید ظهور

از اذانت پر کنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را

چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا بماه

هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را در کشد چون اژدها

تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای

اهل عالم از کهین و از مهین از نوابغ جمله حتّی مرسلین

گر بهم آیند و هم کاری کنند بر کلامی همدگر یاری کنند

چون کلام حق سخن نی قادرند می نه بتوانند و هرگز ناورند

هست قرآن سهل و آسان ای پسر تا شود حجّت بهر فرد بشر

رو تو «یسرنا» بخوان اندر قمر خوب بنما اندر آیاتش نظر

در خاتمه مقدمات تابشی از قرآن باید تذکّر دهم که به توفیق الهی شروع خواهیم نمود به خود تابشی از قرآن که ترجمه آیاتست با ذکر نکات و توضیحاتی در ذیل ترجمه. و دیگر اینکه ما روزی که قدم به میدان مبارزه با شرک و خرافات نهادیم جز رضای خدا نظری نداشتیم، و به خوش‌آمد و بدآمد کسان و یا بدگوئی و تهمت فراوان آنان اعتنا نکردیم، زیرا این مبارزه تکلیف

دینی ما بود، ولی اگر جامعه امت هم نادان و متعصب و خرافی و مقلد بودند ممکن بود مأیوس شویم، اما احساسات پاک عده‌ای از دانش‌جویان و حق‌شناسان چون گویندگان اشعار ذیل ما را به نتیجه و فائده عمل و کارمان امیدوار نمود که باز هم در جامعه طرفدار حق زیاد است، لذا به درج نامه دو نفر از میان نامه‌های بسیاری که بما نوشته‌اند برای نمونه اقدام گردید :

اول – نامه دانشمند محترم سید الاعلام آقای سید محمد شافی قرشی دامت برکاته از نمین اردبیل، و هو هذا :

محضر شریف حضرت آیت الله العظمی برقعی دامت برکاته

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

کتاب مستطاب (احکام القرآن و تابشی از قرآن) را ملاحظه و مطالعه نمودم، انصاف و وجدانم به من اجازه نداد که در مقابل آن همه تلاش و کوشش و خدمات شایسته آنجناب نسبت به اسلام و اسلامیان خاموش بمانم، ضمن عرض تشکر و قدردانی و دعوات خیریه، قطعه شعری را که همین امروز در حق جنابعالی سروده‌ام بحضور مبارک تقدیم می‌دارم :

طوبی لک یا حجة الرحمان یا داعی الخلق إلی القرآن

یا مرشد الأمة للسعادة یا هادی الناس إلی الجنان

یا قالع الجهل من الصدور یا جامع الحکم من الفرقان

نورت عین معشر الإسلام بینت حکم أحسن المیزان

دمرت کل بدعة ضلالة أحرقت أصل الشرک والخسران

کسرت ظهر معشر الجهال أغلقت باب أكثر الدّكان

جادلت كل من به عناد لایقبل الحق من الانسان

أعلنت ان الافتراق شرک لایحسن لصاحب الإیمان

و المسلمون کلهم إخوان شقاقهم کان من الشیطان

أیدک الله لهذا الدعوة یجزیک عنا الله بالإحسان

یحشرک الله مع النبی و آله بحرمة القرآن

دوم – نامه جناب آقای سید احمد خدام آموزگار آموزش و پرورش قوچان :

بنام خدا، تقدیم به مجاهد راه حق حضرت آیت الله العظمی آقای آقا سید ابوالفضل ابن الرضا علامه برقعی دامت برکاته.

بنام خدا

تقـدیم ارادت بـه تـو ای عـالم بیـدار   تقدیم تحیّـت بـه تـو ای قائـد غمخـوار

أحسن به تو ای عـالم ربّـانی خوشـگو   کاین‌سان سخنت معرکه کردست بهر کـو

روشن نظران در پی گفتار تـو هـر سـو   با غالی و مشرک ز سـر جنـگ کنـد رو

تو نیز سخن‌پرور و حق را به عیـان گـو   بر گو که سخن‌سنج بـود نیـک خریـدار

هر خدعه و هر فلسفه شد مـأمن درویـش   هر مفلس وعا می‌شده بائی بیکـی کـیش

هر یک بجهالت شده مغروق کــم و بــیش　　بــر عاقبــت خلــق خــدا نیــک بینــدیش

فریــاد بــرآور بســر صــوفی و درویــش　　باشد که یکی را کنی از خواب تو بیــدار

آن گلشن قدسی تو گلزار جنــان اســت　　وان تابش قرآن تو پــر ارج جهــان اســت

آن مکتب دینی تو چــون داروی جــان اســت　　آیات خــدا در ســخنان تــو عیــان اســت

خلق از تو و از علم تو انگشــت‌گــزان اســت　　بیدار شــود از ســخن و پنــد تــو هشــیار

ای عالم حق گلشن دیــن روبــه خــزان شــد　　آیات خزان بر ســر هــر شــاخ وزان شــد

رخســـار گـــلان پیـــرهن رنگـــرزان شـــد　　وارد بخرافــات همــه پیــر و جــوان شــد

الله علی گشت وبشر قطــب جهــان شــد　　بنگــر برســیده بکجــا کــار دغــل‌کــار

فیلسوف بود مرجع و مســند شــده مغصــوب　　قرآن شده مهجور و عقائد همــه معیــوب

ناشــر بخرافــات بــود منبــر مرغــوب　　از بهر رضای دگزان حق شــده مغضــوب

جزنوحه و فریاد فغان نی‌شــده مطلــوب　　جهــال بســی ذاکــر و واعــظ پــی دینــار

افســوس خرافــات شــده درج روایــت　　روحـــانی جهـــال بـــود ســـدّ هـــدایت

اندر عـوض عقـل بـود عشـق کفایـت   شاعر شـده هـادی بـره کفـر و غوایـت

هر کفر بود دین و غلـو گشـته ولایـت   افسوس که بیگانه ز دیـن، آمـده دینـدار

دیدی که چسان بیخردان توطئـه کردنـد   صد حیلـه و تزویـر پـس مقنعـه کردنـد

گفتار تو را بهـر کسـان مغلطـه کردنـد   هنگـام ادای سـخنت همهمـه کردنـد

در غیبـت تـو همهمـهٔ بیهـده کردنـد   باشد که بتابدخور حـق بعـد شـب تـار

گویند چـرا حـق شـده ظـاهر ز بیانـت   ماننـد همـه نـی شـده‌ای اهـل خیانـت

خائن نـه تـوئی سـرور مـائی بـدیانت   تـو سـمبل دینـی و بـود پـاک روانـت

بگذار کـه دشـمن بزنـد زخـم زبانـت   تـو أجـر جهـادت بسـتان از حـق دادار

ذریـه زهـرا، مشـنو قـال ددانـرا   حق گو که بود حق همه جا یار، کسـانرا

بـرچین تـو دکانـداری آن پیرمغـانرا   حـافظ شـکنی بـاش، بکـن کـاریلان را

ای مرد مجاهـد برهـان خلـق جهـان را   از زندقـهٔ فلسـفه و غـالی مکـار

افسوس که دونان دل و قلبت بشکسـتند   صد تهمت ناحق بوجـود تـو بـه بسـتند

این خلق همان کـآب بجـدّ تـو ببسـتند　　بـا عتـرت و اولاد علـی عهـد ببسـتند

دیدی که چسان عهد خـدا را بشکسـتند　　دیگـر چـه توقـع بتـو گردنـد مـددکار

چون شمع، تو ای برقعی از خـویش بسـوزی　　بـا پرتـو خـود راه دیانـت بفـروزی

با منطـق حـق فـام تـو افـواه بـدوزی　　گردنـد فـراری همـه اهـریمن مـوذی

بـاز آ و سـرافراز نمـا تـا کـه بـروزی　　خـادم بتـوگردیم و تـو مخـدوم باخیـار

مـن مسـتمع درّ بیانـات تـو بـودم　　گفتار خوشت را، ز دل و جـان بشـنودم

مهر تو بشـد گـنج دل و، نـور وجـودم　　چون دیگـر یـاران تـو شـعری بسـرودم

«خـّدامم» و مـن بنـدهٔ درگـاه وَدودم　　باشد که قبول افتد و گـردی تـو بمایـار

مقدمه تفسیر تابش در اینجا به پایان می رسد وما پس از این گزیده هایی از کتاب تفسیر تابش امام برقعی را آورده ایم تا خواننده محترم مکانت علمی کتاب را بهتر درک کند:

اللهم وفقنا لإتمامه و نشره

گزیده هایی از تفسیر تابش

۱. شفاعت...

در تفسیر آیه ۲۵۴ سوره بقره می خوانیم:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞۗ وَٱلۡكَٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ

ترجمه : ای مؤمنین از آنچه شما را روزی کرده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه بیاید روزی که در آن، نه داد و ستد، و نه دوستی و نه شفاعتی است، و کافران خود ستمگرند.(٢٥٤)

نکات : أنفقوا فعل أمر و دلالت بر وجوب دارد، و مقصود از آن زکات است، و **مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم**، "ماء" در آن "ماء موصوله" و مفید عموم است، ودلالت دارد بر اینکه از هر چیزی باید زکات داد و مخصوص نه چیز نیست. و **لا شفاعة**، نفی، و دلالت دارد که روز قیامت شفاعتی در کار نیست، حتی برای مؤمنین، زیرا خطاب صدر آیه به مؤمنین است، و مقصود شفاعتی است که از طرف مخلوق و به خیال خودشان باشد.

مسئلۀ شفاعت به قول یکی از بزرگان دین، به جائی رسیده که هر گویندۀ بی سواد بی‌اطلاع از حقائق دین و بی‌خبر از حد و مرز شرع مبین که حتی فاقد خواندن و نوشتن هستند، منبر و مسند أنبیاء مرسلین را غصب کرده، و بنام شفاعت مردم را گمراه کرده‌اند، و با بافته‌ها و قصه‌های جعلی و خواب‌ها، مردم را به پرتگاه گناه جری و تشویق می‌کنند، و یک دروازۀ شفاعت به گشادی زمین و آسمان برای مردم بازکرده‌اند که هر ناپاک و آلوده و جنایتکاری می‌تواند به بهشت برین رود، و با أنبیاء و مرسلین هم‌نشین گردد، و به این وسیله جلب توجه و رضایت عوام را نموده و پولهای زیادی می‌گیرند. بزرگوار مورد اشاره بحث خود را چنین ادامه می‌دهد : متأسفانه در کتابهایی نیز بحث شفاعت آمده که دست‌آویز بی‌دینان و یاران شیطان گشته، و روایاتی ساخته‌اند که با آن روایات می‌شود ریشۀ قانون دین و قرآن را کند، ویا بی‌أثر نمود، و با قوانین خدا مخالفت کرد، مانند اینکه؛ زنی فاحشه از زنا فرزندانی می‌آورد، واز ترس رسوائی فرزندان خود را میان آتش می‌سوازنید، وکسی جز مادرش از این عمل خبر نداشت،

چون از دنیا رفت، هر جا دفنش کردند، خاک او را بیرون می‌انداخت، ناچار نزد امام وقت رفتند، و قضیه را به او گفتند، او دستور داد مقداری از تربت حسینی در قبر او بگذارند، بدین صورت، قبر او را پذیرفت، وگناه او عفو شد. ملائی دیگر نوشته است که؛ زن زناکاری که خانهٔ او مرکز فسق و فجور بود، روزی برای اینکه طعام پخته برای مشتریان تهیه کند، برای آتش به خانهٔ همسایه‌ای که مجلس روضه بود می‌رود که از مطبخ او آتشی بیاورد، بر آتش زیر دیگ می‌دمد، و از دود آن چشم او تر می‌شود، سپس آتشی فراهم کرده ومی‌رود به مشتریان خود می‌رسد، همین زن را پس از مرگش خواب می‌بینند که در باغی زیر اشجاری با حضرت زهرا **علیها السلام** هم‌نشین شده، از او می‌پرسند تو با آن اعمال زشت، چگونه به این مقام رسیدی؟ می‌گوید؛ به برکت آن تری چشم از دود مطبخ همسایه، که تمام گناهانم مورد شفاعت شد. و هزاران قصه مانند اینها ساخته و پرداخته‌اند که دیگر نه ایمانی ونه عفتی لازم است، و هر کس با مجالس دینی سر وکار داشته باشد، این کفریات را شنیده است. در حالیکه در کتاب آسمانی ما قرآن چنین شفاعتی بکلی نفی شده و در تمام آیات مدرکی برای اثبات آن نیست، و قرآن مقام هر کس را در گرو اعمال و عقایدش می‌داند. أما هواهای نفسانی مردم آلوده از یک طرف و غلو و اغراق گویندگان نسبت به امامان از طرف دیگر، و ترویج دشمنان اسلام از هر چه ضد اسلام باشد از طرف دیگر باعث شده که احکام اسلام راجع به جهاد و أمر به معروف ونهی از منکر و حفظ سرحدات مملکت و نشر معارف وغیره همه منسوخ شده، و به جای آنها گریه و نوحه آمده، ومانند دین مسیح که دوستی و محبت مسیح برای دنیا و آخرت کافی است، و آزادی در فسق و فجور رواج یافته، دین اسلام نیز چنین شده، که یک گریه و محبت دروغی برای متدینین صدر اسلام از همه چیز کافی است. با اینکه آیات قرآن مردم را می‌ترسانیده و به حساب دقیق إلهی که مو را از ماست می‌کشد، نوید می‌دهد، ولی بواسطهٔ بی‌خبری مردم از قرآن و نشر همین خرافات دینی، ملت اسلام را منحرف و مانند یهود کرده‌اند که می‌گفتند :

﴿ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامًا مَّعۡدُودَٰتٖۖ وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ﴾

(آل عمران : ٢٤)

در مقابل قرآن افتراآتی بنام دین، مانند باب توسل و شفاعت آورده‌اند، که در مقابل خدا و قرآن، پناهگاهی برای مردم درست شده، و از تهدیدات وحشت‌انگیز إلهی وحشتی ندارند، زیرا

شفیعان می‌توانند آنان را از کیفر إلهی برهانند. واگر نماز جمعه و جهاد و أمر به معروف و جانبازی و فداکاری و غیرت ایمانی برود و محرمات إلهی رواج یابد با داشتن گریه و توسل و شفاعت اشکالی ندارد، و همه و همه خرابی‌ها جبران می‌شود، ولی قرآن مکرر در آیات بسیاری چنین شفاعتی را نفی کرده و می‌گوید روز قیامت و روز جزای کیفر هیچکس دربارهٔ کس دیگر شفاعتی به این کیفیت نتواند، مانند آیات: ﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾. ﴿وَاتَّقُواْ يَوْماً لاَّ تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئاً وَلاَ يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلاَ يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلاَ هُمْ يُنصَرُونَ﴾. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْماً لَّا يَجْزِي وَالِدٌ عَن وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِ شَيْئاً﴾ . ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئاً وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾. ﴿فَالْيَوْمَ لَا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَّفْعاً وَلَا ضَرّاً﴾. ﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَا رَشَداً﴾. ﴿وَأَنذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُحْشَرُواْ إِلَى رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُم مِّن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾. ﴿وَذَكِّرْ بِهِ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللّهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ وَإِن تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لاَّ يُؤْخَذْ مِنْهَا﴾.

شما در آیات فوق دقت کنید و اطلاق آنها را ملاحظه فرمائید. مدعیان شفاعت این آیات را ندیده گرفته و به آیاتی استدلال می‌کنند که آن آیات چنانچه خواهد آمد مربوط به شفاعت به صورت مذکوره نیست. و یااستدلال می‌کنند به آیاتی مانند آیهٔ :

﴿ لا يملكون الشفاعة إلامن اتخذ عند الرحمن عهداً ﴾

در صورتیکه در همین آیات نفی شفاعت شده، زیرا می‌فرماید بطور انکار که چه کس می‌تواند بدون رضایت خدا و بدون اذن و بدون پیمان إلهی شفاعت کند؟ زیرا خدا با کسی پیمانی نبسته که هر قدر جنایت و گناه کند از او صرفنظر کند، وشفیع برای او بتراشد، بلکه این عهد و پیمان ظاهرا همان است که خدا به یهودیان فرموده : که می‌گفتند: **﴿لَن تَمَسَّنَا النَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَّعْدُودَةً﴾. می‌فرماید به آنان بگو:**﴿قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِندَ اللّهِ عَهْداً فَلَن يُخْلِفَ اللّهُ عَهْدَهُ﴾. یعنی خدا با کسی پیمانی برای شفاعت و یا عفو نبسته تا مجبور بعدم تخلف شود و یا برای فرار از کیفر به کسی اذن دهد.

پاره‌ای از آیات قرآن شفاعت را موکول به اذن خدا کرده، البته دربارهٔ کسانی که خدا از ایشان راضی بوده باشد که ایشان مؤمنینند، مانند آیات : ٢٢ و ٢٣ سبأ و ٨٤ تا ٨٦ زخرف، و ٢٧ و ٢٨ أنبیاء، و یا آیهٔ ١٠٩ سورهٔ طه که می‌فرماید :﴿ يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ

وَرَضِيَ لَهُ قَوْلاً﴾. یعنی در آن روز (قیامت)، شفاعت، هیچ نفعی ندارد مگر باری آن کسی که خدا بدان دستوری قبلا داده و گرفتاری را درباره او پسندیده باشد (کلمة "لا تنفع" مضارع، ولی "اذن" ماضی). در مورد این شفاعت که پسندیدگان از آن برخوردار بوده و غیر از شفاعت شرک‌آور ومخالف آن است، عده‌ای چنین گفته‌اند : این شفاعت که با اجازهٔ خدا است همان استغفار و طلب آمرزش است که دارای ۳ اصل و شرط است:

اصل یا شرط اول: اذن از پروردگار که فقط برای مؤمنین دستور داده، چنانکه فرموده : ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾.﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِکَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾. ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُواْ اللّهَ تَوَّاباً رَّحِيماً﴾[1] که حقیقت شفاعت همین است دو نفری (مذنب و مستغفر) به حضور خدا آمده و هر دو از وی طلب آمرزش نمایند، و خدا منافقین را در عدم اجرای این شرط ملامت می‌کند که :﴿**وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ**﴾.

شرط دوم : کسان مورد استغفار و شفاعت باید مرضی خدا و مؤمن باشند چنانکه می‌فرماید : ﴿لَّا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلاً﴾، و یا آیة :﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾. یا آیهٔ :﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُواْ أَن يَسْتَغْفِرُواْ لِلْمُشْرِكِينَ﴾. و دربارهٔ منافقین می‌فرماید: سَوَاء عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ .﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ

---

[1]) مرحوم شیخ طوسی در تفسیر خود بنام "تبیان" در ذیل تفسیر این آیه شریفه عبارتی دارد که مضمون آن این است که «دوازده نفر از منافقین که بر امری از نفاق اجتماع و هم‌آهنگی داشتند که آن را انجام دهند، خدای متعال آن را به رسول خود خبر داد، اینان بر رسول خداﷺ وارد شدند، آن حضرت فرمود که : دوازده نفر از منافقان بر امری از نفاق هم‌آهنگی و اتفاق نموده‌اند، پس این گروه برخیزند، و از خدای خود طلب آمرزش و استغفار کرده، به گناهان خویش اقرار کنندتا من نیز برای ایشان شفاعت نمایم **(حتی اشفع لهم)** اما هیچیک از آنان برنخاستند، رسول خداﷺ چند مرتبه فرمود : آیا برنمی‌خیزید؟ آنگاه حضرتش هر یک را نام برده، فرمود : برخیز ای فلان و تو نیز ای فلان. پس آنان عرض کردند که ما استغفار کرده و به سوی خدابازگشت می‌نمائیم تو نیز (ای رسول خدا) برای ما شفاعت کن. حضرت فرمود : آیا اینک؟ و حال آنکه من در اول امر شما نفسم برای شفاعت خوشنود، و آماده‌تر بود، و خدای نیز برای اجابت سریعتر **(اطیب نفسا للشفاعه)**. از نزد من بیرون بروید، لذا آنان از نزد آن حضرت خارج شدند». که به نظر بعضی این قضیه نیز دلیل بر آن است که شفاعت همان استغفار و آن هم در دنیاست.

سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَن یَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ﴾. اما مؤمنینی که قابل شفاعتند آنان را خود قرآن با صفات مشخصه معرفی می‌فرماید:﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذَا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِیمَاناً وَعَلَى رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ *الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَأُوْلَـئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَّهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ﴾. خدا به پیغمبران و فرشتگان جز به استغفار مؤمنین دستور نمی‌دهد و می‌فرماید :﴿الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُونَ بِهِ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا﴾. و در آیهٔ ۷ غافر می‌فرماید که فرشتگان به خدا عرض می‌کنند :

﴿ رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ رَّحۡمَةً وَعِلۡمًا فَٱغۡفِرۡ لِلَّذِينَ تَابُواْ وَٱتَّبَعُواْ سَبِيلَكَ وَقِهِمۡ عَذَابَ ٱلۡجَحِيمِ ﴾ (غافر:۷)

وخدا فقط کسانی را می‌آمرزد که خود می‌فرماید : ﴿وَإِنِّی لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى﴾.

شرط سوم: آن است که علاوه بر مؤمن‌بودن، شخص مشفوع‌له، در دنیا خود را مستحق شفاعت نموده باشد تا مورد استغفار فرشتگان و پیغمبر و مؤمنین شده باشد. وگرنه پس از مرگ کسی استحقاق شفاعت پیدا نخواهد کرد، زیرا اعمال انسان با مرگ او خاتمه پیدا می‌کند چنانکه در سورهٔ غافر فرموده :

﴿ فَلَمْ یَکُ یَنفَعُهُمْ إِیمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾ (غافر:۸۵)

و درجای دیگر فرموده:

﴿ وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الآنَ﴾.

وفرموده: ﴿وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ﴾.

وفرموده: ﴿ يَوْمَ لَا يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴾

پس چنانکه در قرآن فرموده به جز آثاری که از انسان باقی بماند مرگ خاتمهٔ اعمال او است یعنی فقط پروندهٔ انسان تا قیامت باز است، که اگر در زمان حیات سنت حسنه‌ای گذاشته و یا سنت سیئه‌ای گذاشته که پس از موت بواسطهٔ آن تقویت دین شود یا فسادی بروز کند همه در پرونده‌اش ضبط می‌شود، چنانکه اگر شخصی عمل خیری کرده مانند آنکه قناتی حفر یا پلی

احداث کرده تا مادامی که آنها باقی است در پرونده‌اش ثبت می‌شود که البته این آثار هم به زندگی شخص در دنیا ارتباط پیدا می‌کند.

قول دیگری که دربارهٔ شفاعت بعضی گویند و آن ظاهرتر، و نیز موافق توحید است، آن است که بگوئیم شفاعت در قیامت، به معنی ابلاغ رحمت خدا برای مؤمنینی است که مرضی خدا هستند که یا کاملا پاک می‌باشند، و یا در عین پاکی کمی آلودگی دارند و نگرانند، و چون خدا أموری را به وسائل تدبیر می‌کند، این مؤمنین و پسندیدگان نیز منتظر شفیع و وسیله‌ای هستند که رحمت خدا به ایشان ابلاغ شود، و حتی در آن روز ممکن است از خدا طلب شفیعی کنند که از طرف خدا به ایشان مژدهٔ دخول بهشت دهد، البته چنانکه ذکر شد این شفاعت نسبت به مؤمنین حقیقی است که بهشت رفتنشان قطعی شده، چنانکه در آیهٔ۲۸ انبیاء که دربارهٔ شفاعت ملائکه است می‌فرماید :

﴿ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرْتَضَىٰ ﴾ (انبیاء : ۲۸)

«فرشتگان به جز برای کسی که خدا بپسندد شفاعت نمی‌کنند».

و در سورهٔ سبا فرموده :

﴿ وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ ﴾ (سبا:۲۳)

و در سورهٔ زخرف فرموده :

﴿ إِلَّا مَن شَهِدَ بِٱلْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾ (زخرف : ۸٦)

و در سورهٔ اعراف دربارهٔ کسانیکه مرضی خدا بوه و بهشتی‌بودن ایشان قطعی شده، ولی هنوز داخل بهشت نشده و طمع دارند که داخل شوند، می‌فرماید : اصحاب اعراف به ایشان می‌گویند : ﴿ادْخُلُواْ الْجَنَّةَ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ﴾ ، البته اصحاب اعراف که ظاهراً انبیا و اولیا می‌باشند اهل بهشت و دوزخ را بدون معرفی خدا نمی‌شناسند، بلکه اهل بهشت و جهنم را از روی علاماتی که خدا برای ایشان قرار داده می‌شناسند چنانکه در آن آیات فرموده :﴿يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ﴾، یعنی همه را بعلامتشان می‌شناسند. **(واستفید هذا البیان من صدیقنا مصطفی الحسینی الطباطبائی دامت برکاته).**

آری هیچکس از خدا رحیم‌تر نیست، پس او که مقام خالقیت دارد بر مخلوق ترحم نموده و باری بنده شفیعی تعیین کند و ابلاغ رحمت خود کند، که رحمت از مقام بالا به مادون است، پس بنده باید فقط از خدا بخواهد که او را نجات دهد. چنانکه در دعای جوشن به خدا عرض می‌کنیم:**"یا شافع، یا شفیع"**. و حضرت علی در دعا می‌فرماید :**"استشفع بک إلی نفسک"**، و در دعای روز ١٤ ماه فقط خدا را شفیع بندگان معرفی کرده و می‌فرماید :**"والشافع لهم لیس احد فوقک یحول دونهم"**.

به هر حال قرآن کوچکترین اشاره به وجود شفاعت در قیامت که مطابق میل مردم باشد ندارد و آیات شفاعت آخرتی همه در آنها نفی چنین شفاعتی شده و فقط شفاعتی که در قرآن هست، شفاعتی است که مخالف توحید نیست چنانکه شرح آن گذشت، بعضی از مثبتین شفاعت شرکیه در قیامت، متمسک به آیاتی شده‌اند که در آن کفار و مجرمین از نداشتن شفیع متحسرند، مانند آیهٔ ﴿فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ*ولَا صَدِيقٍ...﴾ و می‌خواهند از مفهوم مخالف این آیات استناد به اثبات چنین شفاعتی کنند. جواب آن است که کفار که آروز می‌کنند که کاش آنان را شفیعی یا دوست مهربانی بود، این آرزو مانند سایر آرزوها وآرزوی برگشت به دنیا که مصداق آن در قیامت یافت نمی‌شود، می‌باشد، مگر صدیق حمیم که در ردیف شفیع است، برای مؤمنین هست که برای کفار نیست، مگر در سورهٔ معارج نمی‌فرماید :

﴿ وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً﴾ (معارج:١٠)

مگر در سورهٔ عبس نمی‌فرماید :

﴿ يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ * وَصَـٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ ٱمْرِىٍٕ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴾ (عبس:٣٣-٣٧)

که این حالات تنها برای کفار نیست بلکه برای همه است. پس در قیامت شفیعی نیست چنانکه برگشتی و حمیمی و فدیه‌ای نیست ووو.... ودر آیهٔ ١٨ سورهٔ رعد می‌فرماید :

﴿ وَٱلَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُواْ لَهُۥ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُۥ مَعَهُۥ لَٱفْتَدَوْاْ بِهِۦٓ ۚ أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمْ سُوٓءُ ٱلْحِسَابِ وَمَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ﴾ (رعد : ١٨)

.و در آیهٔ مورد بحث خطاب به مؤمنین می‌فرماید :

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَّ بَيْعٌ فِيهِ وَلاَ خُلَّةٌ وَلاَ شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾

که آب پاک بدست همه ریخته که در قیامت چنین شفاعتی نیست چنانکه خلتی و بیعی نیست، و در آخر آیه فرموده: وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ، تو گوئی آنان که این معنی را باور ندارند و برای خود شفیعانی تصور می‌کنند به این آیات کافرند.

در خاتمه روایاتی موافق قرآن در مورد اینکه فقط ایمان و عمل موجب نجات است می‌آوریم :

اول: شیعه و سنی به روایت صحیح در کتب خود آورده‌اند که رسول خداﷺ مکرر به کسان خود می‌فرمود :**"یا فاطمة بنت محمد و یا صفیه عمة رسول الله و یا ... اعملا لما عندالله ... فانی لاأغنی عنکما من الله شیئا"**.

دوم: امالی طوسی ص ۳۸۱ از امام باقرعليه السلام روایت کرده که فرموده:**"لاینال ماعندالله إلا بالعمل"**.

سوم: – روضة کافی روایت کرده که امام صادقعليه السلام فرموده :**"انه لیس یغنی عنکم من الله أحد من خلقه شیئا لا ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا من دون ذلک"**.

چهارم: بحار و امالی طوسی ص ۳۰۲ روایت کرده که امام باقرعليه السلام فرود :**"لا قرابة بیننا و بین الله عزوجل و لایتقرب إلی الله إلا بالطاعة"**.

پنجم: در روضهٔ کافی ص ۲۶ از صحیفهٔ حضرت علی بن الحسینعليه السلام که فرمود :**"واعلموا انکم عبیدالله و نحن معکم، یحکم علینا و علیکم سید حاکم غدا و هو یوقفکم ویسائلکم فأعدوا لجواب قبل الوقوف والمسائلة و العرض علی رب العالمین..."** .

در کتاب صفات الشیعه از جملهٔ فرمایشات رسول خداﷺ آورده است که فرمود :**"انی شفیق علیکم لاتقولوا ان محمدا منا فوالله ما أولیائی منکم و لا من غیرکم إلا المتقون، فلا أعرفکم تأتونی یوم القیامه تحملون الدنیا علی رقابکم و یأتون الناس یحملون الاخره ألا و انی قد اعذرت فیما بینی و**

بینکم و إن لی عملی و لکم عملکم". و همچنین از رسول خداﷺ نقل شده که فرمود:**"أیها الناس لیس بین الله و بین أحد نسب و لا أمر یؤتیه به خیر و یصرف عنه شرا إلا العمل، ألا لا یدعین مدع و لایتمنین متمن، و الذی بعثنی بالحق لاینجی إلا عمل مع رحمه، ولوعصیت لهویت"**. این حدیث موافق قرآن است که **﴿قُلْ إِنِّيَ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾**.

و صدها از این قبیل احادیث که فقط با عمل می‌توان نجات یافت. البته احادیثی هم برای اثبات آن شفاعتی که مخالف قرآن است نیز آمده که تماما ضعیف‌السند و خالف عقل و قرآن است و آثار کذب و جعل از سراسر آنها نمودار است و مجلسی آنها را در جلد ۸ بحار جدید آورده، ما یک روایت آن را برای نمونه نقل می‌کنیم : در ص ٤٥ ج ۸ نقل کرده از امام صادق که ما فارسی آنرا بطور اختصار می‌آوریم که : مردم پابرهنه و عریان در صحرای محشر محشور می‌شوند، و به اندازه‌ای در شدت و عرق گرفتار می‌شوند که می‌گویند ای کاش خدا حکم می‌کرد بین ما، و لو به رفتن در آتش، زیرا نسبتاً به آن حالی که دارند در آتش راحتی است... تا می‌روند نزد محمدﷺ و می‌گویند از خدا بخواه بین ما حکم کند، می‌گوید: بلی من همراه با شمایم،پس می‌آید به خانهٔ خدای رحمن که درب وسیعی دارد، و حلقهٔ آن را حرکت می‌دهد، گفته می‌شود: کیست اینکه درب را می‌زند، و حال آنکه خدا داناتر است به آن؟ پس می‌گوید: من محمدم. گفته شود: برای او درب را باز کنید، چون باز شود، ناگاه نظری کنم به پروردگارم و او را تمجیدی کنم که احدی قبل از من و پس از من نکرده باشد، سپس به سجده روم، خدا می‌گوید سرت را بردار، قول تو مسموع است، و شفاعت کن تا عطا شوی، پس من سر را بلند کنم و به پروردگارم نظر کنم، و او را بهتر از اول تمجید کنم، سپس به سجده بیفتم تا سه مرتبه، وچون مرتبهٔ سوم سربردارم، می‌گویم: خدایا حکم کن بین بندگانت ولو بسوی آتش. خدا می‌فرماید : بلی ای محمد. سپس شتری از یاقوت سرخ آورده شود که زمام آن از زبرجد سبز باشد، تا اینکه سوار شوم.... تا اینکه امام صادق فرماید ما را بیاورند. و پروردگارمان بر تخت بنشیند و نامه‌ها را بیاورند و ما علیه دشمنانمان شهادت دهیم و له دوستانمان... . نویسنده گوید اگر کسی تدبر کند کفر و خرافات از این روایت می‌بارد، زیرا برای خدا خانه و تخت و حلقهٔ درب تراشیده و رسول خدا به خدا نظر کرده و آن قدر خدا را تعریف کرده تا خدا حکم کند بین بندگانش، و اگر تمجیدا و نبود شاید حکمی نمی‌کرد ووو...

حال می‌شود با این قبیل روایات برخلاف قرآن حکمی کرد. در شفاعت خواستن از پیغمبر و امام به پروردگار علام نوع جسارت و گستاخی است که شریعت مطهرهٔ اسلام از آن منع فرموده است چنانکه در کتاب البدایه و النهایه ابوالفداء ص ۱۰ ج ۱ آمده است : ... **"عن حبیر بن محمد بن حبیر بن مطعم عن أبیه عن جده قال : أتی رسول الله ﷺ اعرابی فقال: یا رسول الله ﷺ جهدت الأنفس و جاعت العیال ونهکت الأموال وهلکت الأنعام فاستسق الله لنا فإنا نستشفع بک علی الله و نستشفع بالله علیک. قال رسول اللهﷺ : و یحک أتدری ما تقول و سبح رسول الله فمازال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه أصحابه ثم قال: و یحک إنه لایستشفع بالله علی أحد من خلق، شأن الله أعظم من ذلک"**.

و أما شفاعت از نظر عقل:

اولا: محال است خدا قانونی را برای بندگان واجب‌العمل کند و بعد بگوید هر کس عمل نکرد برود برای خود شفیعی پیدا کند تا او را از کیفر رهائی بخشد.

ثانیا: شفیع باید از حال مقصر مطلع باشدو گناهان جسمی و روحی او را بداند واز ما فی‌الضمیر و عقائد بندگان مطلع باشد، در حالیکه هیچکس جز خدا از حال بندگان مطلع نیست، و اصلا انبیاء و اولیاء پس از موتشان در عالم دیگرند واز حال مردم دنیا بی‌خبرند، حال کسی که نمی‌داند "زید" چه کاره است، چگونه برای او واسطه شود و از او دفاع کند. اگر کسی بیشتر از این توضیح بخواهد به کتاب "شفاعت راه نجات" مراجعه نماید.

۲. أولو الأمر...

در تفسیر آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نساء آمده است:

إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِۚ إِنَّ ٱللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِۦٓۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ سَمِيعَۢا بَصِيرٗا* يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا*

ترجمه : به تحقیق خدا شما را أمر می‌کند که امانات را به أهل آن برسانید، و چون بین مردم حکم کردید به عدالت حکم نمائید، محققا خدا شما را خوب پند می‌دهد، بدرستی که خدا شنوا و بیناست(۵۸) ای مؤمنین خدا را اطاعت کنید و رسول و صاحبان فرمان از خود را اطاعت کنید، پس اگر در چیزی نزاع کردید آن را برگردانید به خدا و رسول اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، این بهتر و نیکوتر است از جهت عاقبت.(۵۹)

نکات : کلمهٔ : **ٱلۡأَمَٰنَٰتِ** جمع است و شامل أمانت خالق ومخلوق هر دو می‌شود : أما أمانات خالق همان أوامر و نواهی و احکام کتاب آسمانی اوست که باید به آنها عمل شود، و همچنین أمانت إلهی أعضا و جوارحی است که خدا داده که باید هر یک را برخلاف آنچه او مقرر کرده صرف نکند، با زبان غیبت و دروغ و نمامی و فحش و تهمت و افتراء نیاورد، وبا چشم نظر به محرمات ننماید و همچنین با سایر قوا و جوارح، که قوا و حواس خود را بیهوده مصرف نکند و درک و شعور و عقل خود را که هر یک امانتی از أمانات إلهی است صرف دنیاپرستی ننماید. و أمانات مخلوق، آن است که ودائع و اسرار و امانات مردم را حفظ کند، و هر أمانتی را به صاحبش برساند، و عیب مردم را فاش نکند، و اگر انسانی از أمراء است با رعیت خود به عدل رفتار کند، و اگر دانشمند است مردم را به تعصبات باطله وعقاید فاسده و خرافی ترغیب نکند، وحقایق را بیان وکتمان نماید، و زن حفظ غیاب همسر خود کند، و مرد حقوق پدری را در حق اولاد و سرپرستی و تربیت را در حق عیال مراعات نماید. و أما أمانات هر کسی نسبت به خودش آن است که برای خودش آنچه در دنیا و آخرت نافع تر است انتخاب کند و به جان خود خیانت نکند. و أما حکام حکومت را پس از خودشان به اهلش واگذارکنند،

و سایر مردم در انتخاب حاکم رعایت اهلیت را نمایند وحکام نیز دیات و حدود إلهی را که اجرای آنها بر عهدهٔ زمامدار و امام است اجرا کنند. و جملهٔ : **وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِٱلْعَدْلِ** اشاره به وظائف قضات است و ممکن است به وظائف دیگر حکام و امراء و عدالتشان نسبت به رعیت نیز اشاره باشد، و مراد از کلمهٔ ناس عموم مردمند چه مسلمان و چه کافر. و این أمور انحصار به رسول و یا امام معینی نیست. بنابراین هر أمیری که اجرای عدالت نماید و حدود و دیات را طبق حکم خدا جاری سازد و بیت‌المال را به اهلش برساند، حاکم شرعی است، و اطاعت او بر همه لازم است، پس وظایف حاکم عمل به کتاب خدا وسنت رسول است چنانکه حضرت علی‌ؑ نیز راجع به وظایف حاکم در خطبهٔ ۱۰۳ همین مطلب را ذکر فرموده قال‌ؑ :**"إنه ليس على الامام إلا ما حمل من أمر ربه : الابلاغ فى الموعظه، و الاجتهاد فى النصيحه، والاحياء للسنه، و إقامه الحدود على مستحقيها، و اصدار السهمان على أهلها"**. یعنی به تحقیق نیست بر امام مگر به آنچه پروردگارش به او أمر کرده (و آن پنج چیز است:) رسانیدن موعظه، و کوشش‌نمودن در پند و اندرزدادن، و زنده‌کردن سنت رسولﷺ، و اجرای حدود بر مستحقین آن، و سهام بیت‌المال را به اهل آن برساند.

در آیهٔ : ﴿ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...** ﴾

أمر شده به اطاعت خدا و اطاعت رسول... أما اطاعت خدا اطاعت از أوامر کتاب او قرآن است، و أما اطاعت رسول، اطاعت از سنت و روش اوست، نکتهٔ دیگر اینکه اطاعت خدا و رسول واجب است بدلیل أمر در این آیه و آیات دیگر، و أمر برای وجوب است، واطاعت رسول اطاعت دارد در قول و رفتار وتقریر او بدلیل آیهٔ ۳۱ سورهٔ آل عمران که فرموده :

﴿ **قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى** ﴾ (آل عمران : ۳۱)

و در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۵۸ فرموده :

﴿ **فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلْأُمِّيِّ ٱلَّذِى يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَـٰتِهِۦ وَٱتَّبِعُوهُ** ﴾ (اعراف : ۱۵۸)

و جملهٔ : و ابتعوه اطلاق دارد که باید پیروی رسول کرد در گفتار و کردار و رفتار، و این أمر، حقیقت در وجوب است.

نکتۀ دیگر اختلاف کرده‌اند در **أولواالأمر**، که **اولواالأمر** کیانند. عده‌ای گفته‌اند هر سلطانی است که طبق قرآن فرمان دهد و اطاعت او واجب است. عدۀ دیگر گفته اولوالأمر که جمع است عبارتست از علمائی که استنباط احکام خدا می‌کنند از کتاب خدا و سنت رسولﷺ. عده‌ای دیگر گفته‌اند اولوالأمر فرمانداران کشوری و لشکری است که از طرف رسول خداﷺ اعزام می‌شدند، برای مجاهدین و سایر طبقات مردم اطاعت ایشان لازم و واجب بود. عدۀ دیگر گفته‌اند مقصود دوازده امام امامیه می‌باشد. وهر قولی برای خود دلیلهایی از کتاب خدا ویا احادیث رسول و یا قرائن دیگر آورده‌اند. ولی چون در این موضوعات تقلید رواه نیست، ما باید به دقت آیات قرآن را ملاحظه کنیم اگر از خود قرآن مسئله حل شد که چه بهتر، واگر حل نشد بپردازیم به دلیلهای دیگران.

پس می‌گوییم حق‌تعالی در آیۀ قبل از این آیه فرموده : امانت را، یعنی حکومت را نیز به اهلش رد کنید، و به حکام نیز فرموده حکم به عدالت کنید، در این آیه به همین مناسبت می‌فرماید از أولوالأمر اطاعت کنید و اولوالأمر جمع است یعنی صاحبان فرمان، باید دید آن وقت که این آیه نازل شده مؤمنین مخاطبین مأمور به اطاعت أولوالأمر بودند یا خیر؟ و اگر بودند اولوالأمر ایشان که بود. قرائنی که در این آیه و آیات دیگر موجود است می‌رساند که اولوالأمر در زمان رسول خداﷺ بوده و فرمانداران لشکری و کشوری اولوالأمر بودند که از طرف رسول خداﷺ اعزام شده بودند، به دلائل بسیاری :

اولا : خطاب آیه که باید مؤمنین زمان رسول خداﷺ را شامل گردد و در شمول ایشان حق تقدم دارند، و اگر مشمول چنین خطابی نباشند خطاب به ایشان، لغو است.

ثانیا : خطاب **منکم**، مؤمنین و اولوالأمر زمان رسول بودند یا غیر ایشان؟ باید گفت قطعا در درجۀ اول همانها بودند، بنابراین آنان مأمور بودند که از اولوالأمری که از خودشان بوده، اطاعت کنند، و چنین اولوالامری نمی‌توان سلاطین پس از رسول و یا علماء و یا أئمۀ آیندۀ غیرموجود در حال خطاب باشند به دلیل خطاب **منکم** که اولوالأمر از خود حاضرین بوده است. به هر حال باید در زمان نزول آیه وخطاب، اولوالامری باشد آن هم از خود مؤمنین موجودین، و چنین اولوالامری همان سران لشکر و یا حکام مأمورین از طرف رسول خداﷺ می‌باشند.

ثالثا : مخاطب به جملهٔ : **فان تنازعتم** ... باید در درجهٔ اول مؤمنین و اولوالأمرزمان رسول خداﷺ باشند، یعنی اولوالأمر نیز داخل افراد **فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ** میباشند، بدلیل : **فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ**، و اگر داخل **فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ** نبودند باید گفته شود : فردوه إلی الله و الرسول و اولی الأمر، که اولوالامر را مرجع تنازع قرار دهد، و چون مرجع قرار نداده معلوم می‌شود امام معصوم نیست، بلکه از افراد متنازعین است، و اگر امام معصوم باشد، نباید کسی با او نزاع کند، همانطوریکه رسول خداﷺ مرجع در تنازع است و هیچکس نمی‌تواند با او نزاع کند.

رابعا : القرآن یفسربعضه بعضا، خود قرآن در آیات دیگر اولوالامر را تفسیر کرده، و در آیهٔ ۸۳ همین سورهٔ نساء فروده :**"و إذا جاءهم أمر من الأمن أو الخوف أذاعوا به ولوردوه إلی الرسول و إلی أولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم، و لو لافضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان إلا قلیلا"**.

یعنی: و چون آمد ایشان را امری از أمن و خوف نشر دادند آن را، و اگر به رسول و اولوالأمر از خود ارجاع می‌کردند هر آینه دانسته بودند آن را آنانکه استخراج می‌کردند آن امر را از ایشان، و اگر فضل خدا و رحمت او نبود هر آینه پیروی شیطان کرده بودید مگر عدهٔ قلیلی. در این آیه **جاء** و **أذاعوا** و **ردوا** و **علم** تماما به صغیهٔ ماضی آمده که خدا مذمت کرده آنانکه اخبار ترس‌آور و یا طمأنینه و آرامش‌آور را نشر داده بودند بدون آنکه مراجعه به اولوالامر کرده باشند. پس معلوم می‌شود در زمان رسول خداﷺ اولوالأمری بوده و أولوالأمر زمان رسول خداﷺ همان فرمانداران لشکری و کشوری حضرت بودند، و این آیهٔ ۸۳ راجع به غزوهٔ موته است که زید بن حارثه والی بود.

خامساً: ما از مسلمانی که بخواهد بفهمد می‌پرسیم در نهج‌البلاغه در کتاب ۵۳ که امیرالمؤمنین مالک اشتر را والی مصر کرده می‌فرماید :**حین ولاه مصر** و خطاب می‌کند به او مکرر بعنوان والی یکجا می‌فرماید :**"تنظر فیه من أمور الولاه قبلک"**، و در جمله‌ای می‌فرماید :**"واشعر قلبک الرحمه للرعیه، والمحبه لهم، و اللطف بهم، ولاتکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم أکلهم ... فإنک فوقهم"**، و در جمله‌ای می‌فرماید :**"و إذا أحدث لک ما أنت فیه من سلطانک .."**. و

مردم مصر را رعیت او شمرده مکررا و او را یکی از افراد اولوالامر شمرده، و با این حال به او می‌نویسد :"**واردد إلی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک من الأمور فقد قال تعالی لقوم أحب ارشاهم :﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ....﴾**" تا آخر که در اینجا آن حضرت مالک را که از افراد اولوالأمر است مصداق **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ**... شمرده و او را موظف کرده که در أمور مراجعه به خدا و رسول کند در حالیکه مالک اشتر نه امام معصوم است و نه سلطان و خلیفه است و او فرماندار است، پس أولوا الأمر فرمانداران رسول خداﷺ وفرمانداران زمامداران مسلمین می‌باشند. و اهمیت نوشتهٔ آن حضرت از خطب او زیادتر است زیرا خطبه را ممکن است سامع کم و زیاد کند در حالیکه این احتمال در نوشته نمی‌رود. باضافه آن حضرت درخطبهٔ ۱۲۳ نهج‌البلاغه در باب تحکیم حکمین در صفین خود را مرجع تنازع قرار نداده بلکه طرف تنازع قرار داده و می‌فرماید:"**ولما دعانا القوم إلی أن نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله تعالی و قد قال الله سبحانه : فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ ... فرده إلی الله أن نحکم بکتابه و رده إلی الرسول أن نأخذ بسنته**". و چون نظر ما اختصار است به همین مقدار از کلمات آن حضرت اکتفاء می‌کنیم. پس بنابراین تنازعتم شامل اولوالأمر نیز می‌شود، یعنی: اگر مردم یا اولوالأمر در چیزی نزاع کردند، طرفین نزاع بایدبه کتاب خدا و سنت رسولﷺ مراجعه کنند، و اگر مقصود امام معصوم بود می‌باید قول او را قبول کنند و با او نزاع نکنند.

سادسا : در این آیه فرموده : **فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ** و نفرموده : فردوه إلی الله و الرسول واولی الأمر! واگر مقصود از اولوالأمر امام معصوم بود باید او را مرجع نزاع قرار دهد نه طرفین نزاع. به هر حال بسیار روشن است از کتاب الله و سنت رسول الله که اولوالأمر همان فرمانداران اعزامی از طرف رسول خداﷺ بوده‌اند.

سابعا : ما از شما سؤال می‌کنیم آیا فرمانداران لشکری وکشوری زمان رسول خداﷺ واجب الاطاعه بودند یا خیر، و آیا اگر لشکر و یا مردم کشور در زمان رسول خداﷺ از فرمانداران خود اطاعت نمی‌کردندو اطاعت ایشان واجب نبود هرج ومرج لازم می‌آمد یا خیر؟ اگر بگوئی واجب‌الاطاعه بودند می گوئیم به چه عنوان، جز بعنوان والی أمر و أولی الأمری. پس روشن و مسلم است که اولی الأمر در مورد نزول آیه همان فرمانداران بودند.

حال چگونه علماء و مقدسین ما أمر به این روشنی را نفهمیده و برای تعصب حزبی و یا تعصب شیعه و سنی‌گری فهم خود را به کار نینداخته و رجوع به روایات جعلی طرفین کرده‌اند که اگر ما به نظر دقت به آن روایات نظر کنیم کذب آنها روشن می‌شود. مثلاً روایتی از جابر بن عبدالله نقل شده رونوشت لوح سبزی از حضرت زهراعلیها السلام که در آن نام اوصیای رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و آن رونوشت را درهنگام احتضار حضرت باقرعلیه السلام در حضور امام صادقعلیه السلام آورد خدمت امام باقرعلیه السلام، و با نوشته‌ای که نزد امام باقرعلیه السلام بود تطبیق کرد و مطابق دید، در صورتیکه چندین سال قبل از وفات حضرت باقرعلیه السلام، همین جابر رفته به زیارت اربعین امام حسین طبق روایات شیعه و چشم او نمی‌دیده واز دیدن محروم بوده، حال شما ملاحظه کنید. آیا با این روایات غیر صحیحه می‌توان ظاهر بلکه صریح قرآن را نادیده گرفت، در حالی که زمان وفات حضرت باقرعلیه السلام و وصیت حضرت صادقعلیه السلام جابر بن عبدالله نبوده و به چهل سال قبل فوت شده. و لایخفی، پس از تحقیق معلوم گردید نصی برای خلافت و امامت و اولوالأمری پس از رسول خداصلی الله علیه وآله برای شخص و یا اشخاص معین از خدا و رسول صادر نشده، و اگر نصوصی در کتب سابقین نوشته شده تماما از جهت سند و متن مخدوش و آثار جعل از آنها نمایان است. رجوع شودبه کتاب **"بررسی از نصوص امامت"**.

بهرحال اگر اولوالأمر عبارت باشد از ۱۲ نفر امام معصوم معینی با اصل اسلام و ابدی‌بودن آن منافی است، زیرا اولا دین اسلام که حلال محمد حلال إلی یوم القیامه، وحرامه حرام إلی یوم القیامه می‌باشد مجری و زمامدار لازم دارد در هر دوره و زمانی، و عمر آن دوازده نفر و یا حکومت آنان محدود به سیصد سال است و این منافات با لزوم زمامدار در تمام ادوار است. و ثانیا: اگر اولوالأمر از طرف خدا و رسول مخصوص به ۱۲ نفر باشد، کسی دیگری حق زمامداری و سلطنت بر مردم ندارد، و باید مسلمین دست روی دست بگذارند و دخالت در این کار نکنند تا اجانب و بیگانگان زمامداری اسلامی و مسلمین را بدست گیرند و قوانین اسلامی را از اجراء بیندازند چنانکه انداخته‌اند. پس تمام ذلت و نکبت و بی‌سروسامانی و عدم اجرای قوانین إلهی از این فکر سرچشمه گرفته که تعیین اولوالأمر فقط با خداست، و اگر هزاران سال اولوالأمر إلهی نبود ملت اسلام بی‌اولوالأمر است و کسی حق اولوالأمری ندارد، باید مسلمین دخالت

نکنند. و در نتیجه مملکت و ملت به دست هر کس افتاد بیفتد، وهمین فکر باعث بر انحطاط مسلمین و تسلط اجانب گردیده. **نعوذ بالله من غفلة المسلمین و افکارهم الباطله**.

۳. کرامت...

در سوره کهف می خوانیم:

أَمۡ حَسِبۡتَ أَنَّ أَصۡحَٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُواْ مِنۡ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا ۝ إِذۡ أَوَى ٱلۡفِتۡيَةُ إِلَى ٱلۡكَهۡفِ فَقَالُواْ رَبَّنَآ ءَاتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةً وَهَيِّئۡ لَنَا مِنۡ أَمۡرِنَا رَشَدًا ۝ فَضَرَبۡنَا عَلَىٰٓ ءَاذَانِهِمۡ فِي ٱلۡكَهۡفِ سِنِينَ عَدَدًا ۝ ثُمَّ بَعَثۡنَٰهُمۡ لِنَعۡلَمَ أَيُّ ٱلۡحِزۡبَيۡنِ أَحۡصَىٰ لِمَا لَبِثُوٓاْ أَمَدًا ۝

ترجمه : بلکه پنداشتی که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجب‌آور ما بودند(۹) هنگامی که آن جوانان به سوی کهف جای گرفتند و گفتند: پروردگارا از نزد خود به ما رحمتی بده و برای ما از کار ما راه هدایتی آماده گردان(۱۰) پس زدیم بر گوشهاشان در آن کهف سال‌های چندی(۱۱) سپس ایشان را برانگیختیم تا بدانیم کدامیک از دو حزب مدت درنگ ایشان را شماره کرده است(۱۲).

نکات : سبب نزول قصۀ اصحاب کهف، این بود که نضر بن حارث رسول خداﷺ را آزار می‌کرد و او یکی از شیاطین قریش بود و با آن حضرت دشمنی می‌نمود، و چون رسول خداﷺ در مجلسی ذکر خدا و قرائت قرآن می‌کرد و از أممم قبلی در قرآن ذکر می‌شد، او می‌آمد و می‌گفت: بیائید من خبری بهتر از خبر او بخوانم، سپس شروع به بیان قصۀ سلاطین فارس و رستم و اسفندیار می‌کرد. پس از آن قریش او را فرستادند نزد علمای مدینه که احوال محمد را بیان کند و چون نزد علمای یهود علم أنبیاء می‌باشد چیزی به ایشان بیاموزند برای دفع محمد. بزرگان از دانشمندان یهود گفتند: از محمد از سه چیز سؤال کنید :

– از جوانانی که برای حفظ دین خود در روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند.

– و از مردی که به مشارق و مغارب زمین رسید خبر او چگونه بود؟

– و از روح سؤال کنید که آن چیست؟

اگر محمد جواب صحیح بدهد پیامبر است و گرنه خیر. چون به مکه برگشتند به مردم گفتند: ما چیزی آورده‌ایم که تکلیف بین ما و بین محمد را معلوم کند، و آنچه یهود گفته بودند بیان کردند. پس نزد رسول خداﷺ آمدند آن را سؤال کردند.

رسول خداﷺ فرموده فردا جواب می‌دهم و إن شاء الله را (اگر خدا بخواهد) نگفت، و لذا تا پانزده روز و یا تا چهل روز وحی نیامد و محمدﷺ نتوانست جواب دهد و بدین سبب اهل مکه بر او جری شده و او را سرزنش کردند تا اینکه جبرئیل سورهٔ کهف را آورد که جواب ایشان بود. و کهف جای وسیعی است که در شکاف کوه باشد و اگر کوچک باشد آن را غار گویند. و جملهٔ : **أَصۡحَٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ** که با واو عاطفه آمده، معلوم می‌شود اصحاب الکهف غیر از **اصحاب الرقیم** است. بعضی گفته‌اند **رقیم** لوحی بوده از سنگ و یا از مس و یا از طلا که قصهٔ اصحاب کهف و عدد ایشان و اسماء ایشان در آن نقش بوده و به درب غار آویخته و یا نصب شده، و یا **رقیم** به معنی **مرقوم** است که خبر ایشان در آن رقم شده بود. و روایتی از رسول خداﷺ نقل شده که اصحاب رقیم سه نفر بودند که در سفری بر ایشان باران بارید و پناه به غاری بردند ناگهان سنگی بزرگ از بالا بر در غار افتاد و راه خروج را بر ایشان مسدود کرد. ایشان مضطرب و امیدشان از خروج ناامید شد و گفتند: جز تضرع و زاری به درگاه خدا چاره‌ای نیست. سپس گفتند: هر یک از ما عملی خالص برای خدا کرده آن را شفیع خود گرداند نزد خدا تا فرجی حاصل شود :

یکی از آنان گفت: خدایا تو می‌دانی که کارگرانی داشتم برایم کار می‌کردند یکی از ایشان در خشم شد و مزد خود نگرفته رفت من مزد او را بچه گاوی خریدم و در میان گله رها کردم تا بزرگ شد و از آن بچه‌ها متولد شد تا گله‌ای گردید پس از روزگاری آمد و گفت: مرا بر تو حقی است مزدم را بده. چون او را شناختم دست او را گرفتم و به صحرا بردم و گفتم: سبحان الله و قصه را با وی گفتم و همه را به وی تسلیم کردم، خدایا اگر می‌دانی که من این کار را برای رضای تو کردم، ما را از این ورطه نجات بخش، ناگهان سنگ تکانی خورد و روزنه‌ای باز شد.

– دیگری گفت: خدایا در سال قحطی زنی با جمال نزد من آمد که گندم گیرد برای دفع گرسنگی خود و اطفالش، گفتم: من گندم به تو نفروشم تا مرا به وصال خود برسانی او نپذیرفت و چندین مرتبه از گرسنگی رفت و برگشت و من به آن ترحم نکردم و از او وصل خواستم تا مرتبهٔ چهارم حاضر شد، چون خواستم با او همبستر شوم دیدم میلرزد، گفتم: چه حال داری؟ گفت: از خدا می‌ترسم، من با خود گفتم: ای ظالم این زن با اینکه مضطر شده از خدا می‌ترسد،

ولی تو با وجود نعمت اختیار از خدا نمی‌ترسی؟ پس از او برخاستم و زیاده از آنچه می‌خواست به او گندم دادم و او را رها کردم، خدایا اگر این کار برای تو بود، ما را فرجی ببخش از این تنگنای، فی الحال مقداری از سنگ جدا شد و غار روشن گردید.

– مرد سوم گفت : خدایا مرا والدین کبیرین بود و من دارای گوسفند بودم، چون شام شد قدری شیر برای ایشان تهیه کردم، دیدم خوابیده‌اند و با اینکه از تلف گوسفندانم خائف بودم، از بالین سر ایشان بر نخاستم تا صبح، چون بیدار شدند، شیر را به ایشان خورانیدم و پی کار خود رفتم. خدایا اگر برای رضای تو کردم ما را از این گفرفتاری نجات بخش. پس سنگ برطرف شد، و هر سه نفر از غار بیرون آمدند.

اصحاب کهف

و أما قصۀ کهف – چنانست که : اهل انجیل طغیان کرده و از حدود کتاب آسمانی خود قدم بیرون نهادند، فواحش و بت پرستی و قربانی برای غیر خدا در میان ایشان رواج گردید و سلطانی داشتند بنام **دقیانوس** یا طغیانوس که ستمگر بود و مردم را به بت‌پرستی مجبور می‌کرد و موحدین را می‌کشت تا اینکه شش نفر جوان نورسیده که از بزرگان شهر بودند در بیابانی بدور هم جمع شدند و به تضرع و زاری دفع شر او را از خدا خواستند. طغیانوس مطلع شد و ایشان را احضار کرد و تهدید نمود که اگر به دین من نباشید شما را می‌کشم. گفتند: ما جز خدا را نپرستیم، طغیانوس گفت: شما جوانید چند روزی شما را مهلت می‌دهم اگر دست بر ندارید کشته خواهید شد. ایشان در خفاء همدیگر را ملاقات کرده و فرار را بر قرار اختیار کردند. و هر یک از منزل خود زاد و توشه و پولی برداشته و به کوهی رفتند. در بین راه شبانی را دیدند با سگی، شبان از حال ایشان مطلع شد و گفت: من نیز با شما هم عقیده و همراهم، ایشان هر چه سگ او را زجر کردند که از خود برانند سگ جدا نشد، پس او را با خود بردند تا به کوهستان رسیدند، شبان گفت: من در اینجا غاری می‌دانم که می‌توان به آن پناه برد، پس به اندرون غار رفتند و سگ بر در غار خوابید، ایشان مشغول عبادت شدند و نفقۀ ایشان به دست تملیخا بود که هر روز به شهر می‌رفت و مایحتاج را می‌آورد، تا روزی پس از عبادت‌ها سر به سجده نهادند. حق‌تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد تا ۳۰۹ سال خوابیدند، طغیانوس ایشان را طلبید

و نیافت، پدران ایشان را بگرفت و مؤاخذه کرد، گفتند: مال‌های ما را برداشته و رفته‌اند، ما نمی‌دانیم کجا رفته‌اند، می‌گویند به کوهستان میان غاری رفته‌اند، طغیانوس دستور داد درب غار آنان را مسدود کردند تا ایشان به گرسنگی و تشنگی بمیرند، چوپانی آن سد را خراب کرد تا برای گوسفندان خود آغلی تهیه کند ولی از ترس صرف نظر کرد. پس از ۳۰۹ سال که بیدار شدند بهم سلام کردند و خیال کردند هنوز یک روز و یا نیم روز است که خوابیده‌اند. چند نفرشان حدس زدند که مدت زیادی است به خواب رفته‌اند و گفتند : خدا داناتر است بمدت توقف و خواب ما. سپس به تملیخا گفتند: به شهر می‌روی برای آوردن طعام، تحقیق کن ببین طغیانوس در تعقیب ما می‌باشد یا نه؟ تملیخا چند درهمی برداشت و از کوه سرازیر و به طرف شهر آمد و دید شهر تغییر کرده و برخلاف روز گذشته شده، ترسان ترسان به شهر آمد، دید مردم همه بر دین عیسی شده و بر او درود می‌فرستند تعجب وی بیشتر شد و کسی را نمی‌شناخت، با خود گفت: من اشتباه کرده‌ام و یا خواب می‌بینم. از مردی پرسید: نام این شهر چیست؟ گفت: **افسوس**. بدانست که شهر همان شهر است، ولی مردم عوض شده‌اند. درهمی از جیب بیرون آورد تا طعامی بخرد، فروشنده درهم او را دید سکهٔ طغیانوس است، گفت: از کجا آورده‌ای؟ گفت: تو را با این چه کار است بگیر و طعام ده، فروشنده به دیگری نشان داد تا منتشر شد، گفتند: شاید گنجی پیدا کرده او را نزد حاکم شهر بردند، وی تصور کرد او را نزد طغیانوس می‌برند، ترس وی بیشتر شد و با خدا مناجات می‌کرد و به او پناه می‌برد از شر او. چون او را نزد حاکم بردند دید طغیانوس نیست، مطمئن شد و دراهم را به حاکم نمودند. حاکم گفت : ای مرد جوان راست بگو این گنج کجا یافته‌ای؟ تملیخا گفت: من خبر از گنج ندارم و این درم را از خانهٔ پدرم بیرون آورده‌ام. گفتند: تو کیستی و نام پدرت چیست؟ نام خود و پدرش را گفت، ندانستند چه می‌گوید، گفتند: شاید دیوانه است. جمعی گفتند: ابله است، بعضی گفتند: طرار است. بالأخره حاکم بر او بانگ زد که تو می‌خواهی به طراری کار را از پیش بری و گنج را تنها بخوری، اگر اقرار نکنی تو را شکنجه خواهیم داد ۳۰۹ سال است که این درهم را سکه زده‌اند و از این سکه در شهر ما نیست. تملیخا گفت: شما را به خدائی که می‌پرستید راست بگوئید طغیانوس کجا است؟ گفتند: ما در روی زمین طغیانوسی نداریم، ۳۰۹ سال است از زمان طغیانوس می‌گذرد. تملیخا گفت: شما با من راست نمی‌گوئید، اما بدانید ما چند نفر یار

بودیم که از ترس طغیانوس فرار کردیم، زیرا ما را از دین مسیح منع می‌کرد، رفتیم در غاری خوابیدیم، من امروز آمده‌ام به شهر برای ایشان طعام برم، اکنون مرا تهمت می‌زنید که من گنج یافته‌ام و اگر باور نمی‌کنید بیائید تا غار را به شما نشان دهم، چون حاکم شهر این بشنید، گفت: همانا این مرد راست می‌گوید و این آیت إلهی است. پس با اهل شهر بیرون آمدند تا به کوه رسیدند. تملیخا گفت: شما مکث کنید تا من بروم رفقایم را خبر کنم تا از این جمع بسیار وحشت نکنند. چون تملیخا از هر روز دیرتر آمد رفقای او تصور کردند که او دستگیر شده و به فکر گرفتاری خود همدیگر را وداع می‌کردند، چون تملیخا بیامد و این خبر را به ایشان رسانید به فکر فرو رفتند، در این اثناء اهل شهر رسیدند و از حال ایشان متعجب شدند و لوحی را دیدند که در آن نام‌ها و نسب ایشان را نوشته که در فلان تاریخ در عهد طغیانوس، جوانان بدین شکل و هیئت از فتنهٔ شاه وقت گریخته و در این غار پنهان شده‌اند و اکنون که دیدند هیئت ایشان تغییر نکرده یقین کردند بر اینکه حق‌تعالی بر احیاء موتی چنانکه بوده‌اند قادر است. پس به سلطان آن مملکت نوشتند که بیاید و قدرت حق را بنگرد و اتفاقاً پادشاه صالحی بود که از خدا خواسته بود قدرت خود را به او و منکرین قیامت نشان دهد، چون شاه صالح این قدرت را دید، خدای را سجده کرد و شکر نمود و بسیار گریست، پس از آن اصحاب کهف گفتند: ما شما را وداع می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم ما را به حالت اول برگرداند و پهلو به زمین گذارده و جان تسلیم کردند. پادشاه دستور داد تا جامه‌های قیمتی و تابوت زرین برای ایشان بسازند، ولی خواب دیدند که به او گفتند: اصحاب کهف را به حال خود بگذار، پس ایشان را به حال خود گذاشتند و خداوند خواست رعب آنان را در دل مردم افکند و از چشم خلایق مستور دارد و لذا به دل پادشاه افکند تا بر در غار مسجدی بنا کند و او مسجدی بنا کرد و درب غار را مسدود نمود.

و جملهٔ : «**أَمْ حَسِبْتَ**.....» دلالت دارد که یهودیان و خود رسول خداﷺ از شنیدن قصهٔ اصحاب کهف تعجب می‌نمودند. حق‌تعالی فرموده تو این قصه را از آیات عجیب ما می‌پنداری، در حالی که در جنب قدرت ما و در جنب آیات دیگر عجبی ندارد. و مقصود از جملهٔ : **أَيُّ ٱلۡحِزۡبَيۡنِ** ممکن است دو حزبی باشد از مسلمین و یا از مردم دیگر که اختلاف در مدت مکث اصحاب کهف داشتند و ممکن است دو حزب عبارت باشد از خود اصحاب کهف که نمی‌دانستند چقدر

خواب ایشان طول کشیده و یکدستهٔ ایشان گفتند : **رَبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِمَا لَبِثۡتُمۡ** و کلمهٔ **أَحۡصَىٰ** ممکن است فعل ماضی باشد و ممکن است اسم تفضیل باشد و اشکالی ندارد.

بحث تحقیقی

در اینکه معجزه و خرق عادت کار خدا می‌باشد نه کار مخلوق، شکی نیست، زیرا آنکه قوانین طبیعی را ایجاد کرده می‌تواند آن را دگرگون سازد و علل را از علیت بیندازد و خرق عادت کند نه دیگری، و حق‌تعالی این کار را فقط برای شهادت به صدق انبیاء و تصدیق به سفارت ایشان نموده و اما برای دیگران ثابت نیست. صوفیه و همچنین عده‌ای از اهل سنت و همچنین شیعیان امامیه به آیات قصهٔ اصحاب کهف استدلال کرده‌اند که برای اولیا و ائمه می‌توان کراماتی قائل شد، آن وقت هر طائفه برای بزرگان خودشان هزاران کرامات و معجزات جعل کرده‌اند که اکثر آنها یقیناً کذب است، حتی برای کسانی که ادعای ألوهیت کرده‌اند و یا می‌کنند امکان معجزه و کرامت قائل شده‌اند. مثلاً برای فرعون و دجال خوارق عادات قائل شده‌اند. و اما برای کسانی که ادعای ولایت و تقرب به خدا می‌کنند چه بدروغ و چه براستی، آیا می‌توان کراماتی قائل شد یا خیر؟ و ثانیاً کسانی که معجزات و یا بگو کراماتی برای بزرگان خود قائلند هر دسته تکذیب دستهٔ دیگر می‌کنند مانند آنکه شیعه می‌گوید: کرامات بزرگان اهل سنت دروغ است! و بعکس اهل سنت می‌گویند: کرامات بزرگان صوفیه دروغ است! و یا کرامات بزرگان مسیحی و یا بودائی و یا فرق دیگر دروغ است! و آنان می‌گویند: کرامات بزرگان اهل اسلام دروغ است! ما باید به بینیم اگر دلیل عقلی و یا قرآنی بر اثبات کرامات داریم امکان آن را بپذیریم «و إلا فلا». و تازه اگر امکان آن را پذیرفتیم وقوع آن ثابت نمی‌شود مگر کسی خود حساب بیند. اما قصهٔ اصحاب کهف دلالت بر کرامات اولیاء ندارد زیرا: **اولاً:** أولیاء دیگر را نمی‌توان به ایشان قیاس کرد. و **ثانیاً**: پس از وقوع قصهٔ اصحاب کهف و نقل قرآن، معلوم می‌شود آنان از اولیاء خدا بودند اما پس از وفاتشان، ولی کسانی که زنده بودند و یا در حال مدعی تقرب به خدا می‌باشند، همین ادعا دلیل بر خودخواهی و عدم تقرب ایشانست. و **ثالثاً:** در قصهٔ اصحاب کهف کرامتی برای ایشان بطوری که فضل ایشان باشد ثابت نشده، بلکه خرق عادتی برای خدا اثبات شده و این مربوط به اصحاب کهف نیست.

به هر حال، کرامات بسیاری هر مذهبی برای بزرگان خود ذکر کرده‌اند که اکثراً مخالف عقل و راویان آنان خود بی‌تقوی و بی‌ایمان بوده‌اند، مثلاً رسول خداﷺ پس از آنکه در غار ثور از ترس مردم مخفی شد و بعد از سه روز به سوی مدینه مسافرت کرد با زحمت و رنج بسیاری وطی الأرض با آنکه پیغمبر بود نداشت، اما شیعه و صوفیه برای صدها نفر **طی الأرض** قائل شده‌اند. علی‌؈ طی الأرض کرد برای رفتن از مدینه به مدائن برای نماز جنازۀ سلمان، حضرت جواد از مدینه به طوس برای نماز به جنازۀ حضرت رضا؈ طی الأرض کرد. محمد اسلم طوسی طی الأرض کرد از نیسابور به مصر، و هکذا .... و یا اینکه به رسول خداﷺ هزاران صدمه و توهین کردند و هیچ کس را شیر ندرید، اما در مجلسی به حضرت رضا؈ توهین کردند فوری صورت شیر پریده، شیر حقیقی شد و توهین‌کننده را کشت و پاره پاره کرد، در صورتی که جزای توهین کشتن نیست. و یا خانۀ کعبه به استقبال فلان مرشد آمد در صورتی که خانۀ کعبه به استقبال رسول خداﷺ نیامد. و باضافه وجود کرامت و ایجاد کرامت و معجزه باعث غرور ولی خدا می‌شود و خود آن قطع طریق عبودیت و ذلت در پیشگاه احدیت است، کسی که خود را اهل کرامت بداند خوشحال خواهد شد، و این خوشی او را از خدا دور می‌کند.

ثانیاً، اولیائی که پیغمبر نباشند از طرف خدا منصب خصوصی ندارند که خدا برای اثبات آن منصب برای ایشان خرق عادت کند.

ثالثاً، فرح به کرامت، فرح به غیرخدا و فرح به مخلوق است و فرح به مخلوق حجاب از حق و حقیقت است.

رابعاً، کسی که بواسطۀ عمل خود مستحق کرامت شود، برای عمل خود قیمتی قائل شده و نزد او عملش وقعی دارد و حال آنکه تمام اعمال و طاعات بندگان در مقابل جلال و کرم حق‌تعالی هیچ و بلکه قصور و تقصیر است، و بواسطۀ عمل، کسی بر خدا حقی پیدا نمی‌کند تا خدا به او کرامت عنایت کند و اصلاً نشانی قبول عمل این است که به نظر عامل نیاید و آن را فراموش کند و الا اگر عمل را مورد نظر قرار دهد و خیال کند کار مهمی کرده آن عمل قبول نخواهد شد.

خامساً، ذل و تواضع موجب تقرب عبد به خداست و اگر کرامتی از او بوجود آید موجب تکبر و بزرگ دانستن خودش گردد و این دلیل بر عدم ولایت است، چنانکه ابلیس و بلعم باعور و سایر علمای بنی اسرائیل و مذاهب دیگر بواسطۀ همین تکبر و خودخواهی، مذموم و مرجوم

شدند که خدا در حق ابلیس فرموده : «**اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**»، و در حق بلعم فرمود : «**فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ**»، و در حق علماء فرموده : «**وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ**».

سادساً، ولی خدا آیا خود می‌داند ولی خداست یا خیر؟ اگر بداند که خدا او را دوست می‌دارد موجب تکبر او خواهد شد.

پس اولیاء خدا خود را ولی خدا نمی‌دانستند و نباید بدانند و لذا علی؏ در دعای کمیل عرض می‌کند : «**اللهم اجعلنی من أولیائک**»، و اگر خود را ولی خدا می‌دانست این دعا را نمی‌کرد. و خود را مقصر و گنهکار می‌دانست بدلیل هزاران کلماتی که در دعاهای او وارد است، و خود ادعا نکرد که من ولی خدا و یا منصوب و منصوص از طرف خدا و رسولم، ولی مدعیان پیروی او را ولی خدا و منصوص از جانب خدا و رسول می‌دانند، و آیات و روایاتی را در این باره تأویل کرده‌اند، ولی باید دانست چون رسول خداص که از وحی به او خبری می‌رسد علی؏ را دوست خدا خوانده، ما او را از دوستان خدا می‌دانیم. بهر حال بسیار مشکل است باور کردن چیزهائی که دلیل محکمی از عقل و قرآن ندارد.

مدعیان کرامت اولیاء استدلال کرده‌اند به قصهٔ مریم و قصهٔ : «**عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ**» آوردن عرش بلقیس، در حالی که اینها دلالت بر مقصد ایشان ندارد زیرا قصهٔ مریم دلیل بر کرامت حضرت عیسی؏ بوده و او پیامبر است، و غیر انبیاء که منصبی ندارند قیاس به انبیاء نشوند. و آوردن تخت بلقیس و«**الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ**»، محتمل است حضرت **سلیمان** باشد و او نیز پیامبر است، و یا کار فرشته‌ای بوده و اگر **آصف برخیا** هم باشد تازه او نیز پیغمبری بوده و مربوط به غیر انبیاء خدا نیست، و مطلب را با قیاس نمی‌توان ثابت کرد. ولی خدا کسی است که خدا او را دوست بدارد نه اینکه او خدا را دوست داشته باشد، و محبت خدا امری است سری و کسی نباید از آن اطلاعی داشته باشد، حتی خود ولی، زیرا طاعات و معاصی موجب محبت و عداوت حق نمی‌شود، زیرا طاعات و معاصی حادث است و حادثات در ذات احدیث تأثیری ندارد و باضافه طاعات و معاصی قابل محو و ابطال است، ممکن است عاصی

روزی مطیع شود و توبه کند و مطیع روزی عاصی گردد، هر چیزی موقوف بر خاتمه است. پس کرامات اولیاء بطور کلی قابل تصدیق نیست!..

فهرست

میزان صحت و بطلان مطالب اسلامی قرآن است

در ترجمهٔ قرآن نباید خیانت کرد

تقلید یعنی چه، و چه وقت میان مسلمین آمده؟!

حق صدور حکم منحصر به خدا است

تعلیم و تعلم واجب، و تقلید حرام است

اخبار متواتره در ذمّ تقلید

آیا تقلید مدرکی دارد؟

بی‌خبری از قرآن ضررهای مادّی و معنوی دارد